فہرست کتاب نہایۃ البیان فی علم اللسان

الله اکبر

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE8669

الحمد لله الذی خلق الانسان وعلمه البیان وشرف نوعه بالاصغرین القلب واللسان والصلوة والسلام علی محمد المبعوث بالآیات البینات غایة البیان وعلی آله واصحابه هداة السبل الی الجنان * اما بعد می گوید ذرهٔ حقیر وبندهٔ فقیر عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی پوری که این کتابی است محتوی بر ضوابط تصریف ومنطوی بر قواعد این صنع شریف بروشی که مبتدیان را بکار آید ومتعلمان را تقویت افزاید ومبنی است بر یک مقدمه وده باب وخاتمه وچون مشتمل بر اصول لغت عرب است موسوم بغایة البیان فی علم اللسان کردید * والله المسئول ان ینفع به الطالبین وهو حسبی ونعم المعین

مقدمه در تعریف تصریف وبیان موضوع وغایت وذکر واضع آن

بدانکه تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی ودر اصطلاح عبارتست از

علم ضابطه هائی که بدان معرفت ابنیهٔ کلمات وعوارض حروفش ومعرفت عوارض اواخر آن
که نه ازجهت اعراب وبنا است حاصل باشد* وموضوعش کلمه است فقط من حیث الافراد* و
غایت آن بعینه غایت نحو وآن صیانت ذهن است از وقوع خطا در کلام عرب وازینجا است که
تصریف را مثل جزوی از نحو [illegible] * واول کسی که وضع این صناعت نموده ابومسلم معاذ بن
مسلم هراء است کما نقل انّ اول من وضع التصریف ابو مسلم معاذ بن مسلم الهرّاء النحوی الکوفی
واول من وضع النحو ابو الاسود ظالم بن عمرو بن جندل بن سفیان الدّئلی

باب اول در ذکر کلمه وآن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلمه و
تقسیم آن وتعریف فعل وتقسیم آن وبیان آنچه که بدان تعلق دارد ودر وی
هشت فصل است

* فصل اول در تعریف کلمه و تقسیم آن *

کلمه لفظی است تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی مفرد وآن بر سه قسم است فعل اسم
حرف * فعل کلمهٔ [illegible] است که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و
حدوث آن از [illegible] ثلثه که ماضی وحال واستقبال [illegible] و یعلم
میدانند یا خواهد دانست [illegible] است که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از ازمنهٔ
مذکوره چون رجل وعلم * و حرف کلمهٔ است که دلالت کند بر معنی که در غیر وی است یعنی
تا وقتی که کلمهٔ دیگر از اسم وفعل بدو منضم نشود معنی مستقل مفهوم ومستفاد نگردد چون من
والی در سرت من البصرة الی الکوفة * و نیز دو قسم [illegible] مجرد آنکه همه [illegible] وفش اصلی باشد
و مزید فیه آنکه در وی اصلی [illegible] * میزان کلمه [illegible] وعین و [illegible] اصلی را از زائد
ممتاز سازند * اصلی حرفی است که در اصل وتمام [illegible] فروع آن یا فته شود ودر موازنه مقابل
فا یا عین [illegible] و زائد آنکه نه چنان بود چون نصر وناصر که بر وزن فعل وفاعل است * دانستنی
است که اصلی را از اصول کلمه تعبیر بحرفی از این حروف ثلثه کنند وزائد را بلفظه چنانکه

گذشت الا حرفی که مبدل از تای افتعال است تا نامند ش اگر مدغم و مدغم فیه نبود والا بیکی
از حروف سه گانهٔ مذکوره پس اصطلح اِفتَعَلَ است نه اِفطَعَلَ بخلاف نحو قَتَّلَ را صله اِقتَتَلَ و
اِضَّرَبَ اصله اِضطَرَبَ که فِعَّلَ و اِفَّعَلَ خواهد بود نه فِتَعَلَ و اِفتَعَلَ و همچنین نحو اِزَّمَّلَ و
اِدَّارَکَ اصله تَزَمَّلَ و تَدَارَکَ اِفَّعَّلَ و اِفَّاعَلَ است نه اِتفَعَّلَ و اِتفَاعَلَ و نیز حرفی که
مکرر است برای الحاق باشد یا غیر الحاق تعبیرش بما تقدم آن کنند و لهذا نحو کَرَّمَ و جَلبَبَ
را فَعَّلَ و فَعلَلَ گویند نه فَعرَلَ و فَعلَبَ

* فصل دوم در تقسیم فعل *

فعل سه قسم است ماضی و مضارع و امر و این نزد بصریانست اما کوفیان امر را مقطوع از
مضارع گویند نه قسمی جداگانه و نزد بعضی اصل در افعال فعل ماضی است فقط * ماضی
فعلیست که دلالت کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضَرَبَ و آخرش مفتوح بود
دائما الا وقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک و واو جمع چون ضَرَبتُ و ضَرَبُوا * و مضارع فعلیست
که دلالت کند بر وجود امری در زمان حال یا استقبال چون یَضرِبُ و پوشیده نماند که اکثر
نحویان فعل مضارع را موضوع برای زمان حال و استقبال که [illegible] اشتراک چنانکه
لفظ عین را برای باصره و زر و جز آن اما ابو اسحق الزجاج برای استقبال گوید فقط و ابن
طراوة برای حال و بس * و امر فعلیست موضوع بجهت فرمودن مخاطب را بامری چون اِعلَم
یعنی بدان * فعل را دو بنا است ثلاثی آنکه سه حرف اصلی داشته باشد و بس چون ضَرَبَ و رباعی
آنکه در وی چهار حرف اصلی بود فقط چون دَحرَجَ و هر یک بر دو نوع است مجرد و مزید فیه
چنانکه گذشت و زیادت فعل بیش از سه حرف نبود و مضارع و مصدر و سائر مشتقات در
اطلاق مجرد و مزید تابع ماضی خود است * ماضی ثلاثی مجرد را سه بنا است فَعَلَ فَعِلَ
فَعُلَ و مضارع آن را نیز سه است یَفعَلُ یَفعِلُ یَفعُلُ و رباعی مجرد را یک بنا است
فَعلَلَ و مضارعش را هم یک است یُفَعلِلُ ماضی و مضارع دو قسم است معروف

انکه منسوب بفاعل خود است چون ضَرَبَ زیدٌ و یَضرِبُ مجهول انکه چنان نبود چون ضُرِبَ یُضرَبُ * و هریك ازین ماضی و مضارع معروف و مجهول بر دو قسم است مثبت انکه [illegible] بر ثبوت فعل و منفی انکه دلالت کند بر نفی آن و هریك ازین مذکور می آید برا و زان مختلفه و صیغ متعدده پوشیده نخواهد بود که هر [illegible] را ازین ماضی و مضارع هژده صیغه بایستی که بیاید موافق عدد اقسام فاعل لیکن ماضی را سیزده است سه مشترک و باقی خاص و مضارع را یازده چهار مشترک [illegible] باقی خاص [illegible] اثبات فعل ماضی معروف فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُم فَعَلْتِ فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا بهرسه حرکت [illegible] * بنای ماضی [illegible] از معروف است ما قبل آخرش را کسره و هند اگر نبود و هر متحرک [illegible] ضمه چون فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوا الخ * و هرگاه کلمهٔ نفی که ما و لا است در اولش درآرند [illegible] شود معروف باشد یا مجهول نحو ما فعل [illegible] ع از مصدر است بخلاف بعضی که از ماضی گویند و علامتش چهار حرف [illegible] آن در آید الف برای یك صیغه که وحد ان متکلم است چنانکه نون برا [illegible] از ان مزید کرما [illegible] را و یك از ان مر جمع غائب را و تا برای پنج دو از ان مر واحد و تثنیهٔ مونث غائب را و یك از ان مر جمع مذکر حاضر را و دو از ان مر واحد و جمع مونث حاضر را اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ [illegible] تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ [illegible] تَفْعَلِینَ تَفْعَلْنَ اَفْعَلُ نَفْعَلُ [illegible] هرگاه علامت [illegible] را ضمه ده [illegible] بل آخرش را فتحه مجهول [illegible] یُفْعَلَانِ یُفْعَلُ [illegible] * و هرگاه ما [illegible] ل مضارع در آرد [illegible] معروف باشد یا مجهول و ما و لا تغیری در [illegible] چون لا یَفْعَلُ و ما یَفْعَلُ * و لن مضارع را بمعنی مستقبل منفی کرد اند و مسمی بنفی تاکید بلن و در آخر چهار صیغه نصب کند و هرجا که نون اعرابی را یابد بیفکند نفی تاکید بلن در فعل

مضارع معروف یا مجهول لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا

لن یفعلن لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعل لن نفعل * ولم بمعنی ماضی

منفی کرد اند ومسمی بنفی جحد بلم ودر آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت نباشد واگر

باشد ساقط کرد اند نحو لم یغز ولم یرم ولم یخش که در اصل یغزو ویرمی ویخشی بوده است وقوله

(شعر) الم یاتیک والانباء تنمی * بما لاقت لبون بنی زیاد * شاذ است وجائی که نون

اعرابی را باید بیند از د وقوله (شعر) لولا فوارس من نعم واسرتهم * یوم الصلیفاء لم یوفون

بالجار * بالاثبات شاذ است نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف یا مجهول لم یفعل

لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعلوا لم تفعلی لم تفعلن

لم افعل لم نفعل ولما نیز در مضارع عمل لم کند وبمعنی ماضی منفی کرد اند همچو لم لیکن

نفی لما مستغرق است یعنی از وقت انتفا تا وقت تکلم ثابت وغیر منقطع است بخلاف نفی

لم که محتمل استغراق وعدم آن هر دو است فلا یقال لما یضرب زید امس لکنه ضرب

الیوم ویقال لم یضرب زید امس لکنه ضرب الیوم ونیز لما برای نفی امری آید که امید وقوع آن

باشد تقول لما یرکب الامیر لمن یتوقع رکوبه * وهر گاه نون تاکید در مضارع با لام تاکید

نون التاکید

در اول آن در آید نون اعرابی بیفتند وهمچنین واو جمع اگر ما قبلش مضموم ویای واحده

مونث حاضر اگر ما قبل آن مکسور است نحو لتخرجن یا رجال ولتدخلن یا هند که در اصل

لتخرجون ولتدخلین بوده است والا واو را ضمه دهند ویا را کسره چون لتخشون ولتخشین که

اصلش تخشون وتخشین است وبعد نون اناث الف فاصل آرند * نون تاکید دو نون است

ثقیله وخفیفه اما کوفیان خفیفه را مخفف از ثقیله گویند نه برأسه چنانکه نزد بصریان است

وما قبل نون ثقیله در تثنیه ودر جمع مونث ساکن می باشد ودر جمع مذکر مضموم ودر واحد

مونث حاضر مکسور ودر چهار باقی مفتوح ونون ثقیله خود مکسور است اگر بعد الف واقع شود

والا مفتوح همچو لام تاکید لام تاکید با نون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول

الاول وضمها في الثاني نحو نصر ينصر * سوم فعِل يفعَل بكسر عين الماضي وفتح عين المضارع نحو سمِع
يسمَع وابن هرسه را ام الابواب ودعائم آن خوانند * چهارم فعَل يفعَل بفتح العين فيهما
نحو منَع يمنَع * بنجم فعِل يفعِل بكسر العين فيهما نحو حسِب يحسِب * ششم فعُل
يفعُل بضم عينيهما نحو كرُم يكرُم وابن هرسه را فروع نامند * اما فعِل يفعُل بكسر
العين في الماضي وضمها في المضارع نحو فضِل يفضُل * وفعَل يفعِل بضم العين في الاول
وكسر العين في الثاني نحو دمت تدِم * وفعُل يفعَل بضم العين في الماضي وفتحها في

فعل يفعل ويفعل

المضارع نحو لبُبت تلَب از تداخل است يعني ماضي از بابي ومضارع از بابي ديگر * دانستني
است كه چون عمل درين باب تخالف حركت عين مضارع با حركت عين ماضي است اصل
در عين مضارع فعَل بالفتح آنست كه مكسور آيد يا مضموم عام است كه كلمه ذي حلقيه باشد چون
نزع ينزِع وبلغ يبلُغ يا غير ذي حلقيه چون ضرب يضرِب ونصر ينصُر ما ذهب اليه الاكثر وقال
ابن عصفور يجوز الامران سمع احدهما او كلاهما او لم يسمع شئ منهما وقيل ان كان الفعل متعديا

ابن عصفور

فالاصل فيه الكسر كيضرب وان كان غيره ففيه الضم كيقعد وقال ابو حيان الذي نختاره ان سمع
وقف مع السماع وان لم يسمع فاشكل جاز يفعِل ويفعُل [illegible] موقف حتى يسمع وقال

ابو حيان

الفراء بكسر * وهريك ازين كسره وضمه بر دو قسم است سماعي وقياسي * سماعي آنست كه ثبوتش
بسماع ومختص بموارد خاص بود مانند كسرة ضرَب يضرِب وفصل يفصِل وضمة قتل يقتُل ونصر

فراء

ينصُر * وقياسي آنكه در تماتش [illegible] قانون را مدخلي بود مانند كسرة مثال واوي باشد يا يائي و
كسرة اجوف يائي يا ناقص يائي چون وعد يعِد ويسر ييسِر وباع يبيع ورمى يرمي اما وجل يجِل
كقمل شاذ است و الفصيح يجَل بكسر الجيم وقيل لغة عامرية في هذا الحرف خاصة * وما نند ضمة
اجوف واوي وناقص واوي چون قال يقول وغزا يغزو وهمچنين است ضمة مغالبه در اكثر چون
ضاربني فضربته اضربه اما تاه يتيه وطاح يطيح بالكسر شاذ است چنانكه صار يصير وبعا يبعي و
جبئ يجبي وأتاه يأتي والقياس تاه يتوه وطاح يطوح قال ابن عصفور وشذ تاه يتيه وطاح يطيح في

فَعَلَ بالکسر کما قال الشیخ الرضی [illegible] فی مضارع فَعِلَ بالکسر مع یفعِلُ بالکسر یفعَلُ بالفتح وهو
الاکثر جوزوا تغییر بعض المکسور الی الفتح لاجل حرف الحلق وذلک فی حرفین وسع یسع ووطی
یطأ انتهی * وقال ابوحیان فَعَلَ اذا کان حلقی عین او لام فقیاس مضارعه الفتح والا یرجع عند
علم السماع وهذا قول ائمة اللغة وعند اکثر النحویین لا یتلقی الفتح او الضم او کسرا ولغتان منها
او ثلثتها الا من السماع انتهی * دانستنی است که چون فعل بالفتح مضاعف بود عین مضارعش

فعل بالفتح مضاعف

مضموم آید اگر متعدی است چون مد یمد و مل یمل و گاهی مکسور هم بر سبیل شذوذ چون
حب یحب لا غیر وهو قلیل والاکثر احب یحب من المزید وجوز النحو عل یعل بالضم
و یعل بالکسر و همچنین نم ینم و هر یهر و بت یبت و بث یبث و شد یشد و رم یرم و جز آن و الا
مکسور چون فر یفر و ند یند و ضمه اش شاذ بود وجوبا نحو قس الابل یقس و قش یقش و رش
یرش و جواز آنحو تر یتر بالکسر و یتر بالضم و [illegible] جد یجد و حر یحر و حل یحل و شر
یشر و شب الفرس یشب و [illegible] یشح و شط یشط و صد یصد و فح الافعی یفح و قب النبت یقب
[illegible] فتحه عین مضارعش در مضاعف [illegible] فعل ی ممنوع
وغیر مسموع است الا در [illegible] و حرف جواز ابح [illegible] و نح ینح و حکی یونس انهم قالوا کععت تکع بالفتح
ای ضعفت و تکع بالکسر احود * و در فَعِلَ بالکسر یفعَلُ بالفتح آید چون شرب یشرب و وجل

فعل بالکسر

یوجل و گاه باشد که یفعِل بالکسر آید لزوما در ومق و وثق و وفق و ورث و ولی و ورم و جز آن
و جوازا در ورع و یبس و یئس و وحر و وله و کذلک فی حسب و نعم و لا یجوز الکسر فی الصحیح
غیرهما * و نحو فضل یفضل و نعم ینعم و حضر یحضر و نکل ینکل و شمل یشمل و قنط یقنط و رکن
یرکن و دمت تدوم و مت تموت و طمث المرأة تطمث بکسر عین ماضی و ضم عین مضارع
از تداخل لغات است [illegible] چند اقسام * یعنی اول مرکب است از ماضی علم و مضارع نصر
و همچنین دوم از ماضی علم با حسب و مضارع کرم * و سوم از علم و نصر * و چهارم از فرح
و نصر * و پنجم از علم و نصر * و ششم از فرح و نصر یا از ماضی فرح یا حسب و مضارع نصر یا کرم

و تا بعد فا چون اقتدر یقتدر اقتدارا دوم انفعال بزیادت همزهٔ وصل و نون قبل فا
چون انطلق ینطلق انطلاقا سوم افعلال بزیادت همزهٔ وصل و تکریر لام چون احمر
یحمر احمرارا و درین سه باب دو حرف زائد است * قیل ومنه افّعل بزیادت همزهٔ وصل
و زیادت فای مدغم چون ادّمج یدّمج ادّماجا ای دخل فی الشیء و [illegible] بزیادت همزهٔ
وصل و زیادت الف بعد لام چون اجأوطأ یجأوطئ اجئواء او ظاهر آنست که اول از باب افتعال
است و دوم از باب افعلال چهارم استفعال بزیادت همزهٔ وصل و سین و تا قبل
فا نحو استخرج یستخرج استخراجا پنجم افعوّال بزیادت همزهٔ وصل و واو مشدد
بعد عین نحو اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذا ششم افعیعال بزیادت همزهٔ وصل و تکرار عین و
زیادت واو میان هر دو عین نحو اعشوشب یعشوشب اعشیشابا یقال اعشوشب القوم ای
اصابوا عشبا بالضم و هو الکلأ الرطب هفتم افعیلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت الف و لام ثانی
نحو احمارّ یحمارّ احمیرارا و در این چهار باب سه حرف زائد است * و زاد بعضهم افعیل
[illegible] دت همزهٔ و[illegible] زیادت یای مشدد مفتوح بعد عین نحو [illegible] یا [illegible] و [illegible] ایضا
* قیل ومنه افتعال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت تا بعد فا و همزه بعد عین نحو استلام استلاما
و افعولی بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو بعد عین و الف بعد لام نحو اذلولی اذلیلاء * اما
استکان استفعل است من الکون ای تحول من کون و هو العز الی کون آخر و هو الذل بخلاف
بعضی که افتعل گویند از سکون و الفش را اشباع گویند لازم بطریق شذوذ * و ملحق نوزده
باب است * و آن بر دو قسم است ملحق برباعی مجرد و ملحق برباعی مزید اول هفت
باب است اول فعللة بتکرار لام نحو شملل یشملل شمللة دوم فوعلة بزیادت واو بعد فا نحو
هوذل یهوذل هوذلة سوم فیعلة بزیادت یای تحتانی بعد فا نحو بیطر یبیطر بیطرة چهارم فعولة
بزیادت واو بعد عین نحو جهور یجهور جهورة پنجم فعیلة بزیادت یای تحتانی بعد عین
نحو جریل یجریل جریلة ششم فعنلة بزیادت نون بعد عین نحو قلنس یقلنس قلنسة

[illegible] فعلاة [illegible] فعلية بزيادت يا بعد لام نحو جعبى [illegible] جعباة * قيل ومما ألحق بدحرج
و[illegible] بزيادت ياى تحتيه قبل فا نحو يرنا يقال يرنأ الرجل لحيته اذا صبغها باليرنا
و[illegible] بفتحها مشددة النون مقصورة الحناء وهذا مثال ذكره ابن جني كذا في الارتشاف
و[illegible] بالتاء نحو ترمس من الرمس وترفل من الرفل ونفعل بالنون نحو نرجس الله داء
وهفعل بالهاء نحو هلقم وسفعل بالسين نحو سنبس ومفعل بالميم نحو مرحب ومسهل
يقال مرحبك الله ومسهلك اى وسعت دهد تراواسان كند برتود شوار را وفأعل بزيادت همزه
بعد فا نحو تأبل القدر بمعنى تبلها وفتعل بالتاء الفوقية نحو فترص وفهعل بالهاء نحو
دهبل وفنعل بالنون نحو دنقع وفعمل بزيادت ميم بعد عين نحو طرمح وفعلم بزيادت
ميم بعد [illegible] نحو [illegible] وفعلس بالسين نحو خلبس وفعلن بالنون نحو علون يقال علون الكتاب وعلاه
اى عنوان [illegible] وقيل هو على فعول كجهور من علن اى ظهر * دوم برسه نوع است اول ملحق
بتدحرج وآن هشت [illegible] است اول تفعلل بزيادت تا قبل فا و تكرير لام [illegible] تجلبب
تجلببا دوم تفوعل بزيادت تا قبل فا وزيادت واو ميان فا وعين [illegible]
سوم تفيعل بزيادت تا قبل فا وزيادت يا ميان فا وعين نحو تشيطن يتشيطن تشيطنا چهارم
تفعول بزيادت تا قبل فا وزيادت واو ميان عين ولام نحو ترهوك يترهوك ترهوكا پنجم
تفعيل بزيادت تا قبل فا وزيادت يا ميان عين ولام نحو تحمير يتحمير تحميرا ششم تفعنل
بزيادت تا قبل فا وزيادت نون ميان عين ولام نحو تقلنس يتقلنس تقلنسا هفتم تفعلي بزيادت
تا قبل فا وزيادت ياى تحتيه بعد لام نحو تجعبى يتجعبى تجعبيا هشتم تمفعل بزيادت تا وميم
قبل فا نحو [illegible] وتمدرع وتمنطق وتمسلم * اما تفعلت بزيادة التاء قبل الفاء
وبعد [illegible] عفريتا اى خبيثا فغريب جدا ذكره ابن [illegible] نظير له * دوم ملحق
باحرنجم وآن سه باب است اول افعنلال بزيادت همزهٔ وصل وزيادت نون بعد عين وتكرير
لام نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسا دوم افعنلاء بزيادت همزهٔ وصل وزيادت نون بعد

عین و یا بعد لام نحو اِسْلَنْقَی یَسْلَنْقِی اِسْلِنْقاءً * سوم اِفْوِنْعال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت
واو و نون بعد فا نحو اِحْوَنْصَلَ یَحْوَنْصِلُ اِحْوِنْصالاً یقال احونصل الطیر اذا ثنی عنقه واخرج
حوصلته و هذا باب لم یذکره سیبویه و انما ذکره الخلیل فی کتاب العین * قیل و منه اِفْعَنْلاء بزیادت
همزهٔ وصل و زیادت نون بعد عین و همزه بعد لام نحو اِحْبَنْطَأَ اِحْبِنْطاءً او یعنی که همزه اش
را اصلی گویند از قبیل مزید رباعی شمارند مثل احرنجم نه از مزید ثلاثی ملحق بان * سوم ملحق
با قشعر و آن یک باب است * اِفْعِلّال بزیادت همزهٔ وصل و هر دو لام اخیر چون اِبْیَضَّ یَبْیَضُّ
اِبْیِضاضاً * و جاء اِفْعَوَّل بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو بعد عین و تکریر لام نحو اِعْثَوْجَجَ
اِعْثِیجاجاً ای اسرع و هذا ایضاً لم یذکره سیبویه و انما هو فی کتاب العین و اِفْعالّ بزیادت همزهٔ
وصل و زیادت همزه بعد عین و تکرار لام نحو اِسْمَأَدَّ اِسْمِئْداداً و اِفْوَعَلّ بزیادت همزهٔ وصل
و زیادت واو بعد فا و تکریر لام نحو اِکْوَهَدَّ اِکْوِهْداداً ای اصابه کهد بالفتح و هو الجهد و التعب

فصل ششم در بیان مضارع

ما قبل آخر [illegible] ثلاثی مجرد همیشه مکسور است الا [illegible] ابوابی که اول ماضیش
تای زائد مطرد باشد مفتوح آید چون تعلّم یتعلّم و تجاهل یتجاهل و تدحرج یتدحرج و علامت
مضارع معلوم که عبارت از حروف اتین است در ثلاثی مجرد باشد یا در غیر آن مفتوح آید
مادام که ماضی آن چهار حرفی نبود و الا مضموم چون اَکْرَمَ یُکْرِمُ و صَرَّفَ یُصَرِّفُ و ضارَبَ
یُضارِبُ و دحرج یُدحرجُ و شذ ما روی الثمانینی بضم الیاء من قولک یُستخرِجُ و هو مبنی للفاعل
* و غیر اهل حجاز علامت مضارع غیر یا را بکسره نیز خوانند اگر عینش مفتوح و عین ماضیش
مکسور بود یا در اول ماضی آن همزهٔ وصل یا تای زائد باشد نحو انا اِعلم و اِستخرج و اِتقبّل و نحن
نِعلم و نِستخرج و نِتقبّل و انت تِعلم و تِستخرج و تِتقبّل و بعضی یا را نیز نحو هو یِعلم و یِستخرج
و یِتقبّل * و در نحو یئس ییأس و وجل یوجل یا را نیز وفاقاً چنانکه در اَبی یَابی بالفتح و حسب
یَحسِبُ بالکسر بطریق شذوذ فیقال یِیأس تِیأس اِیأس نِیأس و یِیجل تِیجل اِیجل نِیجل و یِیبی

بیان حرکة العلامة

تیجی ایجی تیجی [illegible] حب تحب احب نحب وقول بعض بنی دبیر انت تلحن وتلهب بکسر
التاء شاذ است وایاک نعبد بکسر النون شاذ تر * هذا مذهب الجمهور اما بعضی علامت
مضارع را در مثل یوجل بحالش دارند و واو را که اثقل حروف است بیا بدل کنند چون
یجل تیجل ا[illegible] نیجل وبعضی بالف چون یاجل تاجل آجل ناجل

فصل هفتم در بیان امر

بدانکه امر را از ثلاثی مجرد سه بنا است اِفعَل بکسر الهمزة وفتح العین نحو اِسمَع واِفعِل بکسر الهمزة
والعین نحو اِضرِب واُفعُل بضم الهمزة والعین نحو اُنصُر وبنای امر از مضارع معلوم است علامت
مضارع را بیفکنند پس اگر مابعد آن متحرک است احتیاج بهمزهٔ وصل نبود والا بجایش همزهٔ وصل
آرند [illegible] اگر ما قبل آخر مضارع مضموم است ومکسور اگر مکسور است یا مفتوح ودر
آخر آن حکم لم جاری کنند چنانچه از تضع ضع واز تسمی سم واز تنصر انصر واز تضرب اِضرِب
واز تسمع اِسمَع وجملهٔ آن را پنج صیغه است اِفعَل اِفعَلا اِفعَلوا اِفعَلی اِفعَلن [illegible]
بنوعی که دانسته شد [illegible] جائز است اگر در آرند

فصل هشتم در بیان خاصیات ابواب

باید دانست که فَعَلَ بالفتح وفَعِلَ بالکسر یفعَلُ بالفتح برای معانی کثیر آید که ضبطش بتمامها
عسیر است بنا بران بذکر بعضی که استعمالش در ان بیشتر است با تعیین باب کفایت نمود
فَعَلَ بالفتح برای اصابة چیزی آید بماخذ نحو جلده کضربه ای ضربه بالسوط واصاب جلده وکذا
بطنه کنصره و[illegible] کمنعه واعطاء ماخذ نحو لحمه کمنعه وعمل ای ساختن ماخذ را نحو جدر
کنصر و[illegible] کمنع واخذ ای گرفتن از چیزی ماخذ را نحو ثلث کنصر وبرین قیاس است تا به عشر
نحو ربع وخمس وجز آن وکسر ای شکستن ماخذ را نحو ثغر [illegible] وبلوغ ای رسیدن
بماخذ یا در آمدن در ان نحو عرض کنصر وتهدیه نحو غفی زید کرضی وخفیته کرمیته
وتصییر یعنی چیزی را صاحب ماخذ کردانیدن نحو ثنیته کرمیته ای صاحب عدد اثنین

[illegible]
خیاص[illegible]
ضرب ونصر
ومنع

نرسانیدم اوزرا بایکه خود تا نیش شدم و همچنین است تا به عشر نحو ثلثت الاثنین وربعت الثلثة وغیر ذلك دانستنی است که فعل بالفتح دراعداد مذکور برای هردو معنی که اخذ و تصییر است بفتح عین مضارع آید اگر لام آن از حروف حلقیه است چون ربع وسبع وتسع والا اخذ از نصر وتصییر از ضرب چنانکه مذکور شد وسلب ای زائل کردن از چیزی ماخذ را نحو خفی زید کرضی وخفاه کرماه ومطاوعة خویش را آن پس آمدن فعلی است مر فعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول که فاعل فعل ثانی است اثر فاعل فعل اول را نحو کسبت زیدا مالا و اکسبه بالکسر فکسبه هو * و فعل بالکسر یفعل بالفتح برای کثرت ماخذ آید نحو کلأت الارض ای کثر کلأها و این لفظ کاهی از منع هم درین معنی مذکور آید ولصوق ای دوسیدن چیزی بماخذ نحو ترب زید ای لصق بالتراب ورویة ای دیدن فاعل ماخذ را نحو بقر الکلب ومماثلة ای همچو ماخذ شدن نحو ذئب واین حرف از کرم نیز بمعنی مزبور منقول است وتخوف یعنی از ماخذ ترسیدن نحو اسد وصیرورة ای گشتن چیزی صاحب ماخذ نحو جرب ومطاوعة فعل بالفتح نحو جلع [illegible] وفعل بالتشدید نحو علمته فعلم وفرحته ففرح * باید دانست که لزوم این باب بیشتر از تعدیه ویست وازاینجا است که غالب برای علل واحزان واضداد ش آید نحو مرض وسلم وحزن وفرح والوان وعیوب وحلی نیز می اید ازویه نحو قهب وعور وبلج وقد یشارکه فعل بالضم فی هذه المعانی نحو سقم بالکسر وسقم بالضم وکذا ابلق وسمر وادم وحمق وعجف وجاء کدر وزعن مثلثة العین هر چند ابواب مذکوره در کثرت خواص مسا هم همدیگراست لیکن مغالبه خاصهٔ نصر است وآن آوردن فعلی بود بعد مفاعلة برای اظهار غلبه یک از دو طرف که مشارک در اصل فعل ست نحو کاتبنی فکتبته ای باهم کتابت کردیم پس غالب آمدم او را در کتابت ویکاتبنی فاکتبه هو یکتبنی بالضم وبرین قیاس است ضاربنی فضربته وبضاربنی فاضربه وعالمنی فعلمته ویعالمنی فاعلمه وکارمنی فکرمته ویکارمنی فاکرمه وفاخرنی ففخرته ویفاخرنی فافخره

بعض خواص علم

المغالبة

وما نعنی فمنعته ویمانعنی فامنعه الا مثال واجوف یائی وناقص یائی که می آید از ضرب
نحو واعدنی فوعدته ویواعدنی فاعده وباسرنی فیسرته ویباسرنی فابسره وسایرنی فسرته
ویسایرنی فاسیره ورامانی فرمیته ویرامینی فارمیه * وقولهم خاصمنی فخصمته اخصمه بکسر
الصاد شاذ است والاکثر اخصمه بالضم هذا ما ذهب الیه الاکثر اما کسائی فعلی را که عینش
از حروف حلقی است در مغالبه نیز از منع گوید نحو شاعرنی فشعرته اشعره بالفتح ولم یتعرض
للام کذا فی الارتشاف وابن عصفور رحمه الله منکر فعلی را که عین ماضیش مفتوح است
نحو ضاربنی فضربته اضربه وفاتحنی ففتحته افتحه   وخاصیت فعل بالضم آنکه برای صفت
طبیعی بود حقیقةً نحو حسن وقبح وصغر وکبر او حکماً نحو فقه وخطب یا صفتی که شبیه بآن
است نحو خبث ونجس واز اینجا است که استعمالش بلزوم لازم است اما رحبکم الدخول
فی طاعة الکرمانی بتضمین معنی وسع است ای وسعکم الدخول ومحتمل است که بحذف جار
باشد ای رحب بکم الدخول   وباب حسب الفاظ معدود است و[illegible] الجبلی وکم
وهم ورق ورث ووص[illegible] وطئ وجد وجزآن   وخاصیت افعال [illegible]
متعدی بمفعولی کردانند ومتعدی بیک مفعول را متعدی بدو ومتعدی بدو را
متعدی بسه نحو بصر زید وابصرته وحفر زید نهراً واحفرته نهراً وعلم زید عمراً فاضلاً
واعلمته عمراً فاضلاً   وتصییر نحو اقبلت النعلین   وتعریض ای بردن چیزی را در محل
ماخذ نحو اقتلت زیداً   واعانة ای چیزی را یاری کردن در ماخذ نحو احلبت زیداً
ووجدان ای یافتن ماخذ یا چیزی را موصوف بماخذ نحو اثارته ای وجدت الثار وهو
القصاص وابخلته واحمدته   وسلب نحو شکی زید واشکیته   ومبالغه نحو اسفر الصبح
واثمرت النخل   واعطاء نحو اثمرت زیداً او اقطعته قضباناً   وصیرورة ای صاحب ماخذ
شدن یا صاحب چیزی که متصف است بماخذ یا صاحب چیزی گشتن در ماخذ نحو اطفلت
الظبیة واقطف الرجل واخرفت الناقة   ولیاقة ای لائق ماخذ شدن نحو الام القرع

فعل

حسب

افعال

وحینونة ای رسیدن چیزی غایت را که بدان مستحق ماخذ شود نحو احصد الزرع
وبلوغ نحو اصبح زید واعرق واعشرت الدراهم والاتیان به موصوفا بالاصل یعنی
آوردن فاعل چیزیرا که موصوف است بماخذ نحو اقلّ واطاب والزام قلیلا یعنی کاهی
متعدی را لازم کردانیدن نحو حمدته واحمد وموافقة مجرد نحو حزنته واحزنته ودجا اللیل
وادجی وفعّل نحو ذهبه واذهبه وکفّره واکفره وسقیته واسقیته وتفعّل نحو تخبّیت الخباء
واخبیته واستفعل نحو استعظمه واعظمه ومطاوعة مجرد نحو کببته فاکبّ وقشعت الریح
السحاب فاقشع وفعّل نحو بشّرته فابشر وفطّرته فافطر وابتداء ای آمدن فعلی از افعال
بی آنکه مجردش بدین معنی آمده باشد چون اشفق ترسید وحکی ابن درید وابن فارس
شفقت واشفقت بمعنی وانکره اهل اللغة وخاصیت تفعیل تعدیه است نحو فرح زید

تفعیل

وفرّحته وعلّمته حقا ای عرّفته حقا وتصییر نحو نیّرت الثوب ومبالغه نحو جوّله وصرّح
وسلب نحو قرّدت البعیر وصیرورة نحو نوّر الشجر وبلوغ نحو خیّم واعطاء نحو عمّلته ای
اعطیته عمالته وهی الاجرة وتسمیه نحو فسّقت زیدا ای سمّیته فاسقا ودعاء نحو
سقّیته وجدّعته ای دعوت له بالسقی وعلیه بالجدع والباس ماخذ نحو جلّلته وتطلیه
ای چیزی را ماخذ اندود کردن نحو ذهّبت السیف وتحوّل ای کشتن چیزی عین ماخذ
یا همچو ماخذ نحو روّض المکان وقوّس الرجل وتحویل ای کردانیدن فاعل چیزی را
ماخذ یا مثل ماخذ نحو ردّیت الثوب وخیّمت الرداء وتوجه بماخذ نحو شرّق وکوّف
ای مشی الی الشرق والکوفة واختصار حکایة یعنی اشتقاقش از مرکب بجهت قصر حکایت
بود نحو هلّل ای قال لا اله الا الله ورجّع ای قال انا لله وانا الیه راجعون وتوقیت یعنی
کاری را در وقت مدلول ماخذ کردن یا در ان وقت بجائی شدن نحو غلّس وموافقة
مجرد نحو قدّر وقدر وتمّر وتمر ای اطعمه التمر وتفعّل نحو ترّس وتترّس وابتداء نحو
بقّر ای لعب البقیری وخاصیت مفاعلة مشارکت است یعنی شریک بودن فاعل ومفعول

مفاعلة

در فاعلیة ومفعولیه یعنی هر یک بدیگری آن کند که او با وی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل
است ودیگری بصورت مفعول نحو ناضل زیدٌ عمراً وازاینجا است که فعل لازم را متعدی
بمفعولی کردند ومتعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارد متعدی بمفعول
دیگر که صاحب [illegible] است نحو کرُمَ زیدٌ وکارَمَ زیدٌ عمراً وجَذَبتُ ثوباً وجاذَبتُ زیداً ثوباً
وموافقهٔ مجرد نحو سافرتُ وسفرتُ وافعل نحو باعدته وابعدته وشارفت علی البلد واشرفت
علیه وفعّل نحو ضاعفته وضعّفته وتفاعل نحو تشاتم وتشاتم واستفعل نحو کاثره الشیٔ
واستکثره ایاه وابتداء نحو قاسا وخاصیت تفعّل مطاوعهٔ فعّل است نحو ادّبتُ الصبي
فتادّب وعلّمته فتعلّم ومطاوعهٔ مجرد قلیلا نحو هدّیته فتهدّی وقشعت الریحُ السحاب
فتقشّع وتکلّف در تحصیل ماخذ یا در نسبت بسوی ماخذ نحو تشجّع وتجنب یعنی پرهیز
کردن از ماخذ نحو تاثّم وتعمّل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تقمّص وتختّم واتخاذ یعنی
ساختن یا کرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ کرفتن [illegible] نحو تحجّر
وتجنّب وتوسّد الحجر وتبنّی وتدرّج یعنی تکرار عمل بمهلت نحو [illegible] وتسوّل
نحو تهود زیدٌ وترجلت المرأة وصیرورة نحو تموّل وموافقهٔ مجرد نحو تبلّه وتبسّم [illegible]
وعدّاه وافعل نحو تعجّل واعجل وتجبّل واجبل وفعّل نحو تکلّم [illegible] به وتعبّر وعبّر
وتفاعل نحو تشبّع وتشابع واستفعل نحو تحوّج واستحوج وتعظّمه واستعظمه وابتداء
نحو تکلّم وخاصیت تفاعل تشارک است یعني شرکت دو چیز در اصل فعل وتعلق آن بهر یک

تفعّل

تفاعل

لیکن در مفاعلة یکي بصورت فاعل است ودیگری بصورت مفعول ودر تفاعل همه بصورت فاعل چون
تشاتم زیدٌ وعمروٌ وتضاربا وازاینجااست که لفظی که در فاعل دو مفعول می خواهد در تفاعل
یک می خواهد چون تنازعا الحدیث وتجاذبا ثوباً والا لازم کردید چون تقاتل زیدٌ وعمروٌ
وشرکت در اصل در فعل بي آنکه تعلقش بدیگری بود کم است چون ترافعا جمرا وتخییل یعنی
حصول ماخذ را در خود نمودن با آنکه نداشته باشد نحو تمارض زیدٌ وموافقهٔ مجرد نحو تعالی

وتوانی   وافعلّ نحو اَیمن وتیامن   ومطاوعة فاعل یعنی افعل نحو باعدته فتباعد
وابتداء نحو تبارک الله ای تقدس وتنزه ولم یستعمل الا ماضیا لازما کذا فی الارتشاف

افتعال

وباب افتعال برای مطاوعة مجرد آید نحو غممته فاغتم   ومطاوعة فعّل نحو لوّمته فالتام   وافعل
نحو اوقدت النار فاتقدت   واتخاذ نحو اجتحر واجتنب واغتذی اللحم واحتجره   واجتهاد
وتعبیره بعضهم بالتسبب والتصرف وهو جد الفاعل فی الفعل نحو اکتسب   وتخیّر ای برگزیدن
فاعل فعلی را برای ذات خود نحو اکتال   وموافقة مجرد نحو قدر واقتدر   وافعل نحو
احجز واحتجز   وتفعّل نحو تردّی وارتدی   وتفاعل نحو تخاصما واختصما وتجاوروا
واجتوروا   واستفعل نحو استأجر وائتجر   وابتداء نحو استلم.

انفعال

وانفعال را لزوم لازم است
چنانکه علاج وقولهم انعدم فلحن   ومطاوعة مجرد غالب نحو بعثته فانبعث   وموافقة مجرد وافعل
کم است چنانکه مطاوعة افعل نحو حمق السوق وانحمقت وطفئ النار وانطفأت واحجز وانحجز
واغلقت الباب فانغلق   وابتداء نحو انطلق   دانستنی است که بجای فای انفعال لام ومیم ونون
ورای مهمله وحرف لین واقع نشود واز اینجاست که در مطاوعت [illegible] فایش ازین حروف است
بجای انفعال افتعال آید نحو لویته فالتوی ومددته فامتد ونقلته فانتقل وردعته فارتدع
ووصلته فاتصل [illegible] مزته فانماز ومحوته فانمحی والقیاس مزته فامتاز ومحوته فامتحی

افعلال وافعیلال

وافعلال وافعیلال را مبالغه ولزوم لازم است وعیب ولون غالب نحو احمرّ واحمارّ واحولّ
واحوالّ وقد یقتضیان ای لا یکون لهما ثلاثی مجرد یناسب معناهما نحو اقطرّ الرجل واقطارّ
ای غضب وگاهی افعلّ برای مطاوعت مجرد آید نحو رعوته فارعوی هکذا قالوا وقال الخلیل

استفعال

ان افعلّ مقصور من افعالّ   وخاصیت استفعال طلب است نحو استکتبته واستخرجته   ولیاقة
نحو استرقع الثوب   وصیرورت نحو استحصد الزرع   ووجدان نحو استکرمته   وحسبان یعنی
پنداشتن چیزی را متصف بماخذ نحو استحسنته   وتحول نحو استحجر الطین واستقوس الرجل
واتخاذ نحو استوطن القریة   ومطاوعة مجرد نحو وسقته فاستوسق   وافعل نحو احکمته فاستحکم

[illegible] نحو [illegible] فاستاذنب ومطاوعة مجرد نحو قرّ واستقرّ وافعل نحو اعتبته واستعتبته
وفعّل نحو رجّع واسترجع وتفعّل نحو تخبّبت الخباء واستخبيته وافتعل نحو اكثره
واستكثره [illegible] نحو استعان اى حلق العانة

افعوال

وافعوّال بناى مقتضب است ولزوم آن را
غالب نحو اجلوّذ واخروّط وگاهى متعدى هم آيد نحو اعلوّط البعير اى تعلق بعنقه وعلاه
وقيل للمبالغة وكثرة الفعل

افعيعال

وافعيعال را مبالغه لازم است ولزوم غالب نحو اخشوشب
واغدودن النبات وتعديه كم است نحو اعروريت الفرس اى ركبته عريانا بلا سرج
وبراى مطاوعة مجرد آيد نحو ثنيته فاثنونى وموافقة مجرد نحو دجا الليل وادجوجى
وافعل نحو اخشن واخشوشن وتفعّل نحو تخشّن واخشوشن واستفعل نحو استحليته
واحلوليته ويقتضب نحو اذلولى اى انطلق فى ذل وانقياد من ذلك الرطب كسعى اى اجناه وقيل هو
من الذل فاصله اذلولل على افعولل

فعللة

وباب فعللة هم بطور لزوم وهم بطرز تعدى براى معانى كثيرا آيد
از ان جمله عمل است وبلوغ نحو قرمص اى حفر القرمص او دخل فيه والباس [illegible] قعث
زيدا ومماثلة نحو عقربت [illegible] اى لواه كالعقرب وقصر نحو بسمل اى قال بسم الله وحمدل
اى قال الحمد لله ومطاوعة خويش قليلا نحو غطرش الليل البصر فغطرش

تفعلل

وتفعلل براى
مطاوعة فعلل آيد نحو دحرجته فتدحرج وموافقة آن نحو [illegible] صاح وقد
يقتضب نحو تبهرس اى تبختر

افعنلال

وافعنلال را لزوم ومبالغه لازم است نحو احنبفر وقوله انى
ارى النعاس يغرنديني * اطرده عنى ويسرنديني * بحذف جار است اى يغلب على ويتسلط
ومطاوعة فعلل كم نحو ثعجرته فاثعنجر ويقتضب نحو اعرنفط الرجل اى انقبض

افعلال

وافعلال
را لزوم لازم است چنانكه مبالغة نحو ازلعبّ السيل ومطاوعة فعلل كم چنانكه موافقة آن
[illegible] طمأنته فاطمأنّ ونحو جرمز واجرمزّ وقد يقتضب نحو اكفهرّ النجم اى بدا ضوؤه فى
[illegible] الظلمة

الملحق

واما الملحق فكالملحق به فى المعانى وغيرها فائده دانستنى است كه ابواب
ملحق [illegible] معانى ديگر غير معانى مسطور هم آيد ليكن از انجا كه در استعمال كم است

ذکرش در ذیل تعداد خواص باب مناسب نه نمود و اهمال و اکلیةً هم نا ملایم انگاشته در آخر بحث بلکه بعضی انها که فی الجمله شهرتی داشت کفایت کرد یقال اَشْهَرَ زیدٌ فی هذا المکان ای اقام فیه شهراً و اَقْمَرَ ای انتظر طلوعَ القمر و قَمَّرَ ای طلب الصید فی القمر کتقمّر کذا فی الارتشاف و صَیَّفَنی هذا ای کفانی لصیفی و شَتّی بمکان و تشتّی به ای اقام به فی الشتاء و تغرّب ای اتی من المغرب و دَجْدَجَ ای صاحَ بالدجاجة یعنی قال دَجْ دَجْ و عرجن الثوب ای صوّر فیه صُوَرَ العرجون و عَرْجَنْتُ زیداً ای ضربته به و عَسْلَجَتِ الشجرةُ ای اخرجت عسالیجها * و نیز دانستنی است که انچه از خواص ابواب و معانی آن و از استعمال الفاظ درین بابها مزبور و مسطور کردید بلا موقوف بسماع و مقصور بموارد استعمال اتها است پس متتبع لغت عرب را لازم که استعمال هر لفظی معین بهر بابی معین و بهر معنی معین که بشنود موقوف بمورد سماع دارد و قیاس را ازان بیرون نکذارد قال الرضی ان الفعل المزید لغیر الالحاق لابد للزیادة فیه من معنیً لانها اذا لم تکن لغرض لفظی کما کانت فی الالحاق ولم تکن لمعنًی کانت عبثاً و الاغلب فی هذه الابواب ان لا تنحصر هذه الزیادات فی معنی بل تجیئ لمعان علی البدل کالهمزة فی اَفْعَلَ تفید النقل و التعریض و صیرورة الشیئ ذا کذا او غیر ذلک و کذا فعّل و غیره و لیس هذه الزیادة [illegible] قیاساً مطرداً فلیس لک ان تقول فی ظَرُفَ اَظْرَفَ و فی نصر اَنْصَرَ و لهذا رُدَّ علی الاخفش فی قیاس اَظَنَّ و اَخَالَ و اَحْسَبَ علی اَعْلَمَ و اَرَیٰ و کذا لا تقول نصّر و لا دخّل من التفعیل و کذا فی غیر ذلک من الابواب بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین و کذا استعماله فی المعنی المعین فکما ان لفظ اَذْهَبَ و اَدْخَلَ یحتاج فیه الی السماع فکذا معناه المستفاد منه ای النقل یحتاج الی ان یسمع استعماله فیه فلیس لک ان تقول اَذْهَبَ یصلح ان یقال فیه انه ازال الذهاب او عرض للذهاب او نحو ذلک انتهی

قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر و غیر مصدر

و بیان انچه بدان متعلق است و دران نه فصل است

فصل اول در تقسیم اسم و بیان اقسامش

اسم بر سه قسم است مصدر و مشتق و جامد اما مصدر را معنی اینست که ماخذ افعال و صفات بود
و موضوع برای معنی حدثی * و مشتق آنکه آن را از مصدر سازند با ابقاء ماده و معنی آن و احداث
معنی دیگر که مقصود از صوغ است * و جامد آنکه نه مصدر بود و نه مشتق از آن هذا عند البصریین
اما کوفیان فعل را اصل گویند و مصدر را فرع آن * پوشیده نخواهد بود که آنچه از معنی مشتق
مذکور کردید معنی متعارف است و گاه لفظی را که مصوغ از لفظی است نیز مشتق گویند عام است
از ینکه مجرد و مصدر باشند چنانکه اکر [illegible] کرم بالتحریک است یا مشتق مصدر باشد
چون ذآبة بالفتح گرگ شدن مشتق از ذیب بالکسر بمعنی گرگ یا مشتق منه مصدر بود چون
هَریسه که حلوای معروف است مشتق از هرس بالفتح کوفتن

فصل دوم در بیان اوزان مصدر ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرد را اوزان کثیر است و از آن جمله است فَعْل و فِعْل و فُعْل نحو [illegible] و فسق
و شُکر و فَعْلة و فِعْلة و فُعْلة نحو رَحْمة و نِشْدة و کُدْرة و فَعَل و فَعَلة بالتحریک نحو
فَرَح و غَلَبة و فَعِل و فَعِلة بکسر العین نحو لَعِب و سَرِقة و فِعَل بکسر الفاء و فتح العین نحو صِغَر
و فُعَل بضم الفاء و فتح العین نحو هُدی و فُعُل بضمتین نحو رُحُم و فَعال و فِعال و فُعال
نحو صَلاح و قِیام و سُوال و فَعالة و فِعالة و فُعالة نحو صَباحة و عِبادة و فُجاءة و
فَعیل و فَعیلة نحو دَبیب و خَدیعة و فُعول و فُعولة بالضم نحو لُزوم و صُعوبة و قد تکسر الفاء
فی فُعول اذا کان اجوفا یائیا نحو زِیوح و اما فَعول بالفتح کقَبول فلم یجیء الا قلیلا قال الشیخ
الرضی و لم یات الفَعول مصدرا بفتح الفاء الا خمسة احرف توضأت وَضوءا و تطهرت طَهورا
و [illegible] وَلوعا و وقدت النار وَقودا و قبلت قَبولا کما حکی سیبویه انتهی قلت و منه یا قتهم الله اهیة
و وقا ای اعتابهم و فُعولیة بالضم و زیادة الیاء المشددة نحو عُبودیة و فَعلی و فِعلی و فُعلی نحو شَکوی و ذِکری
و رُجعی و [illegible] حرکة نحو خَطَفی و فَیعَلی و فَوعَلی بالفتح نحو خَیطَفی و خَوزَلی و فَعَلان

وفِعِلّان وفعلان نحو شنان وحزمان وشکران وفَعَلان بالتحریک نحو نزوان وفِعِلّان بکسرتین
وشد اللام نحو عِرِیّان وفُعُلّان بضمتین مشددة اللام نحو فرکان وفَعَالِیة بفتح الفاء و
کسر اللام وتخفیف الیاء نحو فهامیة وفَعْلُولة بالفتح وضم اللام نحو عیشوشة وفیعلولة نحو دیمومة
اصلها دیومومة بفتح الاول والثالث وفُعْلُولة بالضم نحو کنونة وفُعَلْنِیة بضم الفاء وفتح العین و
کسر النون وتخفیف الیاء نحو رهبنیة وفَیْعَل بالفتح نحو خیزل وفُعَلِّل بضم الفاء وفتح اللام و
ضمها نحو سودد وسودد وفَیْعُول بالفتح نحو تیقور اصله ویقور وفِعَّول بکسر الفاء وشد العین
المفتوحة نحو عِلَّوز وفِعِلّ بکسرتین وشد اللام نحو هِجِرّ وافعل بالفتح نحو ازفل وافعیل بالکسر
نحو ازیز وافعول وافعولة بالضم نحو ازبی والعوبة وتفعول بالضم نحو تهلوک وتفعلة بفتح التاء
الفوقانیة وتثلیث العین نحو تهلکة وتفعّل بضم التاء وفتح العین نحو تُدُرأ * ونیز می آید بر فُعَلاء بالمد
وضم الفاء وسکون العین وفتحها نحو غلواء وطلواء وفَعَالاء بالفتح ممدودًا نحو براکاء وفُعُولاء
بالمد وفتح الفاء وضم العین نحو بروکاء وفَعِیلاء بفتح الفاء وکسر العین نحو مطیطاء وفُعَیلاء
بضم الفاء وفتح العین نحو مطیطاء وقد یقصران نحو مطیطی ومطیطی وافعیلی بکسر الهمزة والعین
مقصورًا نحو اهجیری وقد یمد نحو اهجیراء وفاعولاء بالمد وضم العین نحو ساروراء ومفعولاء
بالمد نحو مشیوراء وفعولة بفتح الفاء وضمها وشد العین المضمومة نحو جبورة وجبورة وفعلوة
بالفتح وضم اللام مع شد الواو نحو جبروة وفعلوة بفتح الفاء والعین وضم اللام مع شد الواو نحو
جبروة وفعلیة بفتح الفاء وکسرها وکسر اللام مع شد الیاء التحتیة نحو جبریة وجبریة وفعلیة
بفتحتین وکسر اللام مشددة الیاء نحو جبریة وفعلیة بکسرات وشد الیاء نحو جبریة وفعلوت
بفتحتین وضم اللام نحو جبروت وفعلوتی بالقصر وفتحتین مع ضم اللام نحو جبروتی وفعلوت
بالضم نحو جبروت وفعلیاء بالکسر ممدودًا نحو جبریاء وقیل فعلاء بالضم وانچه بعد وی است از
اوزان مبالغه است چنانکه فعلاء بالفتح ممدودًا نحو بغضاء * اخفش وفعّاء نحو مشعور ومشعورة
ومکذوب ومکذوبة را نیز از مصادر گویند وسیبویه از صفات فمعنی قولهم خذ میسوره ودع معسوره و کذب

اخفش

[illegible] شعر زمانا یشعرفیه [illegible] فیه وهمچنین است نحو کاذبة ولاغیة وباقیة اما فاعل

بحذف [illegible] جل الاحرف واصل نحو قم قائما ای قم قیاما کذا فی الارتشاف * وللمبالغة

اوزان المبالغة

تفعال بالفتح [illegible] عند سیبویه نحو تجوال وترداد قال الرضی وهو مع کثرته لیس بقیاس

مطرد قال سیبویه [illegible] اما التبیان فلیس ببناء المبالغة والا لفتح تاؤه بل هو مصدر اقیم مقام

مصدر بیّن من التبیین فی قولهم بینت تبیانا کاوضع غارة وهی اسم موضع اغارة ونباتا موضع انبات

وعطاء موضع اعطاء فیقال اغرت غارة وانبت نباتا واعطی عطاء ا وقال ابو حیان اما التبیان

والتلقاء فاسمان وضعا موضع المصدر وزعم الاعلم انهما مصدران شذ فی کسر تائهما ومعناهما

التکثیر انتهی قال الرضی قالوا [illegible] تاء الا ستة عشر حرفا اثنان منها بمعنی

المصدر وهما التبیان والتلقاء وتهواء [illegible] سر تهواء من اللیل ای قطعة وتبراک وتعشار

وترباع مواضع وتمساح وتلفاف وتلقام وتمثال وتجفاف وتمراد وتضراب وتلعاب وتقصار

وتنبال انتهی وفی القاموس التمشاء بالکسر المشی وفعیلی بکسرتین مع شد العین مقصورا وقد

یمد نحو خصیصی وفخیرعا وخصیصاء وفخیراء واین هردو وزن را نیز بعضی در مبالغه [illegible] وگاه

فعیلی مقصور را برای مبالغه تفاعل هم آید نحو رمیا وحجیزی ای کثرة الترامی والتحاجز وتفعال

بکسرتین وشد العین نحو تقطاع وفعال بالکسر وشد العین نحو کذاب وفعلی [illegible] کسر وضم الفاء

والعین مشددة اللام نحو غلبی وفعلی بالقصر وکسر الفاء والعین مع تشدید اللام نحو غلبی

وفعلة بضمتین وشد اللام نحو غلبة وفعلة بفتح الفاء وضم العین مع شد اللام [illegible] بلبة وفعلة

مصدر میمی

بفتحتین وشد اللام نحو بغتة وفاعولة نحو سا کوتة * ومطرد است در هر فعل ثلاثی مجرد

که مصدرش بروزن مفعل بالفتح آید عام است که عین مضارع آن مفتوح بود یا غیر مفتوح

نحو مفتح ومقتل ومضرب ومفر ونحو مکبر ومرجع بالکسر شاذ است چنانکه مالک بالضم

ومعجز بالکسر والفتح ومهلک بالتثلیث والقیاس بالفتح فحسب الا از مثال واوی که مکسور

العین آید مطلقا بشرطی که فای مضارعش متحرک نبود ونه لام کلمه آن از حروف علت وهمچنین

از نحو یَیسِرُ بالکسر در اکثر نحو مَوعِد و مَوضِع و مَوجِل و مَیسِر بخلاف نحو مَوتَة و مَوقی
و میقظ * هذا مذهب الاکثرین اما بعضی در مثل یوجل و ییجل مفعل را در مصدر مفتوح آرند
و در زمان و مکان مکسور * واما اجوف عام است که واوی باشد یا یائی حکمش حکم صحیح
است یعنی مصدرش مفتوح العین آید مطلقاً و زمان و مکان آن مکسور العین اگر عین
مضارعش مکسور است والا مفتوح و قیل در این مصدر یائی هر دو درست است کذا
قالوا وفی الصحاح قد عاش الرجل مَعاشاً و مَعِیشاً وکل واحد منهما یصلح ان یکون مصدراً
وان یکون اسماً مثل مَغاب و مَغِیب و مَمال و مَمِیل انتهی وقال ابو حیان والاحوط ان
یقتصر علی السماع فلا تقول فی المعاش المعیش الا ان سُمِعَ ولا فی المحیص المحاص الا ان
سُمِعَ انتهی * و نیز می آید بر مِفعال بالکسر نحو مقدار * دانستنی است هر چند بنائی از ابنیهٔ
مصادر ثلاثی مجرد غیر از مصدر میمی مطرد و قیاسی نیست لیکن غالب آنست که هر فعل
که دال بر معنی حرفه و مانند آن بود از هر باب که باشد مصدرش بر فِعالة بالکسر آید نحو
صِیاغة و تِجارة و خِیاطة و در بعضی ازین اوزان فتح فا نیز مرویست نحو وَکالة و دَلالة
و وَلایة و جز آن و قال سیبویه بالفتح المصدر و بالکسر الاسم * و هر فعل که دال بر معانی فرار
و برانگیختن و نحو آن است مصدرش بر فِعال بالکسر آید نحو شِراد و ضِراب و طِماح و گاهی
فعلی که دال بر اصوات است مصدر آن نیز برین وزن آید چنانکه بر فُعال بالضم و بر فَعِیل
بالفتح نحو صِیاح و نِباح و صُراخ و بُغام و هَدِیر و ضَجِیج * و در غیر مصدر بیشتر آنست که فِعال
بالکسر در سمات آید نحو عِلاط و کِشاح و در اوقات مصادر هم با مشارکت فَعال بالفتح نحو
صِرام و قِطاف و هر فعل که دال بر داء و امراض است مصدر آن بر فُعال بالضم آید نحو
سُؤال و دُوار الا از فَعِل بالکسر که بر فَعَل بالتحریک آید نحو وَرِمَ یَرِمُ وَرَماً و وَجِعَ یَجَعُ وَجَعاً
و گاهی فای فُعال بالضم عام است که برای امراض باشد یا برای اصوات مفتوح هم آید بشرطیکه
عینش از اجوف واوی بود نحو سُواف و غُواث والا مضموم چنانکه گذشت * و در غیر مصدر

بیشتر آنست که فُعال بالضم در چیزهای مفترق الاجزاء آید نحو فُتات و حُطام چنانکه فُعالة بالتاء در چیزهای ردیه و قلیل نحو نُخامة و قُلامة و مصدر فعلی که دال بر الوان است غالب بر فُعلت بالضم آید نحو کُدرة و سُمرة و مصدر فعلی که دال بر حرکت و اضطراب است بر فَعَلان بالتحریک نحو خَفَقان * و اما در غیر معانی مذکوره پس غالب آنست که از متعدی مطلقا بر فَعْل بالفتح آید نحو قتل یقتل قتلاً و ضرب یضرب ضرباً و حمل یحمل حملاً و از لازم بر فعول بالضم اگر عین ماضیش مفتوح است نحو دَخَل دُخُولاً [illegible] قُعوداً و الا از فَعِل بالکسر بر فَعَل بالتحریک نحو فَرِح فَرَحاً و از فَعُل بالضم بر فَعالة بالفتح نحو کَرُم کَرامةً و فِعَل بکسر الفاء و فتح العین نحو عِظَم [illegible] نحو کَرُم کَرَماً و فَعال بالفتح نحو جَمُل جَمالاً و فُعل بالضم نحو حَسُن حُسناً [illegible] ** وقیل مصدر فعل مفتوح العین لازم بر فعول آید بشرط که عین یا لام ان از حروف علت نبود و الا گاهی بر فَعْل بالفتح نحو صَام صَوماً و مَشی مَشیاً و گاهی بر فِعال بالکسر نحو قَام قِیاماً و گاهی بر فَعَال بالفتح نحو نَمی نَماءً ا وقال الفراء اذا جاءک فعل بالفتح و لم یسمع مصدره فاجعله علی فَعْل للحجاز و فُعول لنجد و [illegible] الفاء و فتح العین و قری بکسر الفاء و فتح العین از فعل بالفتح مختص بمقصور است و نحو طَلَب بالتحریک از ان مختص بنصر الاجلب الجرح یجلب بالکسر جَلَباً ای اخذ فی [illegible] کذلک غَبَن یغبن غبناً و غلب یغلب غلباً قال الله و هم من بعد غلبهم سیغلبون قال الفراء یجوز ان یکون فی الاصل غلبتهم بالتاء فحذفت کما فی قول الشاعر * ان الخلیط [illegible] البین فانجردوا * واخلفوک عدَ الامر الذی وعدوا * ای عدة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اهل تصریف و زن [illegible] قیاسی و مطّرد [illegible] موارده از هر باب که باشد با انکه بعضی ابواب ابنیهٔ سماعی هم دارد [illegible] بروزن [illegible] باب آید مثلا از نحو فعّل [illegible] یعنی بزیادت تا در آخر نحو دحرج

فعلال

دحرجةً وشملل شمللةً وقال سيبويه الهاء في نحو دحرجة عوض من الالف التي هو قياس المصدر
قبل الآخر ومي آيد بر فِعلال بالكسر نحو دحراج وحيقال * دانستني است هرچند بناى مذكور
در نحو فعلل بطريق سماع است نه بطريق قياس ليكن استعمالش در مضاعف اين باب بجواز
فتحهٔ فا بيشتر از ابنيهٔ ديگر است حتى كه بعضي آن را هم در مضاعف مطرد گويند نحو زلزل زلزلةً و
زلزالاً وقلقل قلقلةً وقلقالاً بالكسر والفتح وقال الجوهري اذا كسرته فهو مصدر واذا فتحته فهو اسم و
گاهي فاى فعلال در مضاعف مضموم هم آيد نحو زُلزال وجاء زِلزيل بالكسر وزَلزليل بالفتح نظيره
قرقرير كما في الارتشاف وفعللى بالقصر وفتح فا ولام وسكون عين نحو قهقرى وفُعللاء بالمد وضم

افعل

الفاء واللام نحو قُرفُصاء وفعللى بالقصر وتثليث الفاء واللام نحو قرفصى واز افعل افعال آيد

تفعل

بزيادت الف قبل آخر نحو اكرم اكراماً وانعم انعاماً واز فعّل تفعيل بشرط كه ناقص ومهموز اللام
نبود نحو صرّف تصريفا وعظّم تعظيما والا در ناقص بر تفعلة آيد نحو زكّى تزكيةً وثنّى تثنيةً
وقوله * فهي تنزّي دلوها تنزيا * كما تنزّي شهلة صبيا * شاذ است چنانكه اتّى تاتيا والقياس
تنزية وتاتية ودر مهموز اللام بر هر دو نحو خطّأ تخطيا وتخطية وهنّأ تهنيا وتهنية وقال الرضي
وظاهر كلام سيبويه ان تفعلة لازم في المهموز كما في الناقص فلا يقال تخطيا وتهنيا انتهى
ومي آيد بر تفعلة نحو تكرمة وتجربة وتِفعّال بكسر الفاء وشد العين نحو تِكلّام وتَفعال بالفتح
نحو تمثال واز فِعّال بالكسر والتخفيف چنانكه در بعض قراءت آمده وكذّبوا بآياتنا كِذابا
مخفف از مثقل است نه وزني براسه وقيل مصدر مفاعلة است كه بجاى مصدر تفعيل
آورده اند واين بيشتر است كه مصدر بابي را بجاى مصدر بابي ديگر استعمال كنند يقال

فاعل

اغلق غلقا واقر تقرة وتقرارا ومنه قوله تعالى وتبتّل اليه تبتيلا واز فاعل مفاعلة آيد نحو
ضارب مضاربة وباسر مباسرة ومي آيد بر فِعال بالكسر مگر از مثال يائي نحو ضراب وقتال ونحو
ياوم مياومة ويواما شاذ است وبر فيعال بالكسر نحو قيتال وفُعال بالضم قليلا نحو جُوار يقال
جاورة مجاورة وجُوارا والكسر افصح * هر فعل كه ماضى آن زائد بر چهار حرف است مزيد ثلاثي

باشد یا مزید رباعی مصدرش بضم ما قبل آخر آید مطرداً اگر در اول ماضی ان تاء

تفعلل

زائد مطرد است مثلاً از نحو تفعلل تفعللٌ آید نحو تدحرج تدحرُجاً و تجلبب تجلبباً

تفعل

و از تفعّل تفعُّل نحو تقبّل تقبُّلاً و می آید بر تِفِعّال بکسر التاء والفاء وشد العين نحو

تفاعل

تکلّم تِکِلّاماً و از تفاعل تفاعُل نحو تضارب تضارُباً و تفاوت تفاوُتاً ابن السکیت تفاوت را

بفتح واو هم گوید چنانکه عنبری بکسر آن و حکی ابوزید تفاوَتا بفتح الواو وکسرها

والقياس الضم فقط و بر فِعِلّال بکسرتين وشد اللام قليلاً نحو طِ[illegible] والا بکسر همزۀ وصل

وکسر حرف ثالث و زیادت الف قبل آخر نحو اکتسب اکتساباً و استخرج استخراجاً

واجلوّذ اجلوّاذاً و احرنجم احرنجاماً و [illegible] [illegible]اراً وجاء قشعریرة بضم القاف

مصدر میمی از غیر ثلاثی مجرد

وفتح الشين من اقشعرّ ونظيرة طمأنينة [illegible] واما مصدر میمی و اسم زمان و مکان نیز

از غیر ثلاثی مجرد عام است که ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید بر اسم مفعول آن

باب آید یعنی بجای علامت مضارع میم مضموم و ما قبل آخر مفتوح بود چون اکرم

مُکرَماً و دحرج مدحرَجاً و تدحرج متدحرَجاً و [illegible]

فصل چهارم در بیان مرة و هیأت از ثلاثی مجرد و غیر آن

بدانکه هرگاه مصدری را از مصادر ثلاثی مجرد برای معنی وحد[illegible] [illegible]د بر فعلة

بالفتح آید و برای معنی هیأت بر فِعلة بالکسر ذی الزوائد باشد یا نه [illegible] در آخر

مصدر مذکور تای تانیث نبود چون شغل شَغلة و شِغلة و فسق فَسقة و فِسقة [illegible] [illegible]خلة و دِخلة

اما حَجّ حِجّة بالکسر ای واحدة شاذ است چنانکه اتیته اتيانةً ولقیت[illegible] [illegible] الحذف

المرة والنوع من غير الثلاثي المجرد

وجاء اتيةً ولقيةً على القياس و از مصادر غیر ثلاثی مجرد هر دو بزیادت تا آید در آخر فقط

بشرط مذکور چون اکرم اکرامةً و تدحرج تدحرجةً فی المرة والنوع وقولهم اعتم عِمّة

واختمرت خِمرةً بالکسر فی النوع شاذ است والقياس اعتمامةً واختمارةً بالتاء فقط والا

برصیغۀ [illegible] [illegible]عمل خود [illegible] ثلاثی مجرد باشد یا غ[illegible] [illegible] مجرد یقال رحم رحمةً واحدةً

هذا فی المرة ورحم رحمة حسنةً هذا فی النوع وهمچنین نَشَدَ نِشدةً وكَدَرَ كُدرةً وكَرُمَ كرامةً واَقامَ اقامةً ودحرج دحرجةً وجزآن هذا ما ذهب اليه الاكثر بخلاف بعضى كه چون مصدرى التا را نيز در مرة بسوى فَعلة رد كنند در نحو نِشدة بالكسر نَشدة بالفتح گويند وهمچنين در نحو دِرَاية وفُجَاءة دَريَةً وفَجأةً

فصل پنجم در بيان مشتق

پوشيده نخواهد بود كه مشتق مطلق نه قسم است سه از فعل ماضى ومضارع وامر چنانكه گذشت وشش از اسم اول اسم فاعل وآن اسمى است كه مشتق از مصدر وموضوع

اسم الفاعل

براى چيزى باشد كه معنى مصدرى بدان چيز من حيث الحدوث قائم بود خواه آن معنى از ذاتش تجاوز نموده بر چيزى واقع شده باشد چنانكه اسم فاعل مشتق از مصدر متعدى خواه از شانش مجاوزت نبود چنانكه اسم فاعل از مصدر لازم وزنش از ثلاثى مجرد فاعل وفاعلة است نحو ضارب وضاربة ودر مبالغة فُعَلَة بضم الفاء وفتح العين مطرداً نحو ضُرَبة وطلبة وقُوَلة ومى آيد بر فُعَل بحذف التاء نحو لُهَم وفَعِل بفتح الفاء وكسر العين نحو لَهِم وفَعُل بفتح الفاء وضم العين نحو جَزُع وفَعِيل نحو عَلِيم وفَعُول بالفتح نحو شكور وفَعَّال بفتح الفاء وشد العين نحو عماد وفُعَّال بالضم وشد العين نحو قُرّاء وفِعِّيل بكسرتين مع تشديد العين نحو عِرِّيف ومِفعَل ومِفعال بالكسر نحو مقول ومقوال ومِفعِيل بالكسر نحو منطيق وفَعلان بالفتح نحو هَيبان وفَيعِل بالفتح وكسر العين نحو هَيِّب وفَيعَل وفَيعال بالفتح نحو صيدح وصيداح وفُعَّل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو قُلَّب وفُعَّال بالضم نحو جُرّاع وفِعَلّ بكسر الفاء وفتح العين وشد اللام نحو شِغَبّ وفُعلل بالضم نحو دُعبب وفِعوال بالكسر نحو سِرواط وفَيعُول بفتح الفاء وضم العين نحو سَيهوج وفاعُول نحو فاروق وفَعُّول بفتح الفاء وضم العين الشديدة نحو فَرُّوق وفُعَيلى بالضم وضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو خُلَيطى وفَعلول

ابنية المبالغة

بالتحریک نحو خلبوب وفعلوت محرکة وبضم اللام نحو خلبوت وفعلیل بالکسر نحو
سکتیت وفعیل بضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو سکیت وفعلعل بضم الفاء والعینین
نحو کذبذب وفعلعل مع شد العین الاولی نحو کذبذب وفعلعلان بضم الفاء والعینین
نحو کذبذبان وفعلعلان مع شد العین الاولی نحو کذبذبان وفیعلان بالفتح
وفتح العین وضمها نحو کیذبان وکیذبان وفعلیان بالکسر نحو هذریان وفیعلان
بالفتح وکسر العین وفتحها نحو میّبان وقیّبان وافعلان بالضم نحو العبان ومفعلان
بالفتح نحو مکذبان وتفعال بکسر التاء وفتحها نحو تلعاب وتلعاب وتفعّال
بکسرتین وشد العین نحو تلعاب و[illegible] وشد العین نحو تلقام وتفعول
بالضم نحو ترهوط ویفعول بفتح الفاء و[illegible] یرقود وتفعلة وتفعالة بالکسر
نحو تقولة وتقوالة وتفعلة بکسر التاء و[illegible] تعلمة وتفعیلة بالکسر نحو تلعیبة
ونفوعل بفتح النون والواو وکسر العین نحو کلب نحو رش وفعلّة بفتحتین وشد اللام نحو غضبة
وفعلة بضم العین وشد اللام نحو غضبة وفعل وفعلة بضم [illegible] اللام نحو غضب وغضبة
دانستنی است که گاهی تاء مثناة فوقیة را نیز برای تاکید مبالغه در آخر اوزانی که
مجرد از انست لاحق کنند نحو علامة وفاروقة وفروقة وجزآن واسم فاعل از غیر
ثلاثی مجرد مثل مضارع معلوم آن باب است غیر آن که بجای [illegible] مضارع میم
مضموم وما قبل آخر مکسور بود چون مدحرج ومتدحرج ومکرم پوشیده نماند که
بیشتر از اسم هرچیز که با شد وزنی بنا کنند تا مبنی مذکور دلالت [illegible] که ملابس
آن چیز است وان را ملحق باسم فاعل گویند چون فعّال بفتح الفاء وشد العین نحو سیاف
وتمار وبقال وفاعل بکسر العین نحو نابل ودارع ومنه کاس طاقن ای ذوکسوة
وماء دافق ای ذودفق کذا قالوا وقال الخلیل ومنه طالق وحائض ای ذات طلاق
وحیض [illegible] وقال سیبویه انهما من قبیل اسم الفاعل [illegible] وصف بهما شئ او انسان فان جعتهما

اسم الفاعل من غیر الثلاثی المجرد

ملحقات اسم الفاعل

التاء و فَعِل بفتح الفاء وكسر العين نحو نَهِر هذا على قول الجمهور واما على قول الخليل
فيصاغ صيغ أُخر كصيغ اسم الفاعل نحو مُرضِع ومُطفِل اي ذات ارضاع وطفل والسماء منفطر اي ذات

اسم المفعول

انفطار دوم اسم مفعول وآن اسمى است كه مشتق از مصدر وموضوع براى چيزى بود كه معنى
مصدر بران چيز واقع شود وزنش از ثلاثى مجرد مفعول ومفعولة است نحو مضروب ومضروبة

المبالغة

وللمبالغة فُعَلة بالضم نحو ضحكة ومى آيد بر فَعُول وفَعلان بالفتح نحو هيوب وهيبان آنكه وعارا
بسيار ترسند واز غير ثلاثى مجرد همچو اسم فاعل آن باب است الا آنكه ما قبل آخر در اسم

اسم التفضيل

فاعل مكسور بود ودر اسم مفعول مفتوح نحو مدحرِج ومدحرَج سوم اسم تفضيل وآن
اسمى راگويند كه مشتق باشد از مصدر ودلالت كند بر اتصاف موصوف بزيادت اصل نسبت
بديگرى چون زيد أعلم من عمرو يعنى زيد در علم زياده است از عمرو وزنش براى مذكر افعل
بالفتح است وبراى مونث فُعلى بالضم پوشيده نخواهد بود كه بناى اسم تفضيل از ثلاثى مجرد
است فقط بشرطيكه از ماخذش افعال تام متصرف فيه آمده باشد ونيز معنى آن قابل زيادت و
نقصان بود ودال بر رنگ يا بر عيب ظاهر نبود چون افضل وفضلى وانصر ونصرى واجهل
وجهلى واجبن وجبنى اما ابيض فى قوله (شعر) جارية فى درعها الفضفاض * ابيض من أخت
بني اباض * شاذ است چنانكه اسود فى قوله * لانت اسود فى عينى من الظلم * هذا هو الاكثر
اما سيبويه اشتقاقش از باب افعال نيز مطرد گويد بر خلاف كسانيكه قائل به سماعى اند
كقولهم انت اكرم لى من فلان وهو اعطاهم للدينار واولاهم للمعروف وبعضى ديگر بناى
آن را از افعال ناقصه هم جائز دارند اگرچه معدوم السماع است فيقولون هو اكون منك
منطلقا واصير منك غنيا اى اشد انتقالا الى الغنى دانستنى است كه اسم تفضيل اكثر براى
تفضيل فاعل آيد وگاهى براى تفضيل مفعول هم چون هو اعذر واشهر يعنى معذورتر و

اسم الآلة

مشهورتر چهارم اسم آله وآن اسمى است مشتق از مصدر فعل ثلاثى مجرد وموضوع براى
چيزى كه واسطهٔ حصول ماخذ است وزنه مِفعَل ومِفعال ومِفعَلة بالكسر نحو مِفتح ومِفتاح

ومِفتَحة ونزد بعضی بنای ذی التاء از ابنیهٔ سماعی است چنانکه فِعّال بالکسر وفا قالخو
مِفیا طار ورِکاب وجرآن ونحو مُغزَل بتثلیث المیم شاذ است والقیاس بکسرها فحسب اما مُنخُل
بضم میم وخا اسم آلهٔ خاص است چنانکه مُسعُط ومُدهُن ومُدُق ومُکحُلة ومُحرُضة
ذکره الزمخشری بضم المیم والراء وفی الصحاح بکسر المیم وفتح الراء وهی وعاء الاشنان ومُغلُوق
قال سیبویه اربعة احرف جاءت علی مفعول بالضم لا نظیر لها فی کلام العرب وهی المُغلُوق
والمُغرُود والمُغفُور والمُغثُور لغة فی المغفور انتهی اقول وایضاً المُعلُوق والمُغبُور والمُزمُور لغة فی المِزمار
والمُنخُور لغة فی المِنخَر کذا قال ابن مالک ونحو وَقُود وقُ[illegible] فعول بفتح الفاء ملحق باسم آله
است پنجم اسم ظرف و آن اسمی را گویند [illegible] باشد از مصدر و دلالت کند بر زمان
حصول ماخذ یا مکان حصول ماخذ وانچه [illegible] ثلاثی مجرد بر مَفعِل آید بکسر العین اگر عین
مضارعش مکسور یا فای کلمهٔ آن از حروف علت است نه لام چون مَضرِب ومَفِر ومَوعِد ومَوجِل
ومَیقِظ وقیل المثال الیائی بمنزلة الصحیح عند هم لخفته تقول فی نحو ییقظ بفتح العین او ضمها
مَیقَظ بالفتح فی الظرف والمصدر جمیعا وبر مَفعَل بالفتح [illegible] مضارع آن مفتوح یا
مضموم بود یا لام کلمهٔ آن از حروف علت چون مَرمی ومَوقی ومَنصر ومَشرَب اما ماوِی
الابل بکسر العین شاذ است چنانکه مَشرِق ومَغرِب ومَرفِق ومَنبِت ومَجزِر
ومَسقِط ومَفرِق ومَسجِد ومَسکِن ومَطلِع ومَنسِک ومَنخِر ونحو مَظِنّة بالتاء
وکسر العین شاذ است والقیاس بالفتح وبدون التاء قال الفراء سمعنا [illegible] المسکَن والمطلَع
بالفتح وذهب سیبویه الی ان المسجد بالکسر اسم للبیت ولا یراد به موضع [illegible] ولو اردت
ذلک لقلت مسجَد بفتح الجیم واجاز الفراء وابو عبید وابن قتیبة فی مشرق ونحوه الفتح
وان لم یسمع واما مزیدٌ له بفتح عین وضم آن وهچنانکه مَبطَخة ومَقیأة ومَقبرة
وقد یثلث [illegible] قال الجوهری مَقبَرة بکسر المیم وفتح العین ومقبُرة بتثلیث العین وکذا
مشرقة [illegible] مقبرة بکسر میم وفتح با ومِشراق ومِشریق بالکسر ومرتبه کمنبر اسماعیا ما کن

ملحق اسم آله

اسم ظرف

خاص است نه اسمای اماکن مطلق والا بکسر عین آید و با بفتح آن کما قال (شعر) لکل اناس مقبر بفنائهم * فهم ینقصون والقبور تزید * وذکر ان المفعلة بالضم یراد بها انها موضوعة لذلك الفعل ومتخذة له فاذا قالوا المقبرة بالضم ارادوا البقعة التی هی متخذة لذلك الفعل وموضوعة له

از غیر ثلاثي مجرد

واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب آید چون مکرم و مدحرج ومتدحرج وجز آن

ملحق اسم ظرف

در رواست که از هر اسم ثلاثي مجرد باشد یا مزید مفعلة بالفتح بنا کنند تا معنی مذکور دلالت کند بر کثرت ماخذ نحو مکان مأسدة ای کثیر الاسد وارض مسبعة ای کثیرة السباع وهذه الهاء لازمة له فلا یقال ماسد ولا مسبع وقیل هو مع کثرته لیس بقیاس مطرد فلا یقال مضبعة ومقردة ای کثیر الضباع والقردة وقولهم ارض مثعلبة ومعقربة بضم المیم وکسر اللام والراء ای کثیرة الثعالب والعقارب شاذ حکاه سیبویه وقال الجوهری وبعضهم یقول ارض معقرة ومثعلة بحذف الباء کانه رد العقرب والثعلب الی ثلثة احرف ثم بنی علیه مفعلة ونیز گاهی بنای مذکور برای سبب فعل آید قال علیه السلام الولد مجبنة مبخلة یعنی سبب بد دلی وبخل است ونحو هذا الطعام مسمنة للجسم والکفر مخبثة لنفس المنعم وهذا الامر مخلقة لذلك ومجدرة له

صفت مشبهة

(ششم صفت مشبهه) وآن اسمی است که دلالت کند بر اتصاف چیزی بوصفی بطریق ثبوت نه بطریق حدوث گو در نفس الامر حادث وعارض باشد واز اینجاست که چون ارادهٔ تصریح دلالت بر حدوث کنند ان را بسوی فاعل رد نمایند چون حاسن وضائق وجز ان وان بر دو قسم است مشتق وآن صفات ثلاثی ورباعی است وغیر مشتق وآن صفات خماسی چنانچه قریب مذکور شود ان شاء الله تعالی دانستنی است که صفات ثلاثی را اوزان کثیر است وتمامی آن هرچند مقصور بسماع است بخلاف اوزان مشتقات دیگر لیکن غالب آنست که هر فعل که در معنی لون وعیب وحلی نبود ونیز بمعنی جوع وعطش وضد آن نباشد از فعل مکسور العین بر فعِل بکسر العین آید نحو فرح واز فعُل مضموم العین بر فعیل بالفتح نحو کریم

و از فَعَل مفتوح العين بر فَعْل بالفتح نحو حقّ و فَيْعِل بالفتح وكسر العين نحو طَيِّب
والادر لون وعيب وحلى از هر باب که باشد بر أفعَل آید در اکثر نحو اسود واکدر
وارعن واسمر وقال الرضى هذا في العيوب الظاهرة واما في الباطنة فعلى فَعِل بكسر
العين انتهى و در جوع وعطش وضد آن بر فَعْلان بالفتح نحو جوعان وعطشان وشبعان
وريّان وملآن ونيز مى آيد از همه بر فَعَل بالتحريك نحو فرد وفَعُل بفتح الفاء و
ضم العين نحو فطن وفِعل بالكسر نحو صفر وفُعل بالضم نحو حلو وفُعَل بضم الفاء وفتح
العين وضمها نحو ذُلَق وذُلُق وفَعُول بالفتح نحو فطون [illegible] بالضم نحو كندر وفُناعِل
بضم الفاء وكسر العين نحو كنادر [illegible] العين نحو [illegible] وفُعاعيل بضم
الفاء وكسر العين نحو سخاخين لا غير [illegible] صحاح وفُعلان بالضم وفَعلان بالفتح
ويحرك نحو سُخْنان وسَخْنان وسَخَنان وفُعال بتثليث الفاء نحو شجاع وفِعَل وفِعَلة
بكسر الفاء وفتح العين نحو بلغ وشجعة وفِعِل بكسرتين نحو ابد وأفعُل بالضم نحو املد
وتفعل بفتح التاء وضم العين وبضم التاء وضم العين وفتحها نحو تَرتُب وتُرتُب وتُرتَب و
تِفْعِل بكسر الفاء والعين نحو تلِبّاج وتفعلة بضم التاء مع تثليث العين وبفتح التاء مع فتح العين
وضمها وكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو شاة تحلبة ومِفعَل بالكسر وفتح
العين نحو مرطل ومَفعل بالفتح نحو مقنع ويَفعَل بفتح الياء والعين نحو يلمك وفأعل بفتح
الفاء وسكون الهمزة وبفتح العين وكسرها نحو زأبَل وزأبِل قليلا وفَعّل وفَعّلة بكسر الفاء وفتحها
مع شد العين المفتوحة نحو امّر وامّرة وامّر وامّرة وفُعّل بضم الفاء [illegible] زمّج
وفَنْعَل بالفتح نحو خنسر وبالياء المشددة للمبالغة نحو خنسرى وفَوعَل بالفتح نحو لوذع
وبالياء نحو لوذعي وفِنعِل بكسر الفاء والعين نحو [illegible] وفَنْعَل بالفتح وفتح العين وضمها
نحو [illegible] وفَيعَل بكسر الفاء وفتح [illegible] وسكون العين نحو زيفن وفُوعِل بضم
الفاء [illegible] الياء وكسر العين وفتحها نحو صُوَتين وصُوَتَن وهما نادران وفُعّال بضم الفاء

وفتحها وسكون العين مع فتح الهمزة نحو ضناك وضناك وفعيل بضم الفاء وفتح العين و
كسر الميم نحو دلمص وكافي ميم ان را بجاي عين برند پس گويند دملص قال الجوهري
الدلامص البراق والدلمص مقصور منه والميم زائدة وكذلك الدمالص والدملص وفعنل
بضمتين وسكون النون نحو عرند حكاه سيبويه وفعيل وفعيلة بضم الفاء وفتح العين نحو
زميل وزميلة وفعول بفتح فا وواو وسكون عين نحو عشوز اما ضهيأ كجعفر للمرأة التي
لا تحيض فهو اما على زنة فعلا بزيادة الهمزة بعد اللام او على زنة فعيل بزيادة الياء قبلها
لمجيء ضاهي وضاهأ وفعيل بكسر الفاء وفتح الياء والعين ساكنة بينهما نحو طريم وفعل
بفتح الفاء والعين مع شد اللام نحو عتل وفعلة بكسر الفاء وفتح العين مع شد اللام
نحو حطب وحطبة وفعل وفعلة بضمتين مع شد اللام نحو حزق وحزقة وبفتح فانيز
نحو حزق وحزقة وفعل بكسرتين وشد اللام نحو طمر وبفك ادغام نيز نحو طمرر و
فعلل بكسر الفاء وسكون العين وكسر اللام وفتحها نحو رمدد ورمدد وفعلل بضم الفاء و
سكون العين وضم اللام وفتحها نحو قعدد وقعدد وفعلل بالفتح وزيادة اللام نحو فعمل
وفعلم بزيادة الميم بعد اللام نحو جلعم حكاه ابن الاعرابي وفعلم بضم الفاء واللام نحو
زرقم وستهم وفعلم بكسر الفاء واللام نحو دردم وفعلن بفتح الفاء واللام نحو رعشن
وفعلن وفعلنة بكسر الفاء وفتح العين نحو زمحن وزمحنة وانفعل بكسر الاول وفتح الثالث
وسكون الثاني والرابع نحو انزهو وفواعل بضم الفاء وزيادة الهمزة المفتوحة بعد واو
كسر العين نحو [illegible] وفواعل بزيادة الواو نحو دواسر وفعوعل بفتح الفاء والعينين
نحو عثوثل وفعيعل بزيادت يا ميان هر دو عين نحو خفيفد كذا في الارتشاف وفعنعل
بالنون نحو خزنزر وفعلعل باللام نحو صمحمح وفعلعل بضم الفاء والعينين قال ابو
حيان كذب لا اجيزا قول وكذا جلعلع لغة في جلعلع كسفرجل وقد بضم الجيم فقط وفعاعل
بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حلاكك وفمعل بفتح الفاء والميم وشد العين

المفتوحة نحو صلمع وقيل وزنه فعلل وفُمْعِل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين نحو زملق وفيْعِل بفتح مو ده فا وكسر عين نحو فيخز كذا في الارتشاف وفيّعل بكسر الفاء وشد الياء المفتوحة وسكون العين نحو حيمس واما كهز بر فمخفف منه ذكره الاصمعي وفِنّعل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين نحو شنحف وفَلّعل بفتح الفاء واللام والعين الشديدة نحو قلمس وقيل وزنه فعمل وفُلاعِل بضم الفاء وكسر العين نحو علاكد وفعالِل بالقلب نحو عكالد وفعهل وفعلّل بالفتح وبزيادة الهاء واللام المفتوحتين نحو سمهج وسملج وفعّال بفتح الفاء وشد العين نحو براق وفِعّال بكسر الفاء وشد العين نحو خناب وفعال بالضم [illegible] حسان وفعّول بضم الفاء وفتحهامع شد العين المضمومة نحو قدوس وسبوح [illegible] ثعلب كل اسم على فعول فهو مفتوح الفاء الا السبوح والقدوس فان الضم فيهما اكثر وفُعّيل بضم الفاء وشد العين المكسورة نحو مُرّيق قال في الارتشاف فعيل صفة قليلاً مريق هكذا قال بعضهم وقال آخر وعلى فعيل مريق للمصغر انتهى [illegible] بكسر [illegible] مشددة العين نحو [illegible] قال في القاموس كوكب دري كسكين ويضم وليس فعيل سوا [illegible] يق انتهى وفعيل و [illegible] الفاء وشد العين المفتوحة نحو زميل وزميلة وفِعول بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفعنل بالفتحات مشددة النون نحو زونك وزونك بكسر الزاء لغة فيه كذا في الارتشاف وقيل زونك فعلل وقيل فوعل وفعّول بالتحريك مع فتح الواو والشديدة وضمها نحو كروس [illegible] وفعيل بفتح الفاء والعين والياء الشديدة نحو هبيخ [illegible] رجل نحو صبيغ وفعنال كسفرجل صفة فقط نحو عفنجج وفُعانل بضم الفاء وكسر النون نحو قرانيس وفعنال بالكسر نحو فرناس وفعوال بالضم والكسر نحو [illegible] وفعيال بالكسر نحو جرياض [illegible] كسر اول وفتح ثالث وسكون ثاني ورابع نحو علبوط لمن يحدث [illegible] بالضاد المعجمة زنة ومعنى وفعلال بالكسر نحو شملال و

فِعليل بكسر الفاء واللام نحو رعديد وفَعلول بفتحتين وضم اللام نحو حلكوك وفُعلول
بضم الفاء واللام نحو حلكوك وفَعَليل بفتحتين وكسر اللام نحو صمكيك وفَعنفل بفتح
اول وثاني ورابع وسكون ثالث نحو زونزك وفَعَولل بفتحات وسكون واو نحو صلودد
وفعيلل بالياء نحو خفيدد وفَوَعّل بالتحريك وشد العين المفتوحة نحو حونس
وفُعُلّ بتكرير الفاء المضمومة وشد اللام نحو قسقب وفِعيلّ بكسر الفاء وسكون العين وفتح
التحتانية وشد اللام نحو قسيب وفِعوّل بالكسر وفتح الواو وشد اللام نحو علود وفِعلاو
بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام وزيادة الهمزة الساكنة والواو نحو حنطأو وفُعلوس
بالضم نحو قلموس وفِنعلو بكسر الفاء وفتح العين نحو حنطأو وبالتاء ايضا يقال رجل
عنزهو وعنزهوة الكله لهو ونساء رادو بعث نلد اردد وافنعل ويفنعل كسفرجل نحو النندد
ويلندد وافاعل بضم الهمزة وكسر العين نحو اخاقل وفنعول بضم الفاء والعين نحو
عنظوب وفيعول بفتح الفاء وضم العين نحو صيخود وفنعال بالفتح نحو عندابر وفيعال
بالفتح نحو هيلاق وفِعلال بالكسر نحو قنعاس وفِنعيل وفِنعيلة بالكسر نحو شنظير وشنظيرة
وفِئعيل بكسر الفاء والعين وزيادة الهمزة الساكنة بعد الفاء نحو زئجيل وقيل
هو زنجيل بالنون مكان الهمزة حكاه الفراء وقال ابو عبيد الذي قاله الفراء هو المحفوظ عندنا
وفاعول بضم العين نحو قابوس وفوعلل كسفرجل نحو كوألل وكذا فعنلأ نحو
حبنطأ وقيل الهمزة فيه بدل من الف حبنطى ودرود ولغت ديكراست حِبِنطأ بكسرتين
وحِبَنطأ بكسر الحاء وفتح الباء كذا في الارتشاف وفعولن نحو عشوزن وفِعالِم بكسر الفاء
واللام نحو زراقم هكذا امثلوا وافعول بكسر الاول وفتح الثالث نحو اسحوف وكعصفور ايضا
وافعيل بالكسر نحو امليد وافعّل بفتح الهمزة والعين وشد اللام نحو اضخم هكذا قيل
وقال الجوهري هو بتخفيف الميم وقد شدد في الشعر ضخم يحب الخلق الاضخما
وافعالان بالكسر نحو اسكابة وافعلّ بكسر الهمزة وفتح العين وشد اللام نحو ارزب

ابن القطاع وانما غيره فقالوا لم يجي صفة الا بالهاء نحو رجل عزهاة والماد رجل كيصى فقيل هو اسم وصف به وقيل هو فعلى بالضم كضيزى وانما كسروا الفاء لتسلم الياء و كذلك خيزى بالكسر وفعلى بالتحريك نحو جمزى وفعلى بضم الفاء وفتح العين الشديدة نحو همبى وفعلى بفتحتين مشددة اللام نحو حلزى ودروسه لغت ديگرامست بكسرتين وبضمتين وبضم الاول وفتح الثانى مع شد اللام فى الكل نحو حلزى وحلزى وحلزى و فعلى بكسر الفاء وفتح العين واللام الشديدة نحو دفقى وكامى بجهت تبعيت فا عين را هم كسره دهند وفعلنى بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو عفرنى وكذلك فعلنى بكسر الفاء وفتح العين وسكون اللام نحو عرضنى وقد تضم الفاء نحو عرضنى وفيعلى بالفتح نحو خيزرى وفيعلى بكسر الفاء وفتح التحتانية وسكون العين نحو حيفس [illegible] مثلوا وفوعلى بفتح الفاء والعين نحو ضوطرى ومفعلى بكسر الميم وفتح العين نحو [illegible] وفعالى بفتح الفاء وضمها نحو بلاهى وبلاهى وسنايا وسنايا وقيل فعالى بالضم [illegible] صفة وانما هو بالفتح اسم وصف به وفعللى بالتحريك نحو صلنقى [illegible] بضم فالفين نحو علنبى وفعولى بفتح الفاء والعين نحو حجوجى وفى الصحاح الحجوجى الرجل الطويل الرجلين وهو فعوعل والانثى حجوجاة وفعولى بفتح الفاء وضم العين نحو سنوطى وفعللى بالفتح نحو دودرى وفعوعلى بفتح الفاء والعينين نحو غدودنى و فوفعلى بفتح هردو فاو سكون واو وعين نحو دودرى ومفعلى بكسر الميم والعين مع شد اللام نحو مرقدى وتفتح الميم نحو مرقدى ومفعلى بتثليث الميم وفتح العين واللام الشديدة نحو مكورى ثلث لغات ويفعلى بفتح التحتانية والعين واللام الشديدة نحو [illegible] وفعلاء بالفتح ممدودا نحو حسناء وفعلاء بالكسر نحو زيزاء وفعلاء بالتحريك نحو هنباء وفعلاء بضم الفاء وفتح العين نحو نفساء وفعلاء بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو هنباء وفعلاء بكسرتين وشد اللام نحو خبقاء وفعلياء بكسر الفاء واللام نحو [illegible]

فاعلاء بكسر العين نحو قابياء وفعالاء بالفتح نحو طباقاء وفعيلاء بفتح الفاء وكسر
ي الابل هكذا قالوا وقال سيبويه الظلمة كذا في الارتشاف
ن نحو نفرجاء وفاعولاء بضم العين نحو صاروراء و
سلوماء وفعلوت بالتحريك وضم اللام نحو يربوت و
ية بكسر الفاء واللام وسكون العين وفتح التحتانية نحو عفرية
وفعلنية بضم الفاء وفتح العين والياء التحتانية التي بعد النون المكسورة نحو عفرنية و
فعالية بضم الفاء وكسر اللام نحو عفارية وفعو [illegible] العين الشديدة نحو سموقة
وفعلعيلة بفتح الفاء واللام وسكون العين الاولى [illegible] الثانية نحو حرقريقة وافعلة
بضم الهمزة والعين مع شد اللام نحو [illegible] عولة بضم الهمزة والعين نحو احموقة و
ت بفتح التاء الفوقانية والعين [illegible] اللام نحو قوس ترنموت افا لها حنين وصوت
الترنم محركة وهو الصوت

فصل ششم در بيان جامد

ثلاثي انكه سه حرف اصلي داشته باشد نعط ورباعي انكه چهار وخماسي
انكه پنج وهريك بر دو نوع است مجرد ومزيد فيه چنانكه گذشت بناء اسم معرب باعتبار
اصول كم از سه حرف نبود حرف يبتدأ بها وحرف يوقف عليها وحرف تكون واسطة بينهما
وزائد از پنج وزيادت در اسم بيش از چهار حرف نبود فلا يتجاوز سبعاً الا بنداء ت در
چهار حرف فعلعلان بالضم وتشديد العين چون كذبذبان وفعفيلياء بالكسر چون
بربيطياء كذا في الارتشاف وقرقيسياء وافعلاواء بالضم چون اربعاواء هذا ما ذهب
اليه البصريون واما الكوفيون فزعموا ان اقل ما [illegible] يه المعرب حرفان حرف
يبتدأ بها وحرف يوقف عليها واكثره ثلثة احرف [illegible] فحكموا بزيادته هرچند
اگر از سه حر [illegible] چنانكه مذكور شد ليكن كاهي در

استعمال بعض حروف را از اصول کلمه بعلت تخفیف و نحو آن ساقط کنند نحو ید و دم و
سَتَه و حِرح و نحو شربت مًا و مُ الله افعل کذا بضم المیم و کسرها در شرب ماءً ا و ایمُن الله افعل
کذا [illegible] دانستی است که مجموعهٔ ابنیهٔ اقسام سه کانه بحسب مقتضای
بایستی که بیاید دوازده از ثلاثی که حاصل ضرب سه در [illegible] در چهار حالت
عین همچنین چهل وهشت از رباعی و یک صد و نود و دو از خماسی لیکن ثلاثی مجرد را ده وزن
است فَعْل بفتح فا و سکون عین نحو فلس وفَعَل بالتحریک نحو فرس وفَعِل بکسر العین
نحو کتف وفَعُل بضم العین نحو عضد وفِعْل بکسر فا و سکون عین نحو حبر وفِعَل بفتح العین نحو
عنب وفِعِل بکسرتین نحو ابل واین وزن اسما باشد یا صفةً بغایت کم است قال سیبویه لم احفظ
غیره انتهی وقالوا ومنه حبر و عبل و [illegible] مراةٌ بلز حکاه الاخفش بتخفیف الزاء
وحکاه سیبویه بالتشدید و اتان ابِد و لا افعل ذلک ابد الابد یعنی کما هی وجاء ا[illegible]
لغةً فی اقط کتف واِطِل فی اِطْل واِبِط فی اِبْط ودِبِس فی دِبْس کحبر کذا فی الا[illegible]
[illegible] فا و سکون عین نحو قفل وفُعَل بضم الفاء نحو صرد وفُ[illegible]
عنق اما دو[illegible] فِعُل بکسر فا و ضم [illegible] فُعِل بضم فا و کسر عین است چونکه
ثقیل بود ترک نمودند لیکن [illegible] کاه در بناء اول خروج از حرکت ثقیل که کسره است
بسوی حرکت اثقل که ضمه است لازم می آید لفظی از ان یافته نشد که مسلم الثبوت
باشد بخلاف ثانی که وجودش در فعل متفق علیه است و در اسم مختلف فیه قال ابوالفتح
اما دُئِل و رُئِم فنقله علی قوم من النحویین فسماجاذ من عشرة اوزان الثلاثی وانما هی [illegible]
المحققین عشرة انتهی پس دئل و رئم و همچنین وعل منقول از فعل است نه وزنی برأسه
از اوزان اسم ثلاثی مجرد واما الحِبُک بکسر حاء مهملة وضم موحده کما فی بعض القراءة
والسماء ذات الحبک شاذ است واصله نحو الحُبُک بضمتین ومحتمل است که کسرهٔ حا بتبعیت
کسرهٔ تا باشد از جهت عدم اعتداد بلام ساکن وروا ست مطرداً در نحو کتِف کَتْف کفلس

فلیضرب و ثم لیضرب بسکون اللام در ولیضرب و فلیضرب و ثم لیضرب بکسرها باید دانست
انچه که از تمثیل اوزان ثلاثی مجرد مذکور کرده با عتبار اسمیت است و اما باعتبار وصفیت
چونکه امثلهٔ آن در بیان اوزان صفت مشبهه مجرد او مزید فیه
در بیان اوزان مزید فیه آن چنانکه می آید اعاده آن نکرده ... خماسی مجرد
باشد یا مزید فیه لهذ امثال هر یک وزن را از ین هردو قسم اسما و صفة بعد ذکر موازین به
آن مذکور نمود پوشیده نماند که ثلاثی مجرد را ده وزن است که کلشت و رباعی

ابنیهٔ رباعی مجرد

مجرد را شش فعلل بفتح الفاء واللام اسما نحو جعفر وصفةً نحو عبهر و فعلل بکسر
الفاء واللام اسما نحو زبرج وصفة نحو خرمل و فعلل بضم الفاء واللام اسما نحو
برثن وصفة نحو جرشع و فعلل بکسر الفاء وفتح اللام اسما نحو زبغر وصفة نحو هجزع
وقیل الهاء زائدة کما فی هبلع قال الخلیل لیس فی الکلام فعلل الا اربعة احرف درهم
وهجزع وهبلع وقلعم انتهی قلت وکذا خروع وفرود وعتور وضفدع وزغبر
عتود لغة فی ضفادع وزغبر وعتود و فعلل بکسر الفاء وفتح العین وسکون اللام
نحو قمطر وصفة نحو ... و فعلل بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام وفاقا للاخفش
الکوفیین اسما نحو جخدب رواه الاخفش وطحلب وبرقع حکاهما الفراء وصفة نحو جلدن و
اما سیبویه فیرویه بضم اللام کبرثن قیل وجاء منه فعلل بکسر الفاء وسکون العین مع ضم
اللام نحو خرفع و فعلل بفتح الفاء وسکون العین مع کسر اللام نحو بردس اسم رجل والکسر
فیه اکثر وطحربة والظاهر انهما من ترکیب اللغتین فالاول من خرفع کزبرج وخرفع
کبرثن والثانی من طحربة بفتح الطاء والراء وطحربة بکسرهما و اما نحو عرتن بالفتحات
وعرتن بالتحریک وضم التاء و جندل بفتح الجیم والنون وکسر الدال و دلمز بضم
الدال وفتح اللام وکسر المیم از قبیل محذوف الزوائد است بدلیل توالی اربع حرکات
نه از ابنیهٔ مجرد فالاول مقصور من عرنتن کسفرجل والثانی من عرنتن کقرنفل بحذف

النون والثالث من جنادل بحذف الالف كما هو مذهب البصريين او من جنديل بحذف الياء كما هو مذهب الفراء والفارسي والرابع من دلامز بحذف الالف وكما هي بسكون ميم هم آيد نحو * دلامز يزبي على الدلمز * اي يزيد وخماسي مجرد را چهار وزن است

ابنيهٔ خماسي مجرد

فعلّل بالتحريك وسكون اللام الاولى وفتح الثانية اسما نحو سفرجل وصفة نحو شمردل وفعلّل بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية اسما نحو خزعبل وصفة نحو قذعمل وفعلّل بفتح الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية اسما نحو قهبلس لحشفة الذكر كذا في الارتشاف وصفة نحو جح... وفعلّل بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وسكون الثانية اسما نحو ... وصفة نحو جردحل قيل ومنه فعلّل بضم الفاء واللام الاولى وسكون ال... اللام الثانية نحو قرطعب وهمچنين قرطعبة بضم القاف والراء والعين وقرطعبة بضم القاف وفتح الراء والعين بمعنى قرطعب وفعلّل بكسرتين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية نحو عقرطل وفعلّل بكسر الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وفتح الثانية نحو سبعطر للطويل جداً كذا في الارتشاف وفعلّل بضم الفاء وسكون العين ... للام الاولى وسكون الثانية نحو قمبند قال في القاموس ذكروه في الابنية ولم يفسروه وعندي انه معرب كسبند لما يشد في الوسط او كوسپند للشاة انتهى واما فعلّل بضم الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية نحو هندلع فاثبته ابن السراج في الخماسي ولم يذكره سيبويه

فصل هفتم در بيان ابنيهٔ مزيد فيه ثلاثي وجز آن

بدان كه چون مزيد فيه ثلاثي را اوزان كثيرا ست چنانچه بحسب قول سيبويه سه صد و هشت بناء است وقد زاد بعده ابو بكر بن الحسن الزبيدي ثمانين بناءً او زاد ابو عمر الجرمي امثلة كثيرة وزاد ابن خالويه امثلة كثيرة بعضي ديگر هم چندي بران افزودند لهذا با وجود ضابطهٔ مميز اصلي از زائد چنانكه بيايد در صدد استخراجش بتمامها

که موجب اطناب است نرفته به تبیین بعض اوزان مثل اوله اسما و صفة [illegible] ثلاثی که مختص باسم یا صفت است یا وجود شد اته یا میان مزید فیه ثلاثی و [illegible] فیه کفایت نمود و نیز هرگاه ذکر اکثر اوزان صفات در بیان اوزان [illegible] مبقت یافته اینجا در تمثیل بنای مشترک بذکر اسم کفایت کرد پوشیده [illegible] جمله ابواب مزید فیه ثلاثی باعتبار زیادت حروف بر چهار انحاء است اول آنکه دو یک حرف زائد بود و آن بر چهار نهج است قبل فا چون أَفْعَلُ بفتح الهمزة والعين نحو أَصْبَعٌ وإِفْعِل بكسر الهمزة والعين نحو إِثْمِد ولم يجيء الا اسماً وأُفْعُل بضم الهمزة والعين نحو أُصْبُع وهو في الصفة عزيز جداً على خلاف في اثباته والصحيح اثباته نحو أُمْلُد كما مر ولبن أُمْهُج حكاه ابوزيد وإِفْعَل بالكسر وفتح العين نحو إِصْبَع ولم يجيء الا اسماً قليلاً هذا وعدّ إِبْيَن وإِشْفَى وإِنْفَحة كذا في الارتشاف وإِفْعُل بالكسر وضم العين نحو إِصْبُع على خلاف فيه وأُفْعَل بالضم وفتح العين قليلاً نحو أُصْبَع وأُنْمَلة لغة وأَفْعُل بالفتح وضم العين [illegible] وهو في المفردات [illegible] وأَفْرُخ وأَيْنُ وآجُر وآنُك وأَبْهُل وأَشُدّ وأَنْمُلة لغة لا غير وأَفْعِل بالفتح [illegible] العين نحو أَصْبِع ولم يأت الا هذا وأَنْمِلة وأُفْعِل بالضم وكسر العين نحو أُصْبِع هذا وإِفْعُل بالكسر وضم العين ردّيان وهذه التسعة لم تجيء الا اسما

وإِفْعَلة بكسر الهمزة وفتح الفاء وسكون العين قليلا جدا نحو إِعْنَة وتُفْعُل بضم التاء مع تثليث العين وبفتح التاء وضم العين وفتحها وبكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو تُتْفُل وتُتْفَل وتُتْفِل وتَتْفُل وتَتْفَل وتِتْفَل كدرهم قليلا وتِتْفِل وتَفْعِل [illegible] العين اسما فقط نحو تَتْفِل ومِفْعِل بكسر الميم والعين اسما فقط نحو مِنْخِر ونَفْعِل بفتح النون وكسر العين نحو نَرْجِس ولم يوجد غيره ونرجس كزبرج لغة فيه ويَفْعَل بالفتح نحو يَلْمَق ومُفْعُل كبرثن نحو مُسْتُع ومِفْعَل كدرهم نحو مِجْزَع لانه من الجزع ذكره اللحياني بخلاف کسانیکه مارا اصلی گویند و زیادت آن را قبل [illegible]

وقبل

[illegible] نحو [illegible] بضم الفاء و فتح العين نحو صُوَبج

[illegible] و فِعَل بكسر الفاء و فتح العين اسماً فقط نحو جندب لغة و فَنْعَل بالفتح

[illegible] و فُنْعَل بالضم و فتح العين اسماً فقط نحو قنبر و فِنْعِل بكسر الفاء و العين

[illegible] و فَيْعَل بفتح الفاء و [illegible] العين نحو غيلم و اما بكسر العين فمعتلاً فقط نحو طيّب و لم يجئ

[illegible] الا [illegible] في الارتشاف و فِعِّل بكسرتين مشددة العين نحو حمص

و فعل بالتحريك مشددة العين نحو شلّم و قبل لام چون فَعّال بالفتح نحو غزال و فِعّال

بالكسر نحو شطار و فُعّال بالضم نحو غراب و فَعُّول بفتح الفاء و [illegible] نحو عجل زل و فِعَّول

بكسر الفاء و فتح الواو اسماً فقط قليلا نحو [illegible] ع و عتود و ذرود و جلوّل لغة في جلزل لا غير

و فُعَيّل بضم الفاء و [illegible] و فتح التحتانية نحو عليب و لم يجئ الا اسما قليلا و فَعِيّل

بفتح الفاء و كسر العين نحو بعير و فَعْأل بفتح الفاء و الهمزة نحو شمأل و فُعُول بضمتين اسما

قليلا نحو اتي و فِعِّل بكسرتين نحو فرنله و فَعَنل محركة اسما قليلا نحو بانط و بعد لام

چون فَعْلى بالفتح و زيادت الف نحو علقى و فُعْلى بالضم نحو بهمى و فِعْلى بالكسر نحو

معزى قال سيبويه معزى منون معروف لان الالف للالحاق بدرهم لا للتانيث و فَعَلى

بالتحريك نحو دفرى و فُعَلى [illegible] و فتح العين نحو ادمى و لم يجئ الا اسما و فِعَلى

بكسر الفاء و فتح العين نحو خيمى قاله ابن القطاع و قال الزبيدى ليس في الكلام فِعَلى و انما

هو خيْمى بسكون الياء على وزن فِعْلى و فُعْلُوة بضم الفاء و فتحها مع ضم اللام نحو عنصوة بالضم

و بالفتح و عرقوة بفتح العين لا غير و انما تضم فعلوة اذا كان ثانيه نون مثل عنصوة و فِعْلُوة

بكسر الفاء و ضم اللام نحو عنصوة لغة في عنصوة و اين هر سه وزن [illegible] باسم است و همچنين

[illegible] بكسر الفاء و اللام و فَعَلّنة بفتح الفاء و اللام نحو [illegible] ن و سنبتة و قيل سنبتة فنعلة بزيادة

النون بين الفاء و العين و فَعَلّن بفتح الفاء و اللام صفة فقط نحو رعشن و كذلك فَعلم بالفتح

نحو جلهم دوم آنكه در وى دو حرف زائد بود و آن بر دو نوع است اول آنكه هر دو

زوائد مجتمع بود و دیگر آنکه متفرق — اول بر چهار نوع است قبل فا چون اِنفعل بکسر اول وفتح سوم و سکون دوم و چهارم صفة فقط نحو انزهو کما مر * و اِنفعل بکسر الهمزة والفاء و سکون النون والعین قلیلا نحو انقلس لغة فی الانقلیس و ینفعل بفتح التحتانیة والفاء وکسر العین اسما قلیلا نحو ینجلب و ذکروا انه منقول من الفعل و ان کان اسم جنس . و قبل عین چون فِنَّعل بکسر الفاء وشد النون المفتوحة و سکون العین نحو هنبر و فِنَّعِل بکسر الفاء و تشدید النون المفتوحة مع کسر العین نحو صنبر و قیل کسر الباء لالتقاء الساکنین ثم سلک فی الوقف و فعیعل بالتحریک و فتح العین الثانیة صفة فقط نحو خفیفد کما مر و قبل لام چون فِعفِلّ بکسر الفاء الاولی وفتحها و سکون العین مع کسر الفاء الثانیة و شد اللام نحو صِفصِلّ و صَفصَلّ و فَعلُول محرکة مع ضم اللام نحو بلصوص و فُعلُول بضم الفاء واللام نحو طحرور — و فَعَولَل بالتحریک وفتح اللام نحو حبوتن و فِعلِین بکسر الفاء واللام نحو حلتیت و فِعیِیل بالکسر نحو قطمیر و فُعیال بالضم نحو عنیان و فِعیال بالکسر نحو کریاس و فُعلال بالضم اسما قلیلا نحو قرطاط

وبعد لام چون فَعَلاء بالفتح نحو حلفاء و فِعلاء بالکسر نحو حرباء و فُعَلاء بضم الفاء و فتح العین نحو قوباء و قد تسکن الواو و قال ابن السکیت و لیس فی الکلام فُعلاء مضمومة الفاء ساکنة العین مما و دة الا حرفان الخشاء و هو العظم الناتی وراء الاذن و قوباء و الاصل فیهما تحریک العین و قال الجوهری و المزاء عندی مثلهما و فَعَلاء محرکة اسما فقط نحو فرماء و فِعَلاء بکسر الفاء وفتح العین اسما قلیلا نحو عنباء و فَعِلاء بفتح الفاء وکسر العین قلیلا نحو ظرباء

و فَعلان بالفتح نحو سعدان و فُعلان بالضم نحو عثمان و فِعلان بالکسر نحو سرحان و فَعَلان بالتحریک نحو کروان و فَعِلان بفتح الفاء وکسر العین نحو قطران ولم یجئ الا اسماً و فَعُلان بفتح الفاء وضم العین اسما قلیلا نحو سبعان و فُعُلان بضمتین اسماً قلیلا نحو سلطان قال سیبویه لیس فی الکلام اسم علی فُعُلان الا سلطان انتهی و قرأ عیسی بن عمر بقربان بضمتین.

و فِعلین بالکسر نحو غسلین و فَعلوت بالضم نحو سلکوت لغة فی سلکوت و فعلوان بالضم

[illegible] دوم آنکه هر دو زوائدش مفترق بود بر شش وجه آید. پیش وپس فا

بضم همزة و[illegible] عین نحو اُجارد واَفنعل بفتح همزة وکسر نیز وفتح فا وعین

نحو اَرندج وارندج ویفنعل کسفرجل نحو یرندج ویفعل بضم الیاء وفتحها وفتح الفاء وشد

العین المفتوحة نحو یرناو یرنا للحناء الارتشاق وپیش وپس عین چون فاعول بضم العین

نحو طاوس وباحور [illegible] اسما قلیلا نحو ساباط وهمچنین است فوعال بالضم

وفوعال بالفتح نحو طومار وتوراب [illegible] في التراب وفیعال بالکسر نحو دیماس وفنعال

بالکسر نحو [illegible] وفعول بالضم وشد العین صفة فقط نحو قدوس وپیش وپس لام

چون فعالی بضم الفاء وفتح اللام نحو حباری وفعالی بالکسر نحو دفاری لغة في دفار

وفعولی بفتح الفاء وضم العین نحو سنوطی وپیش وپس فا وعین چون افعال بالفتح

نحو رمح اقصاد ولم یجیء [illegible] الا هذا ونطفة امشاج وبرمة اعشار وبالتاء نحو اظفارة

وافعال بالکسر نحو [illegible] وافعیل بکسر الهمزة وفتحها مع کسر العین نحو انجیل وانجیل

وافعول بالضم نحو اصبوع وافعنل بکسر الهمزة والعین نحو افرند وتفعول بالفتح اسما

فقط [illegible] ویفعول بفتح [illegible] وضم العین نحو یعفور ویفعول بالضم نحو

یسروع [illegible] لانه لیس في الکلام یفعول بالضم وانما ضموا الیاء

اتباعا لضمة الراء ویفعیل بفتح الیاء وکسر العین نحو یقطین ومفعال بالفتح قال ابو حیان

مرجان ومرجانة فقط من رجن وقال الاکثرون فعلان من مرج انتهی ومفعال بالکسر

فتح نحو ملقام وملقامة وپیش وپس عین ولام چون فعلی بفتح الفاء والعین نحو

مرحی وفنعلی بالکسر وفتح العین وکسر فا نحو هندبا [illegible] پیش وپس فا وعین

لام چون افعلی بفتح الهمزة والعین نحو اجلی [illegible] غیرهما ومفعلی

فتح المیم وضمها مع فتح العین نحو مصطکی [illegible] سوم آنکه در وسط حرف زائد بود

و[illegible] برد و قسم است اول [illegible] آن بر چهار روش آید قبل فا

بضم اللام قليلا نحو عبيقر وفعنلل بحركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو فعلل
كسفرجل صفة فقط نحو خزنبل وفعنلل بكسرتين نحو ذحنلح وقيل هو فعنلل سواء وفعلل بضم الفاء والعين واللام المشدد اسما قليلا نحو زمرذ وقبل لام اخير چو
فعليل بكسر الفاء واللام اسما نحو خزريط وصفة نحو برعيس نحو الفاء وفتح اللام
نحو غرنيق وقيل انه من مزيد الثلاثي على فعنيل بزيادة النون وفعلول بضم
الفاء واللام اسما نحو عصفور وصفة نحو قرضوب وفعلول بالتحريك وضم اللام نحو قربوس
وفعلول كجردحل اسما نحو برذون وصفة نحو قرزوف وفعلول بفتح الفاء وضم اللام
نحو صعفوق قيل وليس في الكلام سواه وبرشوم وبرقوع لغة في برشوم وبرقوع بالضم و
فعلول كسفرجل قال ابو حيان قيل صفة فقط كنهور للمطر الدائم وقال الزبيدي قطع من
السحاب كالجبال واحدها كنهورة فعلى هذا يكون اسما لا صفة كبكهور اسم ملك انتهى و
فعلال بالفتح نحو خزعال ولم يات من السالم غير هذا وقهقار وقسطال وشرطال وقرطاس لغة
في قرطاس بخلاف مضاعف كه دران بيشتر است نحو جنجات وجحجاح وجزآن وفعلال
بالضم نحو قرناس لغة وفعلل بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وشد الثانية اسما نحو عربد وصفة
نحو هرزب وبعد لام اخير چون فعللى بالقصر والتحريك صفة قليلا نحو جلعبى قال ابو حيان
قال ابن سيدة ولا نعلم هذا البناء جاء للاسم انتهى وفعللى بالضم وفتح لام اول وثاني
اسما فقط نحو سلحفى وكذا فعللى بضم فا وفتح عين ولام دوم نحو سلحفى وبالتاء ايضا على
الندرة نحو سلحفاة وقيل اصله سلحفية بكسر الفاء وفتح الياء فقلبت الياء الفا على لغة رضا في
رضي وفعللم بفتح اول وثاني ورابع صفة فقط چون صلخدم وكذا فعلال بزيادة اللام
نحو همرجل وقيل از ابنية خماسي است وهر پنج حروفش اصلي وقيل از ابنية مزيد فيه
ثلاثي يعني بزيادت ميم ولام از هرج يا بزيادت ها ولام از مرج دوم آنكه دررود و
حرف زائد بود وآن بر دو نوع است اول آنكه زوائدش مجتمع باشد درميان اصول چون

الاولی وشذ الثانیة نحو عقربان وقرنفل وبالقصر والمد قلیلا نحو

النون زائدة فیکون من مزید الثلاثی وفعالاء بضم الفاء وکسر اللام نحو

ابنیهٔ خماسی مزید

یقصر نحو جخادبی اما مزید فیه خماسی بغایت کم وباعتبار زیادت حرف بریک قسم است

یعنی در ویک حرف زائد بود وا وزانش پنج است فعلیل بفتح الفاء واللام الاولی و

الثانیة اسما نحو برقعید وصفة نحو علطبیس وفعللیل بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام

الاولی وکسر الثانیة اسما نحو شرحبیل وصفة نحو قلعمیل وفعللول بفتح الفاء واللام الاولی

وضم الثانیة اسما نحو عضرفوط وصفة نحو قطربوس وفعللول بکسر الفاء وفتح اللام الاولی

وضم الثانیة قلیلا نحو قطربوس وفعللی بالقصر وفتح الفاء والعین واللام الثانیة اسما نحو

قبعثری وصفة نحو ضبغطری قیل ومنه فعلالل بالضم وکسر اللام الثانیة نحو خزرانق وبالتاء

نحو زرمانقة وفعللول بفتح الفاء والعین وسکون اللام الاولی وضم الثانیة نحو سمرطول و

قیل هو محرف من سمرطول کعضرفوط وفعلال بکسر الفاء والعین بفتحهما نحو دلعماظ و

دلعماظ وفعللل بضم الفاء وفتح العین الشدیدة واللام الثانیة نحو کمهدر وفعیلل بالفتح

وکسر اللام الاولی وفتح الثانیة نحو مغنیطس واما قرعبلانة بالتحریک وفتح الموحدة علی

فعللانة بزیادت دو حرف شاذ است وهمچنین خنفقیقس بالفتح وکسر الطاء المهملة علی

فعلالیل نقله ابن القطاع واصطفلینة بکسر الهمزة واللام وفتح الطاء المهملة علی فعللینة و

قیل انه من مزید الرباعی علی افعللینة بزیادة الهمزة قبل الفاء والیاء والنون بعد اللام

❊ فصل هشتم در بیان ابنیهٔ مشترک ❊

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیهٔ مشترکه در معانی مختلفه بیشتر ازانست که بی اطناب

بضبط درایدلهذا ابنیه کثیر الاستعمال را اوزانیکه در معانی متعدده مشارکت داشته کفایت نمود فعل بالفتح

اسم ذات نحو صقر ومصدر نحو ضرب ونعت نحو زرد ونعت مستوی فیه نحو عدل وبمعنی مفعول

نحو خلق واسم جمع نحو صحب واسم جنس نحو قمح ومخفف فعل نحو کتف ومخفف فعل نحو عضد

[illegible] رة [illegible] ورحمة ومرة نحو ضربة وبمعنى
فعول بالفتح نحو لقمة واسم [illegible] ورجله واسم جنس نحو كماة ومخفف فعِلة بكسر
العين نحو كلمة وفِعْل [illegible] راسم نحو جسم ونعت نحو صفر ومصدر نحو فسق وصفت
بمعنى [illegible] ول نحو طحن واسم جمع نحو ولد واسم جنس نحو ساق ومخفف
فَعِل بكسر العين نحو فخذ ومخفف فِعِل بكسرتين نحو إبل وفِعْلة بالتاء اسم نحو سلعة
ومصدر نحو [illegible] ت نحو جلسة وپارهٔ ازچيزى نحو كسرة وبمعنى فعول بالفتح نحو لقحة
ونعت مستو [illegible] نحو كبرة وعجزة وجمع نحو صبية ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كلمة
وفُعْل بالضم ا [illegible] نحو قفل و [illegible] نعت مستوى فيه نحو بور ومصدر نحو شرب و
مخفف فعل بضمتين نحو [illegible] جمع نحو حمر واسم جنس نحو غرض وفُعْلة بالتاء اسم
نحو بسرة ونعت نحو حرة [illegible] نحو كدرة ومخفف فُعُلة بضمتين نحو جمعة وبمعنى مفعول
نحو لعنة واسم [illegible] مبالغة اسم مفعول نحو ضحكة وفَعَل بالتحريك اسم نحو
قتب ونعت نحو فرد ومصدر نحو طلب واسم جمع نحو غيب واسم جنس نحو بقر وبمعنى
مفعول نحو نفض وفَعَلة بالتاء اسم نحو واصلة ونعت نحو حسنة ومصدر نحو غلبة ونعت
مستوى فيه نحو يفعة وجمع نحو حفظة وفُعُل بضم الفاء والعين اسم نحو اذن ونعت نحو ذلق
ومصدر نحو شغل وجمع نحو صحف وبمعنى مفعول نحو باب غلق وباب فتح وفُعُلة بالتاء
اسم نحو جمعة ونعت نحو غربة كذا في الارتشاف وفَعِل بفتح الفاء وكسر العين اسم نحو
كرش ونعت نحو فرح ومصدر نحو لعب واسم جمع نحو ظرب واسم جنس نحو كلم ومبالغة
[illegible] م فاعل نحو لهم وملحق باسم فاعل نحو نهر وفَعِلة بالتا [illegible] ة ونعت نحو بهجة و
مصدر نحو سرقة واسم جمع نحو قردة وفَعُل [illegible] م العين اسم نحو رجل ونعت
نحو حذر واسم جمع نحو عبد ومبالغة [illegible] نحو جزع وفَعُلة بالتاء اسم نحو مثلة
[illegible] رة ومصدر نحو غلبة لغة ذكره ابو حيان وفِعَل بكسر الفاء وفتح العين اسم نحو قبل و

نعت نحو بلغ ومصدر نحو صغر واسم جنس نحو عنب وجمع نحو نعم   وفعلة بالتاء اسم نحو حبرة ونعت
نحو سبي طيبة ومصدر نحو طيرة وجمع نحو فيلة   وفعل بضم الفاء وفتح العين اسم نحو صرد ونعت
نحو ذلق ومصدر نحو هدى وجمع نحو كلى واسم جنس نحو رطب ومبالغة اسم الفاعل نحو لمم
وفعلة بالتاء اسم نحو حطمة ونعت نحو وكلة وجمع نحو غزاة ومبالغة اسم الفاعل نحو لومة   وفاعل
بكسر العين اسم نحو جابر واسم فاعل نحو ضارب وملحق باسم فاعل نحو نابل واسم
جمع نحو باقر وبمعنى مفعول نحو سر كاتم   وفاعلة بالتاء اسم نحو عاتكة واسم فاعلة نحو
ضاربة ومصدر نحو عافية واسم جمع نحو سابلة وبمعنى مفعولة نحو راضية   وفعال بالفتح
اسم نحو غزال ونعت نحو جبان ومصدر نحو صلاح واسم جمع نحو ثمار واسم جنس نحو
جراد واسم وقت المصدر نحو جزاز   وفعالة بالتاء اسم نحو ثنامة ومصدر نحو صباحة
ونعت نحو جخابة واسم جمع نحو جمالة   وفعال بالكسر اسم نحو عذار ونعت نحو حصان
ونعت مستوى فيه نحو هجان ومصدر نحو قيام وجمع نحو كلاب واسم جنس نحو جراح و
اسم وقت المصدر نحو قطاف واسم آله نحو سراد وسمات نحو علاط وبمعنى مفعول نحو امام
وفعالة بالتاء اسم نحو ذنابة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو عبادة واسم جمع نحو جمالة
وفعال بالضم اسم نحو قدار ونعت نحو طوال ومصدر نحو سكات واسم جمع نحو توام
ومبالغة اسم فاعل نحو جزاع وبراى مفترق الاجزاء نحو فتات   وفعالة بالتاء اسم
نحو ذ"الة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو فجاءة ودر معنى چيزيكه ساقط كردد نحو قطارة
وبراى چيزيكه بر گزيده شود نحو خلاصة واسم جمع نحو جمالة   وفعّال بفتح الفاء وشد
العين اسم نحو دراج ونعت نحو براق واسم جنس نحو فخار ومبالغة اسم فاعل نحو جواد
وملحق اسم فاعل نحو سياف   وفعّالة بالتاء اسم نحو سبابة ونعت نحو براقة واسم جمع
نحو رجالة واسم جنس نحو جمالة   وفعّال بكسر الفاء وشد العين اسم نحو حنان ونعت نحو
خناب ومصدر نحو كذاب واسم جنس نحو قثاء وجمع نحو جنان قاله ابن القطاع والظاهر انه

فعلان كحماط وحيطان لان فعالا ليس من ابنية الجموع كما انها الا ثمانية . وفعالة بالتاء
اسم نحو اجانة ونعت نحو [illegible] وفعال بضم الفاء وشد العين اسم نحو دراج ونعت نحو
وضاء وجمع نحو جلام [illegible] بمعنى نحو عجاب ومبالغة اسم فاعل نحو قراء . وفعالة بالتاء
اسم [illegible] نعت نحو حسانة . ومفعل بالفتح اسم نحو مدخل ونعت نحو مقنع ومصدر
نحو مضرب واسم [illegible] ومكان نحو منصر واسم جمع نحو مرجل . ومفعلة بالتاء اسم نحو
مالكة ونعت [illegible] تخمة ومصدر نحو مهلكة واسم جمع نحو مغاة ومكان كثير الماخذ نحو
مأسدة وسبب [illegible] نحو الولد مجبنة مبخلة . ومفعل بفتح الميم وكسر العين اسم نحو محفل
ومصدر نحو [illegible] وزمان نحو مضربه ومكان نحو مجلس . ومفعلة بالتاء اسم نحو مأكمة
ومصدر نحو موعدة . ومفعلة بفتح الميم وضم العين وبالتاء اسم نحو مزبلة ومصدر نحو مملكة
ومفعل بكسر الميم وفتح العين [illegible] نحو مخلب ونعت نحو مسح وآلة نحو مفتح ومبالغة اسم فاعل
نحو مقول . ومفعلة [illegible] بمعنى نحو مقبرة وآلة نحو مروحة . ومفعال بالكسر اسم نحو مشراق
ونعت نحو [illegible] نحو مصقال نحو مقدار وآلة نحو مفتاح ومبالغة اسم فاعل نحو مقوال . وافعل
بفتح الهمزة والعين اسم نحو اخيل ونعت نحو اقلد [illegible] اسم تفضيل نحو اعلم ومصدر نحو
ازفل . وفعول بفتح الفاء وضم العين اسم نحو خروف ونعت نحو قطوف ومبالغة اسم فاعل
نحو شكور ومصدر نحو قبول وبمعنى مفعول نحو طريق ركوب . وفعولة بالتاء اسم نحو
خرونة ونعت نحو حلوبة وبمعنى مفعول نحو ركوبة . وفعيل بفتح الفاء وكسر العين اسم نحو
قميص ونعت نحو كريم ومصدر نحو صهيل واسم جمع نحو حمير ومبالغة اسم فاعل نحو عليم
وبمعنى مفعول نحو جريح . وفعيلة بالتاء اسم نحو بهيمة ونعت نحو خبيثة ومصدر نحو خديعة
وبمعنى مفعول نحو ذبيحة . وفعلى بالفتح والقصر اسم [illegible] ونعت نحو عطشى ومصدر
نحو شكوى وجمع نحو هلكى واسم جنس نحو [illegible] وفعلى بالكسر اسم نحو ذفرى ونعت نحو
[illegible] نحو ذكرى وجمع نحو ظربى . وفعلى بالضم اسم نحو سورى ونعت نحو [illegible]

مصدر نحو رجعى واسم جنس نحو بهمى وفَعَلى بالتحريك اسم نحو دقرى ونعت نحو
جمزى ومصدر نحو خطفى وفَعلاء بالفتح اسم نحو حلفاء ونعت نحو حسناء ومصدر نحو
بغضاء واسم جمع نحو قصباء وفِعلاء بالكسر اسم نحو سيماء ونعت نحو ذيزاء واسم جمع نحو
حطاء وفُعلاء بالضم اسم نحو قوباء ونعت نحو مزاء ومصدر نحو علواء وقيل وفَعلاء بفتح
العين فاسكن لان فعلاء بالسكون ليس من ابنيتهم وفَعَلاء بالتحريك اسم نحو نرماء ومصدر
نحو ثاباء وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العين اسم نحو رحضاء ونعت نحو عشراء ومصدر نحو ظلواء
وجمع نحو كرماء وفاعولاء بضم العين اسم نحو عاشوراء ونعت نحو ضاروراء ومصدر نحو ساروراء
وفَعلان بالفتح اسم نحو سعدان ونعت نحو سكران ومصدر نحو شنآن واسم جمع نحو قتوان
واسم جنس نحو سعدان ومبالغة اسم فاعل نحو صيبان وفِعلان بالكسر اسم نحو سرحان ونعت
نحو سبطان ومصدر نحو هجران وجمع نحو صنوان وفُعلان بالضم اسم نحو عثمان و
نعت نحو بخنان ونعت مستوى فيه نحو قنعان ومصدر نحو غفران وجمع نحو شبان و
فَعَلان بالتحريك اسم نحو كروان ونعت نحو بخنان ومصدر نحو نزوان وفاعول بضم العين
اسم نحو جاموس ونعت نحو تابوس واسم جمع نحو باقور ومبالغة اسم فاعل نحو فاروق و
فاعولة بالتاء اسم نحو باكورة ونعت نحو قاذورة ومصدر نحو ساكوتة واسم جمع نحو باقورة
وأُفعول بضم الهمزة والعين اسم نحو اصبوع ونعت نحو املود ومصدر نحو ازبى واسم جمع
نحو ابقور وإفعيل بكسر الهمزة والعين اسم نحو اكليل ونعت نحو اجفيل ومصدر نحو ارزيز
وفَيعَل بفتح الفاء والعين اسم نحو فيلم ونعت نحو ... نحو خيزل وفَيعول
بفتح الفاء وضم العين اسم نحو قيصوم ونعت نحو صيخود ومصدر نحو تيقور واسم جمع نحو
بيقور ومبالغة اسم فاعل نحو سيهوج قد انتهى ما اردنا اخراجه من معانى الابنية تسهيلا
للطالبين وما توفيقى الا بالله وهو حسبى ونعم المعين فائدة چون سابقا بسوى
معنى الحاق اشاره رفته اينجا بذكر بعض امثله اسماء ملحق وكيفيت زيادت

حرف الحاق کفایت نمود بوعلیه بهالن که کامی ثلاثی ... و رباعی مجرد
بزیادت حرف چون کوثر و ضیغم و رعشن الحقوا و بتضعیف لام چون قردد ... ن مطولی
است قال المازنی الالحاق المطرد من موضع اللام نحو مهدد و سودد و فی الفعل کان تک نحو
شملل و جلبب والالحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علیه نحو جوهر و جدول و بیطر و رهوک
انتهی و زرقم کبرثن و درد م و فرسن کزبرج و خروع و عثیر کدرهم و زیفن و حطائط
کقمطر و جندب کجحدب و برباعی مزید چون صلودد کعفنس و کنهل و حلکوک کعصفور
و حنکوک ... وس و عنتوط کبرذون و اکلیل کبرطیل و دلامص کبرائل و بخماسی
مجرد چون ... سفرجل و حلکالک کجحمرش و بخماسی مزید و این کم است چون
زیزفون کعضرفوط و ... کقمحدی و همچنین رباعی را بخماسی مجرد چون
قلنس کسفرجل و برذون کقرطعب و بخماسی مزید چون قندأو کبرقعید و عنکبوت
کعضرفوط و حبوکری کقبعثری * و نیز باید دانست که زیادت حرفی را برای الحاق در اول
کلمه مطلقا جائز نداشته اند مگر آنکه با وی زائد دیگر هم بوده باشد نحو الندد و یلندد و از
اینجاست که همزه ابلم و اثمد را برای غیر الحاق گویند کذا قیل و ظاهر آنست که در اول کلمه
هم زائد شود با وی حرف دیگر باشد یا نباشد * والف زائد نشود برای الحاق جز در آخر کلمه
نحو ارطی و علقی بخلاف ابن عصفور و ابن مالک که الف نحو سلقی و ارطی را نیز بدل از یا
گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه هم جائز دارند پس نحو عالم و خاتم برای
ایشان ملحق بجعفر است و نحو حطائط ملحق بقذعمل و زمخشری الف نحو تغافل را برای
الحاق گوید و الی هذا ذهب ابن الحاجب و صحیح آنست که برای الحاق نیست زیرا که مفید
معنی است و زیادت حرف الحاق نظر به افاده معنی نباشد و نیز گویند حرفیکه زیادتش برای
الحاق نباشد ... عیلمس و قلموس و ضغبوس کعصفور

* فصل نهم در بیان مقصور و ممدود *

مقصور اسمی است که حرف اعرابش الف لازم بود و ممدود آنکه حرف اعرابش همزه بعد الف
زائد و هر یک بر دو قسم است قیاسی و سماعی قیاسی آنست که قصر و مدش بضابطهٔ کلی بود مثلاً کونی
هر اسم معتل الآخر که وی را نظیری است قیاسی یا غالب و ماقبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد
چنانکه در اسم مفعول و اسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد نحو مُعطًى و مقاسًى و مقتدًى و مستدعًى و
مصدر میمی و اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرد نحو مَرمًى و مَرقًى و مغزًى و مِفعَل که اسم آله است نحو مِهدًى
وقد جاء الصحیح من هذا المفعال ایضاً مخراث ولا یوجد ذلک فی المعتل کذا فی الارتشاف و اسم
تفضیل و جمع مونث آن نحو اعلی و علی و جمع فُعلة بالضم نحو دمیة و دُمًى و کسوة و کُسًى و جمع
فِعلة بالکسر نحو مریة و مرًى و لحیة و لحًى و اسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تای
تانیث است نحو حصاة و حصًى و قناة و قنًى و در مصدر فَعِل بالکسر نحو هَوِی هوًى و جَوِی
جوًى و نیز قیاسی است قصر فُعلی انثی افعل نحو کبری و فَعلی فعلان نحو سکری و قصر جمع فَعیل
بمعنی مفعول نحو جریح و جرحی و اسیر و اسری و هر اسم معتل الآخر که آن را نظیری است
قیاسی یا غالب و ماقبل آخرش الف زائد مدش قیاسی باشد مثل مد مصادر مکسور الاول
از غیر ثلاثی مجرد نحو اعطاء و ارتآء و اقتداء و استجلاء و ابتناء و مد فُعال بالضم که
برای اصوات است نحو عواء و ثغاء و مد فِعال بالکسر جمع فَعل بالفتح نحو ظبی و ظباء و
مد افعال جمع فِعل بالکسر نحو نضو و انضاء و جمع فَعَل بالتحریک نحو صدًى و اصداء و
مثل مد مفرد افعلة نحو کساء و اکسیة و قباء و اقبیة و مد مِفعال صفة نحو مهداء و معطاء
و مد اسم جنس که در آخر مفردش تای تانیث است و قبل تا واو یا یا بعد الف زائد نحو
سماوة و سماء و عظایة و عظاء و مد فَعلاء افعل نحو حمراء و فُعَلاء جمعاً نحو شعراء و مد افعلاء
جمع فعیل نحو غنی و اغنیاء و طبیب و اطباء # اما سماعی آنست که قصر و مدش بضابطهٔ کلی نبود
نحو عصا و رحی و خفاء و اباء و نحو ذلک ابن عصفور هر فعل که در آخرش حرف علت و ما
قبلش مفتوح بود نیز مقصور گوید و این برخلاف جمهور نحاة است زیرا که ایشان در

اصطلاح غیر اسم متمکن را از افعال و حروف و جزان مقصور و ممدود ... و نیز هر یک
بر دو قسم ... منصرف که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی است
که الفش الف تانیث نبود و آن را امکن و منصرف نیز خوانند و دوم اسمی است که الف
الف تانیث بود و آن را متمکن و غیر منصرف هم نامند و الف تانیث دو الف است مقصور

الف مقصور

چون فُعْلی بالضم نحو حُبْلی و قُصری و قولهم دنیاً بالتنوین شاذ است چنانکه موسی الحدید
و قیل وزنها مُفْعَل من اوسیت ای حلقت و قیل الالف للالحاق فلذلک نوّن و فِعْلی بالکسر
نحو شِعْری و فُعَلی بضم الفاء و فتح العین نحو اُرَبی و فَعَلی بالتحریک نحو بَرَدی و فُعَلایا
بضم الفاء و فتح ... برحایا و لم یجیء غیره کذا فی الارتشاف و فَعْلَوی بفتح الفاء و اللام
نحو هرنوی و قیل هو فع ... لی بفتح الفاء و الواو نحو قَعَولی بالقاف و فَعْلی نحو سلحفی و
قال الفراء السلحفی و السلحف ... دخول التاء دلیل علی ان الالف فی السلحفاة لیست للتانیث
الا ان یجعل ... بها و فِعَلی بکسر الفاء و فتح العین و سکون اللام نحو
هر ... فعولی بفتح فا و کسر آن و فتح عین و فتح لام و ضم آن اربع لغات نحو حبلقوتی
و کسر فا و کسر عین و ضم لام نحو حِنِلقوتی و قیل هو فعللولی ... و فَوْعَلی بفتح الفاء
و العین و شد اللام نحو قوصری کذا فی الارتشاف و مِفِعِلّی بکسر المیم و العین و
شد اللام نحو مِرِعِزّی و فیها لغات اخر مِرِعِزی بالتخفیف و مَرْعِزّی بالفتح و کسر العین
و شد الزاء المعجمة و تخفیفها ... مرعزی و فَعَلیّا بالفتحات و شد الیاء نحو بَرَدیّا
و فَعْلایا بالفتح نحو حولایا و فُعَیْلی بضم فا و فتح عین نحو لغیزی و اِفْعِلی بالکسر و کسر
العین نحو اِجْبِلی و اَفْعَلی بالفتح نحو اجفلی و فَعَنْلی بفتح الفاء و النون نحو صعنبی
و فَعَنْلی بالتحریک نحو بلنصی و فَوْعَلی بالفتح نحو کوکبی و فُعُلّی بضم الفاء و العین
نحو جلنلی ... و فَعْوُلی بفتح فا و ضم عین نحو هبولی و فَیْعُولی بالفتح و ضم العین نحو هیبولی
... بالتحریک نحو شرورّی و یُفَاعِلی بضم الیاء و کسر العین نحو یَنابعی و فاعُولی بضم

العين وفتحها نحو بادُولي وباذَولي وفاعِلّى بكسر العين وشد اللام وتخفيفها نحو باقِلّى
باقِلى وفَعْلعلى بالفتح نحو حبلبلى وفَعَلّى بالتحريك وشد اللام نحو حبركى وربما
ينون فيكون مشتركا بين التانيث وغيره وفِعَلّى بكسر الفاء وفتح العين وشد اللام نحو سبطرى
وفِعِلّى بكسر الفاء وفتحها وكسر اللام الاولى وشد الثانية نحو شفصلى وشِفِصِلّى لم يثبت سيبويه
مثل البناء واثبته الزبيدي وذكر ابن قوطيه شفصلى بالتخفيف منونا فالفه للالحاق بسفرجل
كذا في الارتشاف وفَعَلّايا بالفتح وفتح اللام نحو بردرايا وقيل هو فَعلعايا وفُعالّى بالضم
وشد اللام الثانية نحو قُرُطْبى وفِعِلّى بالكسر وفتح اللام الاولى وشد الثانية نحو قرطبى واز ين
قبيل است اكثر اسماء مقصوره كه در ما سبق در بيان اوزان مصادر وصفات وغير آن مذكور

الممدود

ومسطور كرديد ومدود چون فَعالاء بفتح فا وكسر آن نحو قَصاصاء وقِصاصاء وفاعِلاء
بكسر العين نحو قاصعاء وفُعُولاء بالضم نحو عُشوراء وليس في الابنية نظيره وقد تفتح الفاء
نحو عَشوراء وفَعِلاء بكسر العين نحو ظرباء وفَيعَلاء بفتح الفاء والعين وكسرهما وبكسر الفاء
وفتح الياء ساكنة العين ثلث لغات نحو دَيكَساء ودِيكِساء ودِيَكْساء وأفعَلاء بالفتح وتثليث العين
وبضم الهمزة والعين وبكسرهما خمس لغات نحو اربعاء ويفاعِلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو
ينابعاء وتَفعُلاء بالفتح وضم العين نحو ترُكضاء وتِفعِلاء بالكسر وكسر العين نحو تِركِضاء
وفَعَنلاء بفتح الفاء والنون نحو برنساء وفَعَنلاء بالتحريك نحو برنساء وفعالاء نحو براساء
وفَعنالاء بالفتح نحو برناساء وفُعُلاء بالضم وضم العين وفتحها نحو عنصلاء وعنصلاء
وفِعِلاء بالكسر وكسر اللام نحو ربذاء وفُعَّلاء بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو دخيلاء
وفَعلولاء بالفتح نحو دعكوكاء وفَعَنلاء بالتحريك نحو عبنقاء وفُعّالاء بالضم وشد العين
نحو زماراء وفُوعِلاء بالضم وكسر العين نحو لوبياء وفَيعِلاء بالفتح وكسر العين نحو ثيهياء
وفِعِلّاء بكسرتين وشد اللام نحو زمجاء وفُعَيلياء بضم الفاء وفتح العين وكسر اللام نحو
مزيقياء وفُعَلاء بضم فا وفتح عين نحو بوحاء وفِعِلّاء بالكسر نحو طرمساء وفِعَلّاء بالكسر وفتح اللام نحو

صحیح آنست که حرفی از حروف اصولش همزه وحرف علت نبود وحرف صحیح آن متجانس نبود چون نَجَلَ وعلم ونصر نبود خرج ومهموز آنکه از حروف اصولش همزه بود وان بر سه قسم است مهموز فا وآن از پنج باب آید (نضکس م) چون امر یأمر وادب یأدب وارب یأرب وارب یأرب وابه یأبه ومهموز عین وآن از چهار (مکس ض) چون جأب یجأب وذؤب یذؤب وذئب یذأب ونأت ینئت ومهموز لام وآن از پنج (مکس ض ن) چون قرأ یقرأ وجرؤ یجرؤ وبرئ یبرأ وهنأ یهنئ ودنأ یدنؤ اما وقوع دو همزه در ثلاثی عام است که هر دو مفترق بود چون اجأ یا مقترن چون حاأ اقل وعزیز الوجود است در تقسیم مهموز بان اعتداد نا کرده بسه قسم مذکور کفایت نموده شد ومعتل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود

مهموز

معتل

بود وقسم است مفرد ولفیف ... مفرد آنست که در وی یک حرف علت بود وآن بر سه نوع است معتل فا وآن را مثال هم نامند واوی از پنج باب آید (ضمسکح) چون وثب یثب ووزع یزع ووصب یوصب ... وجح یوجح وورث یرث ویائی هم از پنج (ضمسک ح) چون یسر ییسر وینع ینع ویقظ ... ویقظ ییقظ ویبس ییبس * ومعتل عین وآن را اجوف وذوالثلثه نیز گویند واوی از چهار باب آید (نس ض ک) چون قال یقول وخاف یخاف ومات یمیت وطال یطول ویائی از سه (س ض ن) چون خال یخال وباع یبیع وعاط یعوط * ومعتل لام وآن را ناقص وذوالاربعه هم نامند واوی از پنج باب آید (نسکم ض) چون دعا یدعو ورضی یرضی وسرو یسرو وضحا یضحی وحزا یحزی ویائی نیز از پنج (ضمس کن) چون رمی یرمی ورعی یرعی وخشی یخشی وقضو یقضو وعسی یعسو ولفیف آنست که دو حرف علت بود وآن بر دو نوع است مفروق ومقرون مفروق آن که فا ولامش از حروف علت بود از سه باب آید (ضرب ح س) چون وشی یشی وولی یلی ووجی یوجی ومقرون آنست که عین ولام یا فا وعین آن از حروف علت بود واول بر سه رجه آید هر دو واو باشد چون قوی یقوی واین مختص بسمع است بقول بعضی وهمچنین است آنکه عین ولام آن هر دو یا باشد چون حیی یحیا یا عین آن واو باشد ولامش یا این

... [illegible] وازسمع چون وَتِدَ یَوتَدُ ویائی ازدو باب ([illegible]) ... یِیاس و
[illegible] وناقص واوی ازدو باب (منع ن) چون دَعَا یَدعُو وذَا یَذُو ویائی ازدو باب
(منع ض) چون رَأَی یَرَی وصَاعَ یَصِیعُ ومثال واوی مهموز لام ازسه باب آید (مکس) چون وَذَأَ
یَوذَأُ ووضؤ یَوضؤ ووَثِیَ یَوثَأُ واجوف واوی ازدو باب (نصر س) چون بَاءَ یَبُوءُ ودَاءَ یَدَاءُ
ویائی ازسه (ضرب س ک) چون جَاءَ یَجِیءُ وکَاءَ یَکَاءُ وهَیُوَ یَهِیُوُ باثبات یا برخلاف قیاس ومهموز فا
لفیف مقرون از ضرب فقط چنانکه مهموز عین لفیف مفروق چو اَوَی یَأوِی ووَأَی یَئِی و
مهموز فا مضاعف ازسه باب آید (نصر ض س) چون اَبَّ یَوبُّ واَنَّ یَئِنُّ وامَّ تَامُّ ومثال واوی
مضاعف از [illegible] مضاعف قلیلا چون وَدَّ یَوَدُّ وَدِیمَ الرجلُ مجهولا فهو مهوم

❋ [illegible] در بیان تصرفات [illegible] ❋

بدانکه تصرفات لفظ که سبب [illegible] صد ویا غرضی از اغراض دیگر است بر نه وجه است
اول ابدال [illegible] آوردن حرف یا حرکت است بجای حرف یا حرکت دوم اسکان وآن ازالهٔ
حرکت بود بطریق نقل یا اسقاط سوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را
چهارم ادغام وآن آوردن دو حرف متجانس است بیک بار در تلفظ پنجم حذف وآن
افکندن حرف بود ششم رد وآن آوردن محذوف است هفتم زیادت وآن افزودن حرف
است هشتم قلب وآن بردن حرفی بود از جایش بجای دیگر نهم تسهیل وآن را بین بین نیز
گویند وآن خواندن همزه بود مطلق میان [illegible] میان یکی از حروف علت وآن بر دو قسم است
قریب وآن خواندن همزه بود میان همزه ومیان حرف علت که وفق حرکت همزه است وبعید
وآن خواندن همزه بود میان همزه ومیان حرف علت که وفق حرکت ماقبل همزه است

❋ فصل سوم در تخفیف همزه ❋

وآن یا از تصرفات [illegible] کانه چهار تصرف جامع است ابدال وحذف وتسهیل وزیادت
[illegible] نه چون همزه [illegible] نهایت مخرج خود ثقلی دارد اقتضای آن کرده که

قاعده تخفیف پذیرد این همزه منفرد ساکن را که بحرف علت که مجانس حرکت ماقبل وی است
بدل شود اگر ادغام و اعلال معارض آن نباشد نحو راس و بوس و ذیب در رأس و بؤس
و ذئب و نحو ان احمد ایتمن و یقول وذن و الذی یتمن در ان احمد اؤتمن و یقول ائذن
و الذی اؤتمن و الا ترجیح ادغام و اعلال را است که موجب مزید تخفیف است نحو
قاعده نوص و نوس اصله ناصص و ناوس کننصر من الاص و الاوس و منفرد متحرک بعد واو
و یای ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق روا که از جنس ماقبل کرد پس ادغام
قاعده لازم است نحو مقروة و خطیة و افیس در مقروءة و خطیئة و افیئس * و بعد ساکن غیر مذکور
و غیر الف و غیر نون انفعال در اکثر رواست که بیفتد و حرکتش بما قبل وی رود نحو سل
و هذا خب و شی و ضو و جیل و حوب و قاتلوامه و قاتلی مه و الحمر و لحمر و ابو سحق و
ذو مر و یغز و مه و یرمی خوانکم و لهو ثرة در اسأل و هذا خبء و شیء و ضوء و جیأل کضیغم
و حوأب ککوثر و قاتلوا امه و قاتلی امه و الاحمر و ابو اسحق و ذو امر و یغزو امه و یرمی
اخوانکم و له اثرة * لیکن حذف همزه پس از نقل حرکتش در یری اصله یرأی کیمنع و در ارای
یری و متصرفات آنها لازم است بر خلاف قیاس و قوله (شعر) اری عینی ما لم ترأیاه * کلانا عالم
بالترهات * بالاثبات ضروری است مگر بعضی متصرفات یری بحسب قیاس آید و آن اسم
مفعول است چو مرئی کمرمی و افعل التفضیل چون زید ارأی من عمرو و مصدر میمی یا اسم ظرف
چون مرأی بالفتح و اسم آله چون مرآة بالکسر و هر دو صیغهٔ تعجب چون ما ارأی زیدا و ارء به و مرآة
بالفتح بمعنی منظر بخلاف همزه نحو ساءل و هذا احمد و هذا ابراهیم و هذا احیمر و اناطر که در ان
بین بین است و بس و جاء اتطر و نطر ایضا فی البعض پوشیده نماند که آنچه در تخفیف همزه مذکور
از جواز حذف و تسهیل که مذکور و مسطور کردید مختار اکثر است اما بعضی حرکت مفتوحه را
که بعد ساکن صحیح است در یک کلمه بما قبلش دهند و همزه را بالف بدل کنند نحو کماة و مراة در
کمأة و مرأة و بعضی مفتوحه را که بعد لین اصلی است یا بعد لین زائد برای الحاق از جنس ماقبل وی

کردانند پس ادغام کنند عام است که در یک کلمه بوند یا در دو نحو سوّة و جوّ و جیل و اوّلت و
ترمی بّو در سوءة و جواب و جیأل و او انت و ترمی اباه و در مثل هذا شیء و هذا ضوء که بعد لین
اصلی در یک کلمه و متحرک بحرکت اعرابی است مضمومه و مکسوره را هم نحو هذا شیّ و هذا
ضوّ و ذا لیس بشیّ ولا بضوّ و رأیت شیّا و ضوّا و بعضی بعد لام تعریف لام کردانند و ادغام کنند نحو
اَلّحمر و اللّرض در الاحمر و الارض و این در غایت شذوذ است و بعضی همزه را که بعد لین غیر
الف است حذف کنند بنقل حرکت اگر مفتوح است نحو لن یجیَ و لن یبوَ بفتح الیاء و الواو در
لن یجیء و لن یبوء و بدون نقل اگر مضموم است یا مکسور نحو یجی و یبو بسکون الیاء و الواو
در یجیء و یبوء و یغزو مه و یرمی خوانکم در یغزو امه و یرمی اخوانکم و گاهی بر سبیل ندرت
مفتوحه را هم بی نقل حرکتش حذف کنند نحو لن یجی و لن یبو بسکون الیاء و الواو و همچنین
بعضی همزه را که بعد الف است ساقط کردانند مفتوح باشد یا غیر مفتوح نحو ما مرة و ما یشا و ما نعامه
در ما امرة و ما یشاء و ما انعامه و منفرد مفتوح را که بعد ضمه واو شود و بعد کسره یا نحو قاعده
جون و هذا غلام و بیک و میر و مررت بغلام یبیک در جؤن و هذا غلام ابیك و مئر و مررت بغلام
ابیك و در مفتوحه بعد فتحه بین بین قریب است جواز نحو سأل و قال احمد چنانکه قاعده
در مکسوره بعد کسره یا فتحه و در مضمومه بعد ضمه یا فتحه نحو مستهزئین و مررت بغلام ابراهیم و سئم قاعده
و قال ابراهیم و رؤس و هذا اجبل احد و رؤف و رأیت جبل احد و در مضمومه بعد کسره بین بین است
قریب باشد یا بعید چنانکه در مکسوره بعد ضمه نحو مستهزئون و مررت بجبل احد و سئل و هذا
غلام ابراهیم و قیل لا یجوز فیهما الا البعید و هو قول ابی الحسن الشریح و گویند که اخفش مضمومه
را بعد کسره یا گرداند و مکسوره را بعد ضمه واو * و نیز گاهی منفرد متحرک را بحرف علت که هم
طبق حرکت همزه و هم طبق حرکت ما قبل وی بود بدل کنند نحو سال و روس و مستهزین بسکون
الواو والیاء در سأل و رؤس و مستهزئین قال سیبویه ذا فی السعة سماع و فی اضطرار الشعر قیاس
و انشد (شعر) سالت هذیل رسول الله فاحشة * ضلت هذیل بما قالت ولم تصب * و گاهی متحرک را

که بعد فتحه است یا الف بدل کنند نحو یلتام در یلتئم و این در غایت قلت است چنانکه حذف همزهٔ متحرک بعد حرکت بنائی عام است که بنقل حرکت همزه باشد یا باسقاط آن نحو قال براهیم بکسر اللام وقال سامه بضمها و نحو قال براهیم وقال سامه بفتح اللام فیهما و حذف همزهٔ رایت و راین هرگاه بعد همزهٔ استفهام یا بعد هل واقع شود نحو اریت وهل ریت و ارین وهل رین

قاعده — و همزهٔ عارض که در جمع بعد الف و قبل یا افتد و در مفرد نه چنان بود لازم که یای مفتوح گردد پس یای ثانی الف نحو خطایا و درایا الاصل خطائی و درائی جمع خطیئة و دریئة بخلاف نحو شوائی جمع شائیة اما خطاء کجوار و خطائیه با ثبات همزه و یا و یای متکلم و های سکته فی قولهم اللهم اغفر لی خطائیه شاذ است چنانکه مرایا جمع مرآة علی مفعلة بالکسر والقیاس خطایا کامر و مراء علی مفاع رفعا وجرا و مرائی بالاثبات نصبا و قد جاء علی القیاس و قیل همزهٔ مذکور را و مفتوح کرد د اگر لام مفرد آن واو سالم بود نحو اداوی و هراوی در اداوئی و هرائی جمع اداوة و هراوة و هدا وی جمع هدیة شاذ است بر هر دو قول چنانکه مطاوی جمع مطیة اصله مطیوة والقیاس مدایا و مطایا اما اخفش قلب همزهٔ مذکور بواو هم قیاسی گوید عام است که در مفرد واو سالم بود یا نبود

قاعده — و همزهٔ ساکن بعد همزه متحرک واجب که با خفت حرکت همزهٔ اول بدل شود نحو آمن و اومن و ایمان در أأمن و أؤمن و إئمان و اثبات همزه مذکور نحو اؤتمن اما نته شاذ است چنانکه حذف آن وجوبا در خذ و کل والقیاس اوخذ و اوکل بالابدال قیل و قد یقال علی القیاس رواه سیبویه و جواز در مر و ته بهای سکته والاصل اومر و ایت لیکن در مر بوقت اتصال اظهار همزه افصح است نحو وأمر اهلک بالصلوة و بوقت انفصال حذف آن نحو مروا صبیانکم بالصلوة

قاعده — و متحرک بعد متحرک واجب که یا گردد اگر خود مکسور است یا بعد مکسور نحو ایبب و ایمة در ائبب و ائمة و نحو جاء و رایم در جائئ و رائم لیناه جاءئ مم کاصبع بالکسر وضم الباء و اکرنه واو نحو اوادم و اوم و اویلم واوم در آادم و اوم اصله اءمم کابلم و اویلم و اوم اصله اءمم کانصر اما حذف همزهٔ دوم در نحو اکرم و اخواتش لازم است برخلاف قیاس و سیبویه مضمومه را بواو بدل کند

گرچه سابقه مکسور بود وکذا قال ابن مالک ومازنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا کرداند و
نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود وقیل در قولی مضمومه را هم بعد مکسوره واو
گرداند وحکی ابوزید اللهم اغفرلی خطایئی رد رایئی بتحقیق الهمزتین وکذا جاء جائی
رواه ابن جنی والقیاس جاءٍ وخطایای وقرئ فی السبعة ائمه بالتحقیق وبالتسهیل بین الهمزة
والیاء کذا قال الرضی وقال ابن مالک فی التسهیل ان ذلک لغة وقال ایضا فی ایجاز التصریف ان
التحقیق شاذ وبعضی بعد همزهٔ اول از دو همزهٔ متحرک که در صدر است الف افزایند نحو آئمه
وآاوم   واولین از دو همزه که پس وپیش الف جمع است واو گردد نحو ذوائب اصله   قاعده
ذاائب جمع ذؤابة بالضم وذا قیاس عند الاخفش وسماع عند غیره   وساکن در متحرک   قاعده
در بنائی که مضعف الوضع است مدغم شود وجوبا نحو سأّل وسئّل ولأّل   ومتحرک بعد   قاعده
متحرک یا ساکن یا گردد در موضع لام چنانکه ساکن بعد ساکن یا متحرک در جای مذکور نحو
قرأی اصله قرءء کجعفر وقرأی اصله قرءء کقمطر من قرأ   وهرگاه توالی همزات فوق   قاعده
از دو همزه باشد تخفیف کنند در هر همزهٔ دوم از همزه های آن کلمه یعنی در ثانی ورابع نه در
اول وثالث وخامس مثلا در بنای مثل سفرجل از قرأ اقرءیا گویند بتخفیف ثانی وتحقیق اول
وثالث اصله قرءءء ودر بنای مذکور از همزه نقط اوءیا بتخفیف ثانی ورابع وتحقیق اول و
ثالث وخامس اصله اءءءء وهمچنین در بنای مثل قرطعب اباء اصله اءءء ودر مثل جحمرش
ءاءیء اصله اءءءء ودر مثل قذعمل اوءیء اصله اءءءء   ودر دو همزه از دو کلمه رواست   قاعده
تحقیق هر دو وتخفیف هر دو یا بطریق انفراد نحو اقرأ آیة بقلب همزهٔ اول بالف بطرز راس
وبتسهیل همزهٔ ثانی بطور رساءل یا تخفیف اول بطریق انفراد وتخفیف دوم بر سبیل اجتماع
نحو رایت قاری وبیه بقلب اول بیا بطرز میر وبقلب ثانی بواو بطرز اوادم اصله رایت
قارئ ابیه وتخفیف یکی از ان بطریق مذکوره وروا ست حذف یکی یا قلب دوم به نهج
ها کنه اگر هر دو متفق الحرکة است واول آخر کلمه نحو جا احد ویقرأ سامة ومن تلقاء نفسی

بالحذف ونحو جاء احدٌ ویقرأُ وسامة ومن تلقاءِ یضع بالقلب در جاء احد ویقرأ سامة
ومن تلقاءِ اضم وادغام ساکنه در متحرک نحو اقرأیة رواه ابوزید و رواست قلبِ مضمومه بعد
مکسوره و قلب مکسوره بعد مضمومه بوا ونحو من تلقاءِ وحدٌ ویجیءُ و نسان در من تلقاءِ احدٌ و
یجیءُ انسان و زیادت الف میان همزه وقتی که در اول کلمه باشند نحو آاحدٌ و آ ابل و آاحد قال
ذو الرمّة (شعر) ایا ظبیة الوعساءِ بین جلاجلٍ * و بین النقا آانتِ ام امُّ سالم * و رواست با زیادت
الف تخفیف ثانی از قلب و تسهیل نحو آیبل و آونت در آابل و آانت لیکن همزهٔ همزهٔ استفهام
بر همزهٔ وصل مفتوح در آیل در دوم بین بین است فقط یا ابدالش بالف بالزوم التقاء ساکنین
نحو آالحسن و آایمن الله وقرئ فی السبعة قل آالذکرین بالابدال والتسهیل * پوشیده نحو اهل
بود که آنچه از تخفیف همزه مذکور کرده شد لغت اکثر اهل حجاز است علی الخصوص قریش بل
قیل لم تکن قریش تهمز فی کلامها و حققها غیرهم و هو الاصل کما فی سائر الحروف

* فصل چهارم در بیان همزهٔ وصل *

دانستنی است که علمای این صناعت در تعذّر ابتدا بساکن و تعسّر آن اختلاف دارند اکثر
انها متعذر و ناممکن گویند و بعضی ممکن با تعسّر و الی هذا ذهب ابن جنی و قال و یجیء فی
الفارسیة نحو شتر و بالجملة چون که ابتدا بساکن در کلام عرب از جهت تعذر یا از جهت
تعسر نادرست و ناروا است لهذا هر کلمه که حرف اولش ساکن بود واجب که آن را مصدر کنند
بهمزهٔ وصل که اقدم حروف است باعتبار مخارج نحو انصر زیداً و اضرب عمراً و از بنجا است
که در درج کلام بیفتد و همچنین اگر بسقوط حرف ساکن یا بتحرک آن احتیاجش نماند نیز
ساقط شود نحو فاطلب و ثم اطلب و عد اصله اوعد و قل اصله اقول و شذّ قول قیس بن الحطیم
الانصاری بالاثبات (شعر) اذا جاوز الاثنین سرٌّ فانه * بنثٍّ و تکثیر الوشاة قمینُ * و کذا اسل حکاه
ابو الحسن شریح و اردد و افرو اعض حکاه الکسائی لیکن همزهٔ لام تعریف بنقل حرکت همزهٔ
قطعی متحرک شود بیشتر اثبات همزهٔ وصل است نحو الحمر و قد یحذف نحو لحمر کامرّ

و همزهٔ وصل برد و نه ج اسم سماعی و آن ده لفظ است ابن و ابنة والاصل بنو و بنوة بالتحریک و ابنم کابن والمیم زائدة وهو معرب من مکانین تقول هذا ابنم و رایت ابنما و مررت بابنم تتبع النون المیم و اسم و قد تضم همزته والاصل سمو کجبرا و سمو کقفل و است اصله سته محرکة و بالفتح و اثنان و اثنتان والاصل ثنیان و ثنیتان بالتحریک والیاء التحتیة و امرأ و فیه لغات فتح الراء دائما حکاها الفراء و ضمها دائما و اعرابها دائما تقول هذا امرؤ و مررت بامرئ و رایت امرأ معربا من مکانین اصله مرء بتثلیث المیم و امرأة بفتح الراء اصله مرأة و ایمن الله بفتح الهمزة و ضم المیم و هو مفرد بمعنی الیمین کانک بمعنی الاسرب او بمعنی الیمن بالضم و هو البرکة و قیل هو جمع یمین والی هذا ذهب الکوفیون قالوا لم یجئ علی هذا الوزن مفرد و اما آجر و آنک فا عجمیان و قیاسی و آن در هر فعل ماضی است که بعد ساکنش سه حرف یا زائد از آن قیاسی بود نحو اکتسب و استخرج و همچنین است همزهٔ مصدر و امر فعل مذکور نحو اکتسب اکتسابا و استخرج استخراجا و همزهٔ امر از ثلاثی مجرد نحو اضرب و افتح و انصر و همزهٔ ال و ام تعریف همزهٔ وصل خود مفتوح است در ال و ام و در ایمن الله و فروعش ایم الله وام الله و مضموم در هر فعل که بعد ساکنش ضمهٔ اصلی بود ملفوظ باشد نحو اخرج و انصر یا مقدر نحو ادعی و اغزی اصله ادعوی و اغزوی و مکسور در غیر مذکور قیاسی باشد یا سماعی هذا هو الاکثر اما گاهی در فعلی که ما بعد ساکنش مضموم است بکسره هم خوانندش نحو انصر و اقتل و اقتدر و استخرج و همچنین در ایمن الله و ایم الله وام الله و نیز گاهی ضمهٔ همزه را مائل بکسره کنند بشرط که همزه قبل کسره بود که مائل بضمه باشد نحو اختیر و انقید

❊ فصل پنجم در اعلال ❊

وآن را تعلیل و تحویل نیز نامند وآن لغةً ازالهٔ علت باشد که ثقل است و اصطلاحاً عبارت است از تغییر حرف علت بجهت تخفیف بقاعدهٔ مطرده نحو قال و اقول و قلت بخلاف نحو عالم بالهمز فی عالم و ید و دم فی یدی و دمی و در اعلال از تصرفات مذکوره سه تصرف آید ابدال و اسکان

وحذف وحروف علت سه حرف واو والف ویا است در اکثر بخلاف بعضی که همزه را هم بسبب تغیراتی
که دارد از حروف علت شمارند * دانستنی است که جمهور علمای این صنعت جواز دو اعلال
یا زائد را در کلمهٔ که حروفش زیاده از سه است منعی نکنند بل جائز و درست دارند نحو یقی
ومقوی در یوقی ومقوو نحو یاء اصله یوی و یاء اصله یوی شاذ است و ابو علی توالی دو
اعلال را بر وشیکه یکی در عین و دیگری در لام باشد مطلقا مکروه گوید چنانکه سیرافی تسکین عین
و لام را معا از جهت اعلال

قاعده

واو اصلی غیر مشدد که مضموم بضمه لازم است همزه کردن
جواز دارد اول کلمه باشد یا در وسط آن نحو اجوه و ادؤب در وجوه وادوب وهمچنین است
واو مکسور در اول کلمه نزد ابو عثمان مازنی نحو اشاح در وشاح و ابن طاهر ابدال واو مشدد
مضموم را نیز بهمزه جائز دارد چنانکه ابو الفتح واو زائد مضموم را نحو تعوذ و ترهوک جز
تعوذ و ترهوک اما احد بالفتح در وحد شاذ است چنانکه اناة در وناة و اسماء در وسماء *

قاعده

از این
از دو واو که در اول کلمه باتصال غیر عارض واقع شوند دوم مبدل از مده زائد نبود واجب است
که همزه کردن نحو اواصل واول در ووواصل جمع واصلة و وول جمع اولی اصله وولی بخلاف
نحو ووی که اتصالش عارضی است اصله اوی و اوی علی افعو علی من وای ای وعد و بخلاف نحو
ووری که واو دوم بدل از مده زائد است زیرا که درین هر دو صورت ابدال واو مذکور جائز است
نه واجب * هکذا قالوا وقال ابن الحاجب تقلب الواو همزة لزوما فی نحو اواصل و الاول اذا تحركت
الثانية بخلاف ووری انتهی *

قاعده

یای غیر مدغم بعد ضمه واو کردد و بعد کسره یا نحو وعد و
موسر و میزان در وعد مجهول واعد و میسر و موزان و یا زید ایقظ و یا غلام ایضو در
یا زید ایقظ و یا غلام اوضو و بعضی از عرب یای ساکن را که بعد ضمه در دو کلمه است بحالش
دارند جواز نحو یا زید ایاس باثبات الیاء حکاه سیبویه وکذا قرأ ابو عمرو یا صالح ایتنا بالیاء
والقیاس بالهمزة او الواو * لیکن یای ساکن بعد ضمه که عین فعلی صفتی است بحال خود باشد و
ضمهٔ ما قبلش بکسره بدل شود نحو حیکی و ضیزی در حیکی و ضیزی و همچنین است یای عین

فُعْل و فُعْلان جمعی نحو بِيض و بِيضان در بَيْض و بَيْضان و يائی كه قريب طرف اسم بود نحو تُبَيِّع

و تُرْتُب و تَرْتِيب بالضم و نحو مَضُوفة بالواو اصله مَضْيَفة كه مَكْرُمَة شاذ است چنانكه عُوْن اصله عُيُن بالضم

جمع عِيون بالفتح والقياس مَضِيفَة و عِين بالياء و كسر ما قبلها بخلاف ياى عين فُعْلى اسمی كه واو شود

نحو طُوبى اصله طُيْبى كرجعی من طاب يطيب و كُوسى اصله كُيْسى من الكَيْس بالفتح وهو ضد الحمق

هكذا قالوا واورد ابن مالك هذين المثالين فی الصفة وقال ان قلب الياء واوا واقرارها مع كسر فاء

الكلمة مسموعان من العرب فتقول الطُوبى والطِيبى والكُوسى والكِيسى واوی كه بعد فتحه علامت

مضارع و قبل كسرهٔ تحقيقی يا تقديری افتد ساقط شود نحو يَعِد و يَلِد در يَوْعِد و يَوْلِد و يَضَع و يَدَع

بالفتح والاصل يَوْضِع و يَوْدِع بالكسر فتح لحرف الحلق و اما يَذَر بفتح الذال فحمول على يَدَع لتوافق

المعنى و يَاْبَع و يُوْنَس مجهولا شاذ است چنانكه يَيْئَس و يَيْسِر در يَيْئِس كَيَحْسِب و يَيْسِر كَيَضْرِب

حكاهما سيبويه وجاء فی البعض يائس و يايقظ نحو يَيْئَس و يَيْقَظ كَيَعْلَم هذا عند الاكثر و نزد

بعضی علت حذف واو مذكور از جمله علامات ياى مفتوح و كسرهٔ مزبور است و ديگر اخواتش از

يَعِد و اَعِد و نَعِد محمول است بر آن و هر گاه واو از مضارع بيفتد از امرش نيز بيفتد لزوما نحو عِد

و ضَعْ و از مصدر آن هم روا است كه بيفتد و عوض آن تا آيد در آخر نحو عِدَة و زِنَة در وَعْد و وَزْن

و از اينجاست كه هر دو جمع نشوند و نيز تا بر نيفتد مادامی كه واو باز نيايد و قوله * واَخْلَفُوك

عِدَ الامر الذی وَعَدُوا * بالحذف بدون الرد شاذ است چنانكه وِضْعَة بالجمع و وِجْهَة نيز بر قول

سيبويه بخلاف مبرد و فارسی كه انرا اسم جانب مراد كويند و در بن صورت اثبات واو وجهة قياسی

باشد نه شاذ * دانستنی است كه چون واو مصدر بيفتد عين آن را كسره دهند بجهت اصالت آن يا

بجهت مطابقت عين فعل و نحو وَصَلَ يَصِلُ صُلَة بالضم شاذ است والقياس صِلَة بالكسر ليكن عين آن

مصدر كه عين مضارعش مفتوح است هم مفتوح آيد و هم مكسور نحو وَضَعَ يَضَعُ ضَعَة وضِعَة و وَسِعَ يَسَعُ

سَعَة و سِعَة يا مكسور فقط نحو وَهَبَ يَهَبُ هِبَة و گاه بطريق شذوذ واو مصدر فَعْلى كه عين ماضيش

مضموم است هم حذف كنند نحو وَدُعَ يَوْدُعُ دَعَة بالفتح و وَقُحَ يَوْقُحُ قِحَة بالفتح والكسر و اين در رعايت

قلب است چنانکه حذف واو بطرز مذکور در غیر مصدر نحو رقة ولدة یعنی سیم مضروب و مولود والاصل

قاعده

ورق وولدة * واو و یا که فاء افتعال بود و بدل از غیر حرف علت نباشد تا شود در تا مدغم

کرده نحو اتعد یتعد اتعادا متعد اتعد و اتقد یتقد اتقادا متقد اتقد و اتسر یتسر اتسارا متسر

اتسر بخلاف بعضی از بغدادیان که این مبدل از همزه را نیز تا کرده اند فیقولون اتزر یتزر اتزارا

متزر اتزر و اتخذ یتخذ اتخاذا متخذ اتخذ فی ایتزر ای لبس الازار و ایتخذ ای اخذ المکان دارا

وکذا جاء فی بعض القراءة الشاذة الذی ائتمن امانته بالابدال والادغام * هذا هو الاکثر اما بعضی از

عرب واو و یا حذف کرده یا بحسب حرکت ما قبل آن بدل کنند و بسوی تخالف ابنیه فعل بواو و یا

که لازم آنست التفات ننمایند نحو ایتعد یاتعد ایتعادا موتعد ایتعد و ایتسر یاتسر ایتسارا موتسر

ایتسر قال ابو حیان فانهم ابن عصفور من هذه لغة ونص ابن مالک انها لغة لبعض الحجازیین وابن

قاعده

الخشاب علی انها لغة الحجاز انتهی واو و یای متحرک نه بحرکت عارض چون بعد فتحه

لازم افتد الف کرده بشرط که فای کلمه نبود * ونه عین ناقص ونه در حکم آن * ونه بدل مده زائد

که غیر واو و یای جمع است هم نباشد * ونه قبل الف و یای تثنیه و یای مشدد و نون تاکید *

و عین فعلان و فعلی نبود * ونه عین مبدل از حرف صحیح * ونیز کلمه ملحق نبود الا در موضع لام که

محل تغیرات است * ونه بمعنی کلمه که تعلیل نه پذیرد نحو قال و باع و دعا و رمی در قول و بیع

ودعو ورمی بخلاف نحو زوضات و بیضات در هذیل و بخلاف نحو فوعل و فیسر و توسط

وتیسر و قوی وحیی و احوو و ارعوی و اما اعمای یعمای اعمیاء شاذ است والقیاس اعمی

یعمی و بخلاف نحو جواد و سیال و طویل و غیور و دعوا و رمیا و عصوین و حبلیین و عصوی

وحبلوی و یدعین و اخشین و جولان و حیران و صوری و حیدی و نحو داران و ماهان

وحادان شاذ است * هذا مذهب سیبویه اما مبرد در عین فعلان هم تعلیل را قیاسی

گوید و تصحیح را از شواذ چنانکه اخفش در عین فعلی و بخلاف نحو شیرة اصله شجرة

وقولول و بیعوع کقربوس من قال وباع و عور و صید یعنی اعور و اصید و اجتوروا و اعتونا

بمعنی تجاوروا وتعاونوا   و اگر با وجود شرائط تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون رَوَح وقَوَد وغَیَب وحَوَکة وخَوَنة بالتحریک و اَوْوُکصُور نقله الشیبانی وحِوَل وزِوَج کعِنَب وصَوِف الکبش بالکسر فهو صَوِف ککتف ونحو آن   وچون الف مبدل مقارن ساکن لفظی یا تقدیری شود ساقط گردد نحو دعت ورمت ودعتا ورمتا در دعوت ورمیت ودعوتا ورمیتا و هر گاه عین ماضی ثلاثی مجرد معلوم بالتقاء ساکنین بیفتد فا را کسره دهند اگر اجوف یائی است یا از باب مکسور العین ماضی باشد یا مضارع نحو بعت تبیع وسِغت تسیغ وخِفت تخاف در بیعت وسوغت کضربت و خوفت کسمعت وگرنه ضمه نحو قُلت تقول وطُلت تطول در قولت کنصرت وطولت ککرمت دانستنی است که بعضی از عرب واو و یای ساکن را که بعد فتحه است هم بالف بدل کنند نحو تابة وصامة وآلاد وآثان در توبة وصومة واولاد واوثان و منه ان هذان لساحران ومن احب کریمتاه لم یکتب بین العصر والمغرب * وبنوطی کسرۀ ماقبل یای متطرفه را که مفتوح نه بفتحه اعرابی است فتحه گردانند پس یا را الف نحو بقی وناصاة کامر وجاراة وباداة در جاریة وبادیة   هر واو و یا که عین ماضی مجهول بود و در معروف معلل باشد کسرۀ آن را بجای ضمۀ ماقبل برند پس واو را یا کردانند چون قِیل وبِیع وانقِیل واختِیر و درین صورت اشمام کسرۀ بضمه هم درست است ونیز رواست که کسره را بیفکنند پس یا را بواو بدل کنند اگر باشد چون بُوع واختُور و هر گاه عین ماضی مجهول باجتماع ساکنین بیفتد در ماقبلش سه وجه است الکسر الخالص وهو الاشهر والافصح نحو قِلن وخِفن وبِعن واختِرن وانقِدن   و اشمام الکسرة الضمة   والضم الخالص هذا هو الظاهر من کلام السیرافی وقیل ان قامت قرینة المجهول جاز اخلاص الکسر فی الیائی وفی المکسور العین نحو بِعت یا عبد وخِفت یا هول وا خلاص الضم فی غیرهما نحو قُلت یا قول وان لم تقم قرینة فالمختار فی الاولین الضم او الاشمام وفی الاخیر الکسر او الاشمام لئلا یلتبس بالمبنی للفاعل   واو و یای متحرک که بعد ساکن نه لین زائد در عین فعل یا شبه آن واقع شود یا در عین اسمی که موازن فعل است حرکة وسکونا حرکت آن بماقبل رود و واو و یا بمدۀ مجانس حرکت منقول

قاعده

قاعده

پیدا کردد اگر نبود بشروط کانه ملحق وناقص وبمعنی لون وعیب نباشد * و صیغهٔ تعجب و صیغهٔ
اسم آله وآنچه که موازن وی است هم نبود * واسم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل باب ...
نباشد نحو یخاف ویخال ویقیم ویقوم ویبیع وخف وأقم وقم معیش ومعیشة در معیش ومعیشة
بکسر الیاء مقیل ومسیر در مقیل ومسیر کمضرب من قال یقیل وسار یسیر ومقول ومعون در مقوول
ومعوون بضم الواو علی زنة منصور لیکن در مفعول اجوف یائی ضمهٔ منقوله کسره گردد و واو مفعول
یائی نحو مبیع اصله مبیوع واما مشیب ورجل لائم ملیم در مشوب من الشوب وملوم من اللوم
شاذ است چنانکه مهوب من الهیبة والقیاس مشوب وملوم کمقول ومهیب کمبیع وقد جاء الکل
علیه واگر با وجود شرائط تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون مقودة ومصیدة ومطیبة ومدین وجز آن
بخلاف نحو بویع والبیلی اصله ایبیو در اجونة دکاحرنجم من الجود او الجودة واحییا واستحییا
اما استحی یستحی مستح واستحی یستحی مستحی [illegible] ف یاء اول ونقل حرکتش بما
لغت تمیم است بر غیر قیاس والاصل اثباتها وبخلاف نحو عور یعور واسود یسود وما اطول وما
ابین ومقول ومصیدة ومکیال ومجوان واسود وابیض وتقوال وتسیار واخونة واقیسة و
شذ افیقة بفتح الهمزة وکسر الفاء اصله افوقة کاغلمة جمع فواق بالضم وچون عین اجوف در
مصدر افعل واستفعل الف شود وبالتقاء ساکنین بیفتد عوضش تا آید در آخر نحو اقامة و
استقامة در اقوام واستقوام واباعة واستباعة در ابیاع واستبیاع وقد تحذف من المضاف
جوازاً نحو اقام الصلوة دانستنی است که مدار وموقوف علیه اعلال مذکور وتصحیح آن در
مزید فیه اعلال اصل وتصحیح وی است نه بطریق شذوذ یعنی در فرع اصل معلل تعلیل کنند
ودر فرع اصل مصحح نه بسبیل شذوذ تصحیح نحو اعور واستعور واسود واستسود در عور
وسود ونحو اقام واستقام واقاد واستقاد در قام وقود بالتحریک وازاینجاست کسانیکه در نحو
عور وسود عار وساد گویند در اعور واستعور واسود واستسود اعار واستعار واساد واستساد گویند
بدانکه بعضی از الفاظ با وجود شروط اعلال هم به تصحیح منقول است وهم به تعلیل نحو اجود

در اجواد امجود اجود واجاد بجيد اجاد ةمجيد اجيد اى صار جيدا او ذا فرس جواد و
شيذين است اغيمت السماء واخيلت واستغيل الشجر واغيلت المرأة ولدها واطيب واطول و
واستجوب واستروح وجز آن ليكن تصحيح عين اسم مفعول در اجوف يائى بيشتر است نحو مبيوع
ومعيوب وتفاحة مطيوبة ونحو آن وهي لغة تميمية ودر اجوف واوى كمتر نحو مسك مدووف
اى مبلول مسحوق وثوب مصوون وخاتم مصووغ اما كسائى اثبات واو را در واوى مطلقا
قياس مطرد كويد ومبرد در ضرورت ونحاة بصره از شواذ ضرورت باشد يا غير ضرورت
وبعضى بتصحيح فقط نحو اعول يعول اعوالا وكذا اهيبت الشاة واستحوذوا استصوب
واستنوق الجمل وغير آن قال ابو حيان ومذهب الجمهور انه لا يقاس على ما جاء مصححا و
قاس عليه ابو زيد وحكى عنه الجوهرى انه حكى عن العرب تصحيح افعل واستفعل تصحيحا مطردا
فى الباب كله وقال الجوهرى ايضا تصحيح [illegible] الاشياء لغة فصيحة انتهى   واو متحرك كه عين   قاعده
مصدر يا جمع وبعد كسرة بود ودر فعل وواحد معلل باشد يا در واحد ساكن ودر جمع قبل الف
افتد يا گردد بشرط كه كلمه ناقص نبود نحو قيم وقيام در قوم وقوام من قام يقوم وديم در دوم جمع
ديمة اصله دومة بالكسر وتيرة در تورة جمع تارة اصله تورة بالتحريك ورياح جمع ريح اصله
روح بالكسر وديار جمع دار اصله دور بالتحريك ورياض وحياض جمع روض وحوض بالتسكين
* اما تصحيح عين حول من حال يحول ونوار من نار ينور وحوج جمع حاجة با وجود شرائط شاذ
است چنانكه تعليل آن با انتفاى شرائط در ثيرة وحياد جمع ثور وجواد بالفتح بخلاف نحو عوض
وخوان وقوام من قاوم وعودة جمع عود بالفتح وكوزة جمع كوز بالضم والتواء واستواء وجز آن
واو و يا كه عين فاعل بود ودر فعل معلل باشد يا مراو را فعل نبود همزه گردد نحو قائم وبائع وجائزة   قاعده
وسائف بخلاف نحو عاور وصايد   مدة زائد كه بعد الف مفاعل افتد همزه گردد نحو رسائل و   قاعده
صحائف وعجائز جمع رسالة وصحيفة وعجوز بخلاف نحو جداول ومعاون ومطايب جمع جدول و
معونة ومطيبة واما معائش ومصائب بالهمز جمع معيشه ومصيبة شاذ است والقياس معايش ومصاوب

بالاثبات وكاهي بحسب قياس آيند نحو معايش وان بيشتر است ومصاوب وان كمتر **قاعده** هركاه دو
حرف علت پس وپيش الف مفاعل افتند نه مفاعيل پس اين همزه كردند نحو اوائل وخيائر در اوّل
وخيّر جمع اوّل وخيّر بالتشديد وبوائع وسيائد وعيائل در بوايع وسيايد وعيايل جمع بويعة
كجوهرة وسيّد اصله سيود وعيّل كسيّد وقد جاء عيائيل باشباع الكسرة للضرورة وضياون بالواو
شاذ است والقياس ضيائن بالهمز بخلاف نحو طواويس وعواوير اصله عوّار جمع عوّار بالضم و
تشديد الواو وهذا ما ذهب اليه سيبويه اما اخفش چون كه در تعليل مذكور وجود دو واو شرط گويد
تصحيح نحو ضياون را قياسي داند نه از شواذ **قاعده** الف وياء مدّه زائد كه قبل الف مفاعل يا مفاعيل
افتد واو شود نحو قواعد وضوارب جمع قاعده وضيراب **قاعده** هركاه واو وياء در كلمهٔ واحد اگرچه حكما
باشد جمع شوند واوّلين ساكن غير مبدل بود واو يا گردد ودر يا مدغم شود واگر ما قبل هردو
مضموم بود مكسور كردند نحو سيّد ومرميّ ومسلميّ در سيود ومرموي ومسلموي وعوية وضيون
وحيوة بالفتح شاذ است وعوّة در عوية ونهوّ عن المنكر ونهوي كصبور شاذ است والقياس عيّة ونهيّ
بخلاف نحو هذا ابو يعقوب ورايت يدي واصل وبويع وديوان اصله دوّان وجاء ريّا وريّة بالقلب
والادغام والكسر في رؤيا ورؤية حكاه الكسائي وقرئ ان كنتم للريّا تعبرون ليكن در كلمهٔ كه لين
اوّلين محتمل ابدال وعدم آن هر دو است هر دو وجه جائز است نحو احويواء واحويّاء *
ودر مانند لي اصله لوي بالضم جمع الوى نحو احمر ضمه وكسره هر دو درست است * وبيفكنند
ياء دوم را كه مدغم فيه وقريب طرف است جوازاً از نحو سيّد وهيّن ووجوباً از نحو كينونة وحيلولة
والاصل كيّنونة وحيّلولة على فيعلولة بالفتح وقوله (شعر) يا ليت انا ضمنا سفينه * حتى يعود
الوصل كيّنونه * بالاثبات ضروريست **قاعده** ضمه وكسره از ليني كه بعد ضمه وكسره است ازاله نمايند
بنقل اگر قبل ضمه كسره بود وبعد آن واو وقبل كسره ضمه بود وبعد آن يا نحو قوُوا وخشوا در
قوِوُوا وخشِيُوا كعلموا وتدعين وتنهين در تدعوين كتنصرين وتنهيين كتكرمين من نهو اصله نهي
اي صار عاقلا واگر نه بلا نقل نحو ترمين ويدعون ويدعوون ويرمي در ترميين ويدعوون ويدعو ويرمي.

وقوله (شعر) اذا قلت على القلب يسلو قيضت * هوا جس لا ننفك تغريه بالوجد * بضم واو يسلو شاذ است چنانکه ضم یای تمنا وی در ین قول (شعر) فعوضني عنها اغناي و لم تكن * تساوي عنزي شاتي غير خمس دراهم

قاعده

این اصلی که در طرف اسم متمکن و یا در حکم طرف بعد ضمهٔ غیر عارض واقع شود بعد کسره کرده پس واو یا نحو ادل و اظب در ادلو و اظبي جمع دلو و ظبي و تغازية و تلقية و تغازيتان و تلقيات در تغازوة و تلقية بخلاف نحو لولو بالواو مكان الهمزة و يدعو و هو و قوول و سيول جمع قائل و سيل و خطوات بضمتين جمع خطوة بالضم لیکن هرگاه این مذکور قبل زیادت لازم بود بحال خود باشد اگر واو است نحو عنصوة و اقحوان و واو گردد اگر یا ست نحو رموة و ارموان در رمية و ارميان من الرمي مگر آنکه اگر قبل این مذکور واو مضموم بود ضمه اش کسره کرده پس لین یا اگر نبود اگرچه زیادت لازم باشد نحو قوية و قويان در قووة و قووان من القوة و طوية و طويان در طووية و طوويان من طوى قال ابو حيان هذا ما ذهب اليه ابو الحسن و الجرمي و المبرد و الاكثرون من النحاة اما سيبويه فيقول قووان بالتصحيح و اسمك و ابو الفتح بالتصحيح و الادغام انتهى

قاعده

ضمهٔ قبل دو واو آخر جمع که بر وزن فعول است بکسره بدل شود و هر دو واو بیا نحو دلي در دلو جمع دلو و اخو جمع اخ شاذ است چنانکه ابو جمع اب و بهو جمع بهو و نجو جمع نجو و نحو جمع نحو و القياس اخي كدلي بخلاف فراء که تصحیح را قیاسی گوید در آخر جمع باشد یا در آخر مفرد و همچنین است ضمهٔ واوی که قبل دو واو آخر مفرد بود نحو مقوي و غزوي در مقوو و غزوو كعصفور من الغزو و جاء نحو مرضي و مشهي در مرضوو و مشهوو لیکن کسر ما قبل هر دو واو در مفعول نحو رضي بیشتر است و در مفعول غیر مذکور کمتر چنانکه در مصدری که بر فعول است و در لفظیکه بر افعول نحو مغزو و جثو و عتو و ادحو و ادحوة فيقال مغزي و جثي و عتي و ادحي و ادحية * و چون ضمه را بکسره بدل کنند روا ست که ضمهٔ راهم که قبل کسرهٔ مذکور است بجهت تبعیت کسره کسره کردانند اگرچه بفصل ساکن بوده باشد نحو دلي و جثي و عتي و غزوي و ادحي و ادحية

قاعده

واو غیر مبدل که در طرف یا

در حکم آن بعد سه حرف یا زائد زن انند نه پس ضمه و واو ساکن یا کردد نحو بدی و استعلیت

قاعده — در یدعو و استعلوت بخلاف نحو حبا و وقفا فی حبلی و استو ذو دعا و یدعو و یدعو و واوی

که بعد کسرهٔ تحقیقی یا تقدیری در آخر کلمه اگرچه حکما باشد یا قبل زیادت فعلان بود یا شود نحو

رضی و غزی و راضیة و راضیات در رضو و غزو و راضوة و راضوات و غزیان و قویان در

غزوان و قووان * و اعلال واو با عدم شروط از شواذ است نحو قنیة و صبیة و صبیان در قنوة و

صبوة و صبوان چنانکه تصحیح آن با وجود اصل مذکور نحو اقروة جمع قرو بالفتح و سواسوة جمع

سواء و مقاتوة جمع مقتوی وهو منسوب الی المقتی علی مفعل بمعنی الخدمة

قاعده — واوی که لام فعلی بالضم اسمی بود یا کردد نحو دنیا و علیا در دنوی و علوی من الدنو و العلو و حزوی شاذ است و القیاس

حزیا بخلاف نحو غزوی صفة نه مونث اغزی اسم تفضیل که در حکم اسم است در اکثر هذا هو الاکثر

وقال الفراء و ابن السکیت و ابو علی الفارسی و ابن مالک و ابو عبد الله بن النحاس و بعض من اللغویین

تقلب الواو یاء فی فعلی صفة محضة کالقصیا و جاریة مجری الاسماء کالدنیا و العلیا و شذ الحلوی

تانیث الاحلی و القیاس حلیا الا فی فعلی اسما کحزوی

قاعده — و یای لام فعلی بالفتح اسمی واو شود

نحو بقوی و تقوی در بقیا و تقیا اسم من الابقاء و تقیا اسم من وقی یقی بخلاف نحو صدیا و خزیا و داهیة دهواء

شاذ است و الاصل دهیاء

و همچنین است یائی که بعد ضمهٔ تحقیقی یا تقدیری بود در آخر

قاعده — فعل نحو نهو و رمو بضم العین و سکونها و الاصل نهی و رمی ککرم

واو و یائی که بعد الف زائد

بود در آخر کلمه یا قبل زیادت عارض همزه کردد نحو کساء و رداء و عباءة در کساو و ردای و عبایة

عبایة و نهایة با لیاء شاذ است زیرا که تا لازم نیست بخلاف نحو راعوثاء و نقاوة و درایة .

قاعده — یائی که در آخر مفاعل افتد رفعا و جرا بیفتد و بدلش تنوین آید نحو هذه جوار و مررت

بجوار و نصبا مفتوح بماند بلا تنوین نحو رایت جواری و قوله (شعر) ما ان رایت و لا اری فی

مدتی * کجواری یلعبن فی الصحراء * ضرورت است و در آخر باب خطایا الف شود چنانکه

گذشت

و رواست که یکی از دو یای مفاعیل بیفتد و دیگری حکم یای مفاعل یابد نحو رایت

صحاری رملة صحار و مررت بصحار اصله صحاری با تشدید جمع صحراء   دانستنی است هر حرف
علت که بعد آن جازم و در امر ساقط شود بلحوق ضمیر فاعل و نون تاکید باز آید نحو لم یدعُ
لم یدعوا لم یدعونّ و قیا نیّن

* فصل ششم در ادغام *

ادغام بسکون دال با تشدید بدان اصلا عبارت است از ادخال چیزی در چیزی یقال ادغمت
اللجام فی فم الدابة و اصطلاحا آوردن دو حرف متجانس است بیک بار در تلفظ و دران سه
تصرف آید اسکان ابدال تحریک * دانستنی است که چون تلفظ دو حرف متماثل بر سبیل تعاقب ثقیل   قاعده
است لهذا در هر کلمهٔ واحد که دو حرف متجانس بهم آیند و اولین ساکن بود ادغام واجب
است نحو مدّ در مدد و اگر متحرک بود و دوم ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بحرکت عارض
نیز واجب است نحو دوابّ و فرّ و ضبّ البلد کفرح شاذ است چنانکه لححت عینه و قطط شعره
و آل السقاء الاد رفحوا (?) و اقتتل و احووی اصله احوو و حیی معروف باشد یا مجهول و احیی
و استحیی و حویی که جائز است یقال قتل قتلا قتلوا و حوی حویا حووا بفتح اول و ثانی مشددا
و رواست که فا و عین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند تا ملتبس بماضی تفعیل نشود نحو
قِتّل و قِتِل و حِوّی و حِوِی و حوّی الخ و یقال حیّ حیّا حیّوا و احیّ احیّا احیّوا واستحیّ
استحیّا استحیّوا بنقل کسرهٔ یای اول و حوی حویا حویوا باسکان یای اول بالزوم التقاء
ساکنین و چون در حیی مجهول ادغام کنند فا پیش مضموم آید در اکثر نحو حیّ حیّا حیّوا و قد
تکسر و نیز رواست در نحو تحیّیة علی تفعلة و احییة علی افعلة و احییاء علی افعلاء زیرا که حرکت
یای دوم از جهت لزوم زیادت لازم است فیقال تحیّة و احیّة و احیّاء بخلاف آنکه یای دوم
متحرک بحرکت عارض بود نحو امراة محیییة و رایت محییا و حییان حرکة تثنیة حیا که ادغام
ممتنع است   و اگر دوم متحرک است بحرکت عارض ادغام جائز است نحو مدّ القوم در امدد القوم   قاعده
و اگر ساکن است بسکون غیر لازم نیز جائز است در غیر اهل (?) حجازیین بتحریک کسره یا فتحه و ضمه

نیز اگر حرف اول مضموم بود و بلا تحریک در حالت وقف نحو مُدّ و لا تَمُدّ در اُمْدُدْ و لا تَمْدُدْ
و اگر سکون لازم دارد ادغام ممتنع است در اکثر نحو مَدَدْنَ و یَمْدُدْنَ بخلاف بنو بکر بن وائل
که روا دارند گاهی بتحریک آن بفتحه بعد از اسکان اول نحو مَدَّتَ و مَدَّنَ و یَمُدَّنَ در مَدَدْتَ
و مَدَدْنَ و یَمْدُدْنَ و گاهی بمثل حرکتی که حرف اول دارد نحو لَبُنَّ بضم الباء در لَبُبْنَ کَکَرُمْنَ و
قَرِنَّ بکسر الراء در قَرِرْنَ کعَلِمْنَ و گاهی بتحریک کسره فقط نحو مَدِّنَ و لَبِّنَ و قَرِّنَ و بعض ایشان
بعد از حرف مُدْغَم فیه الف افزایند نحو مَدَّاتَ و مَدَّانَ و یَمُدَّانَ و بعضی در صیغ جمع مونث
نون نحو مَدَّنَّ و یَمُدَّنَّ و تَمُدَّنَّ بشد الدال والنون ادغام متحرک باسقاط حرکت است اگر
ماقبل آن متحرک یا الف زائد بود نحو مَدَّ و مادَّ و تُمُودَّ و دُوَیْبَّة در مَدَدَ و مادَدَ و تُمُودِدَ و دُوَیْبِبَة
و رِدَّ بالکسر در رُدِدَ مجهولا شاذ است والقیاس رُدَّ بالضم والا بنقل حرکت نحو یَمُدُّ و یَفِرُّ و یَوَدُّ
در یَمْدُدُ و یَفْرِرُ و یَوْدَدُ و شرط ادغام است که اعلال مزاحم نشود نحو اِرْعَوَى اصله اِرْعَوَوَ

شرائط ادغام

و موجب لبس نبود یعنی در اسم محض نحو سَبَبٌ و سُبُبٌ و شَرَرٌ و شُرُرٌ و سُرُرٌ و حرف دوم
برای الحاق نباشد یعنی با تحرک اول نحو قَرْدَدٌ و جَلْبَبَ بخلاف نحو حِطَبٌّ کقِمَطْر و اول
مدغم فیه و صدر کلمه نبود نحو دَدَنٌ و بَبَّانٌ الا در مثل تَتَرَّسَ و تَتَارَكَ و متصرفاتش
که جائز است بایراد همزهٔ وصل در ماضی و همزهٔ وصل در امر و بدون آن در غیر مذکور نحو اِتَّرَسَ
یَتَّرَسُ اِتِّرَاسًا مُتَّرِسٌ اِتَّرَسْ و اُتُّرِسَ یُتَّرَسُ مُتَّرَسٌ و اِتَّارَكَ یَتَّارَكُ اِتَّارُكًا مُتَّارِكٌ اِتَّارَكْ و اُتُّورِكَ
یُتَّارَكُ مُتَّارَكٌ و برین قیاس است ادغام تای نحو تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ مضارع معلوم که بعد متحرک
یا مد است نحو فَتَّنَزَّلُ و فَتَّبَاعَدُ و قالوا تَّنَزَّلُ و قالوا تَّبَاعَدُ و نیز شرط است که اول بدل
از لین برای غیر ادغام نباشد نحو قُوْوِلَ بخلاف نحو مَرْمِیٌّ و نه بدل از همزه وجوبا نحو اُوْوِیَ
کُوْمِیَ من الایواء و جوازا نحو یُوْوِی کیُوْمِی ☼ هذا هو الاکثر اما بعضی ادغام مبدل را که
ابدالش بطریق جواز است جائز کنند نحو یُوِّی و رِیّ و قُرِئ و کم اهلکنا قبلهم من قرن هم احسن
اثاثا و رِیًّا بالادغام و قیل ادغام مدة که مبدل بطرز وجوبست واجب است اگر موجب التباس

وزنی قیاسی بوزنی قیاسی نشود والا ممتنع و ممتنع است در رد و الف نحو بنا ابا لوقف
ودر رد و همزهٔ در ا کثر عام است که در دو کلمه بوند نحو اقرأ آیة یا در یک کلمه نحو قرء مکر
در محل مثل دالوضع که واجب است نحو سال و لال و نزد بعضی در رد و همزه از دو کلمه ادغام
واجب است اگر اول ساکن بود نحو اقرأ آیةً وجائز اگر متحرک نحو یقرأ اخوه * در دو حرف

قاعده

متجانس از دو کلمه ادغام واجب است اگر دوم متحرک و اول ساکن غیر مد و غیر های سکته بود
نحو اسمع علما و رموا صلاً و ممتنع اگر دوم ساکن یا اول مد یا های سکته است نحو ارسل العبد
وفی یوم وقالوا وما لنا وعلی وبه ملک و اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز است اگر ما قبل اول متحرک
یا ساکن غیر صحیح است نحو ثوب بکر و قال لبید و مکنا الله علی الارض در مکننا الله علی الارض و گرنه
ممتنع نحو قرم مالك و حرب بدر و قولهم خذ العفو وامر و شهر رمضان باخفای حرف اول است نه
ادغام صریح مصطلح قوم * هذا ما قاله الشیخ الشاطبی و تبعه جماهیر النحویین و قال الشیخ ابن
الحاجب فی شرح المفصل لا یثبت ان القراء امتنعوا عن الادغام بل ادغموا الادغام الصریح ثم
قال فیه و الاولی الرد علی النحویین فی منع الجواز انتهی * اما نحاة کوفه ادغام حرف اول را در دوم
از دو کلمه اگرچه ما قبل اول ساکن صحیح است روا و درست میدارند گاهی بنقل حرکتش
بما قبل و گاهی با سقاط آن فقط بالزوم التقای ساکنین نحو قرم مالك باید دانست که چون
مقارنت حرفی بحرفی باعتبار مخارج و صفات مستدعی ادغام بمنزلهٔ مما ثلی است در صحت
ادغام لهذا بیان مخارج حروف و صفاتش وانچه بدان تعلق دارد مناسب نمود و آن را در سه نوع یاد کنیم.

* نوع اول در بیان حروف هجا و تعداد ان *

بدان که حروف هجا که عبارت از مواد کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات است بیست
و نه حرف است معروف بخلاف مبرد که همزه را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف
هجا نمی شمارد و جمله را بیست و هشت گویند و الف چون که همیشه ساکن می باشد بنرمی زبان
در تعداد حروف لا گویند و لام الف خواندنش خطا است وقوله * تکتبان فی الطریق لام الف *

مراد از لام خط لام است که کج باشد و از الف خط الف که راست [illegible] میرفت و کافی راست و همین مفهوم است از صدر آن (شعر) اقبلت من عند [illegible] رجلای بخط مختلف
* ولا را حرفی برا سه قرار دادن و عدد حروف راسی گفتن قول عامیانست اعتمادی ندارد * اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف و هیأت کلماتست چهار است ضمه فتحه کسره سکون و قیل ضمه متولد از واو است و فتحه از الف و کسره از یا و قیل بالعکس * و تضعیف در حقیقت دو حرف است که در تلفظ بیک بار آید لیکن چونکه شدت حرف امریست خفی که در صورت نمایش ندارد بر سر آن حرف سر شین را نویسند هکذا (س) تا که متتبع لغت بزعم خفت در معرض خطا نیفتد

* نوع دوم در بیان مخارج حروف *

بدانکه حروف تهجی که آن را حروف معجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست و نه حرف است و مخارج انها شانزده تقریبا در اکثر اول اقصای حلق است از جانب صدر مر همزه و ها و الف را به ترتیب ذکر نزد سیبویه بخلاف ابو العباس احمد بن عمار المهدوی که مخرج الف را مقدم بر مخرج ها گوید و اخفش هر دو را از یک مخرج و نزد ابو الحسن شریح و خلیل بن احمد الف هوائی است یعنی مخرجی ندارد دوم وسط حلق است مر عین و حای مهملتین را و قیل حا مقدم بر عین است سوم ادنای حلق مر غین و خا را و مکی ابن ابی طالب خا را مقدم بر غین گوید و این هر شش را حروف حلقیه نامند چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان است و محاذی آن از حنک بالا پنجم مخرج کاف و آن مقارن مخرج قاف است و این هر دو را لهویه گویند و قاف را غلصمی نیز چنانکه کاف را عکدی ششم مخرج جیم و شین و یا و آن وسط زبان است و محاذی آن از حنک بالا و این هر سه را حروف شجریه گویند و مهدوی مخرج شین را قریب مخرج کاف گوید بعد جیم بعد یا و نزد خلیل یا هم هوائی است هفتم مخرج ضاد و آن اول یکی از دو کناره زبان است با اضراس متصل آن و از اینجاست که ضاد را ضرسی و حافتی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد را قریب مخرج جیم و شین گوید ضاد را هم شجریه نامد هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد است تا سر زبان

و محاذی آن از حنک بالا [illegible] مخرج [illegible] ن و آن اسفل مخرج لام است و محاذی آن از حنک
بالا باتصال خیشوم دهم مخرج را [illegible] اسفل مخرج نون است و محاذی آن از حنک بالا و
قبیل را مقدم بر نون است و این هر سه را ذلقیه گویند و خلیل ذلقیه نامد # مثل امن من الجمهور واما
قطرب و جرمی و فراء و ابن درید هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده
دانستنی است که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم مدخلی است لهذا تشریح دندان و
تقسیم آن ملائم نمودند که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم است ثنایا و آن چهار دندان پیشین
است دو فوق و دو تحت بعد آن رباعیات و آن هم چهار است در جوانب اربع ثنایا و این هر هشت
را قواطع نیز گویند بعد آن انیاب و آن نیز چهار است در جوانب رباعیات و این را کواسر نیز
گویند بعد آن اضراس و آن بر سه قسم است ضواحک و آن چهار است در جوانب انیاب
بعد آن طواحن و آن دوازده است در جوانب ضواحک بعد آن نواجذ و آن چهار است در جوانب
[illegible] را دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند [illegible] دندانش
بیست و هشت است یازدهم مخرج دال و طا و تا و آن طرف زبان است و بن دو ثنیهٔ علیا و این
هر سه را نطعیه گویند دوازدهم مخرج صاد و زا و سین و آن طرف زبان است و طرف دو ثنیهٔ
سفلی و این هر سه را اسلیه گویند و زمخشری زا را مقدم بر سین گوید سیزدهم مخرج ظا و ذال
و ثا و آن طرف زبان است و طرف دو ثنیهٔ علیا و این هر سه را ذلقیه گویند و خلیل لثویه نامد
چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ علیا است پانزدهم مخرج با و میم و
واو و آن ما بین دو لب است با نطباق هر دو در با و میم و خیشوم را هم دخلی است در میم و این
هر چهار را شفویه گویند و نزد خلیل واو هم هوائی است شانزدهم مخرج نون خفیه و آن خیشوم
است فقط بخلاف نون ساکن بسکون جلی که مخرجش مخرج نون متحرک است # و هرگاه خواهند
که اختبار مخرج حرفی نمایند باید که حرف مطلوب الاختبار را ساکن بیارند و قبل آن همزهٔ
وصل متحرک تا متعین و ممتاز گردد چون اَبْ و اَمْ و اَتْ و نحو آن این است حروف اصول

اسنان انسان

طریق امتحان مخرج

ومخارج آنها وبعضی از اصول فروع هم دارد که بسبب امتزاج شرکت بعضی ببعضی یا باقتصار برجزوی از مخرج حرفی یا بسبب عدم استطاعت [illegible] حرف صحیح متولد و حاصل شود و مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول است و آن بر دو قسم است فصیح و غیر فصیح فصیح یازده حرف است

فروع فصیحه

اول همزهٔ مسهله که خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و این را سیبویه یک حرف قرار میدهد اگرچه گاهی مقید بالف است چون سَأَلَ و گاهی بیا چون سَئِمَ و گاهی بواو چون رَؤُفَ و سیرافی سه حرف گوید نظر بتقیید دوم الف ممال و آن الفی است که مائل بود بجانب یا یعنی الف را میان یا خوانند چون حِسِیب در حِسَاب سوم لام تفخیم و آن لامی است متحرک نه بکسره که بعد صاد یا ضاد یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صَلَّی یُصَلِّی و ضَلَعَ یَضْلَعُ و طَلَعَ یَطْلُعُ و همچنین است لام الله بعد فتحه یا ضمه چون تَاللّٰهِ و نصرُ اللّٰهِ چهارم الف تفخیم در اهل حجاز و آن الفی است که مائل بجانب واو بود مثل صلٰوة و زکٰوة و حیٰوة پنجم شین مثل جیم یعنی شین را میان جیم خوانند و آن شین ساکن است که قبل دال مهمله واقع شود چون اَجْدَق در اَشْدَق و عکسش غیر فصیح است چون اَشْدَر در اَجْدَر زیرا که جیم موافق دال است در شدت و جهر و شین منافر آن و قانوانی اجتمعوا اشتمعوا ششم نون خفیه و آن نون ساکن است که قبل یکی ازین حروف پانزده واقع شود (ت ث ج د ذ ز س ش ص ض ط ظ ف ق ک) چون عنک و منک و مخرج آن خیشوم است چنانکه گذشت هفتم یا مثل واو یعنی یا را میان واو خوانند چون قُول و بُوع در قِیل و بِیع هشتم صاد مثل زا نهم سین مثل زا دهم جیم مثل زا یازدهم شین مثل زا یعنی هر چهار حرف را میان زای معجمه خوانند چون مزدر در مصدر وزهیرد رسهیر و اخرزد راخرج و ازرب در اشرب

فروع غیر فصیحه

وغیر فصیح که بسبب مخالطت عجم بعرب حادث و متولد گردیده ده حرف است و آن در کلام فصحا نیاید اول با مثل فا و آن بود و روش آید یکی آنکه با غالب باشد چون بلخ و دیگری آنکه فا چون اصپهان و ازاینجاست که بعضی این را دو حرف قرار میدهند یعنی با مثل فا و فا مثل با دوم جیم مثل شین چون

اشد ردرا حد ... سوم ... مثل سین یعنی صاد را میان سین خوانند چون سابر در صابر

چهارم طا مثل تا چون تالب در طالب ... لسان در سلطان پنجم ظا مثل ثا چون ثالم در ظالم

ششم ضاد ضعیفه متفرع از ضاد و آن نزد مبرمان نحوی آنست که ثاء مثلثه را میان ضاد خوانند

چون اضرد در اثرد اصله اثرد و هکذا نقل عن ابن عصفور ایضا و نزد بعضی بالعکس است چون

اثرب در اضرب و قیل ضاد را میان ظا خوانند چون اظلع را ضلع هفتم کاف مثل جیم چون

راجل در راکل قال ابوحیان و هی لغة فی الیمن کثیرة فی اهل بغداد هشتم جیم مثل کاف چون

رکل در رجل و این مذهب ابن جنی و ابن عصفور و ابن مالک ست اما سیبویه کاف مثل جیم

و عکس آن را یک حرف گوید نهم قاف مثل کاف چون کمع در قمع دهم واو مثل یا یعنی

واو را میان یا خوانند چون مذ عیر در مذ عور

* نوع سوم در بیان صفات حروف *

دانستنی است که حروف هجائیه باعتبار صفات متنوع بانواع کثیر است اما آنچه مشهور است

بیست و چهار نوع است مجهوره مهموسه شدیده رخوه متوسطه مطبقه

منفتحه مستعلیه منخفضه ذلقیه مصمته متقلقله صفیر مهتوت مکرر

متفشی منحرف هاوی متصل مستطیل راجع لینیه اغنیه مشربه اما

مجهوره حرفی است که دم را از جریان باز دارد و آن نوزده حرف است (ظل قو ربض * اذ غزا

جند مطیع) و مهموسه آن که چنان نبود ده حرف است (سکت فحثه شخص) و نزد بعضی مجهوره

چهارده است (ما اجلدک تطالب قنوا) و مهموسه پانزده (حظ خز شذ سه ضغث فص عی) و

شدیده حرفی است که صوتش در مخرج آن بسته شود اکو سا کنش خوانند و آن هشت حرف است

(اجدک تطبت) و رخوه آنکه چنان نبود سیزده حرف است (خس حظ شص هز ضغث فذ) و متوسطه

آنکه میان هر دو است هشت حرف است (ولینا عمر) و نیز مجهوره بر سه قسم است شدیده رخوه

متوسطه مجهوره شدیده شش حرف است (طبق اجد) و مجهوره رخوه پنج (غض ظز ذ) و مجهوره

متوسطه هشت (لم یروعنا) و مهموسه بر دو قسم است شدیده [illegible] و مهموسهٔ شدیده [illegible] حرف
است کاف و تای فوقیه و مهموسهٔ رخوه هشت (سفه [illegible]) [illegible] را بحنک
بالا بچسپاند چهار است (صضطظ) و منفتحه ضد وی [illegible] مطبقه است مستعلیه آن که زبان
را بسوی حنک بالا بردارد هفت حرف است (ضغط خص قظ) و منخفضه ضد آن سوای وی است ذلقیه
حرفی که هر رباعی و خماسی از بعض آن خالی نبود شش است (مر بنفل) و نحو عسجد و عسطوس
و دهدقة و زهزقة شاذ است و قیل سه حرف است الراء واللام والنون ومصمته غیر آنست اما
خلیل چون که تقسیم ذلاقت و اصمات را مختص بحروف صحاح گوید حروف علت و همزه را نه
از مصمته شمارد و نه از ذلقیه و از ینجاست که حروف مصمته را نوزده گوید متقلقله حرفی است
که دران زبان را ضغطه بود باشد تا صوت و آن پنج حرف است (قلب طجد) واین حروف را حروف لقلقه نیز
نامند وصفیریه حرفی است که صوت آن در نطق مشابه صوت صفیر بود وان سه حرف است (سزص)
و مهتوته [illegible] رد الکلام بسرعة وقال ابو حیان المهتوت الهمزة [illegible]
والهت ایضا الحط والکسر و بعضهم یقول [illegible] المهتوف بالفاء والهتف الصوت [illegible]
حرف مکرر است از و [illegible] سیبویه و شین متفشی و لام منحرف و بعضی فا و ضاد و را را نیز متفشی
گویند چنانکه بعضی را را منحرف هم والف هاوی است و واو متصل و ضاد مستطیل
و میم راجع ولینیه سه حرف است واو والف یا واغنیه دو میم نون و مشربه پنج الراء
والزاء والدال والضاد والظاء المعجمات و بعضی نون متحرک را بسبب مقارنت آن از لام و مخالطه
غنه نیز مشربه گویند فائده چون هر حرف از حروف هجا متحلی بصفات متعدده است و
متعلم را در ضبط آن صعوبت دست می دهد لهذا مناسب آن بود که تمامی حروف بطرز تعداد
اهل گور کرده و در ذیل هر حرف صفات متعارفه آن بقید عدد [illegible] آن یابد تا موجب تیسیر
ضبط باشد بدانکه الف را صفت صفات است جهر توسط انفتاح انخفاض لینت هوی اصمات
شش جهر شدت انفتاح انخفاض ذلاقت تقلقل و تا را پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات

ودال راهم پنج همس رخاوت [illegible] انخفاض اصمات وجیم راشش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل [illegible] انفتاح انخفاض اصمات وخا راهم پنج همس رخاوت انفتاح استعلاء اصمات [illegible] راشش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وذال راهم شش جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تشریب وراراهم شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت تشریب وزا راهفت جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر تشریب وسین راشش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر وشین راهم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تفشی وصاد راهم شش همس رخاوت استعلاء اطباق اصمات صفیر وضاد هفت صفت دارد جهر رخاوت اطباق استعلاء اصمات تشریب استطالت وطا شش جهر شدت اطباق استعلاء اصمات تقلقل وظاهم شش جهر رخاوت اطباق استعلاء اصمات تشریب وعین پنج جهر توسط انفتاح انخفاض [illegible] وغین [illegible] پنج جهر رخاوت انفتاح استعلاء اصمات [illegible] پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض ذلاقت وقاف شش جهر [illegible] استعلاء اصمات تقلقل وکاف پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات ولام شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت انحراف ومیم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه رجوع ونون هم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه تشریب وواو شش جهر توسط انفتاح انخفاض لینه اتصال وها هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات هت وهمزه پنج جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات ویا هم پنج جهر توسط انفتاح انخفاض لینت [illegible] باید دانست که ادغام

ادغام دو حرف متقارب

یکی از دو حرف متقارب در مخرج یا در صفت بقلب حرف اول بثانی است یعنی اول را از جنس دوم کردن [illegible] ازین [illegible] آنع از قیاس باشد مثلاً اول اخف از ثانی بود نحو سیّد یا صاحب صفتی باشد که رعایتش اهم [illegible] مثل صفیر نحو ازّان اصله ازتان واسّمع اصله استمع ومُحّم و [illegible] لاء لغت ضعیف است ولکن [illegible] الفصیح معهم ومعهو ولا یفک الادغام زیرا که در صورت ادغام

بمقتضای قیاس مهم و مُهاؤلاء بایستی وبمقتضای عارض که [illegible] تخفیف ازها است مُهم ومعاؤلاء
واین هرد وثقیل است وسیّ شاذ لازم است اصله س[illegible]ی بل [illegible] یس [illegible]التباس سس او سیّ
ولبس مادهٔ بمادهٔ دیکر دریک کلمه مانع ادغام است نحو وطدالامراء احکم و وتدا ضرب الوتد
مکرانکه اول ساکن بود باشد ت مقارنت که هرد ودرست است یعنی ترک بنظرالتباس نحو عتدان
بالکسر جمع عتود بالفتح وادغام بنظر مقارنت نحو عدان بالزوم لبس بعدان وهمچنین است
نحو وتد بالفتح بخلاف بنی تمیم که در نحو وتد ود کویند وجوباً نه در وطد بسکون الطاء که رعایت
اطباق از امور مهمات است بخلاف نحو اِدّکروا مّحی د رازدکروا انمحی واطّهروا ازّوّرد رتطهر
رتزاور که ادغام موجب التباس نیست وحرف حلقی در حرف حلقی دیکر که ازوی ادخل است
مدغم نشود مکر حای مهمله در عین وها بقلب هرد و بحا که اخف است نحو اذبحتودا واذبحاذه
در اذبح عتودا واذبح هذه وروی عن ابی عمرو ادغام الحاء فی العین علی القیاس فی قوله تعالی
فمن زحزح عن النار وخا درغین نحو اسلغنمک در اسلخ غنمک وادغام حروف ضوی
مشفر در مقارب خود از جهت رعایت صفت زائد که دارند ممتنع است یعنی ضاد برعایت
استطالت در مقارب خود که لام است مدغم نشود وهمچنین واو ویا از جهت لینة ومیم از جهت
غنه وشین از جهت تفشی وفا از جهت تافیف ورا از جهت تکرار در باو جیم ولام مکر انکه ادغام
باعث زوال صفت نبود چنانکه در واو ویا نحو سیّد اما جواز ادغام نون در لام ورا باوجود زیادت
صفت غنه از جهت کراهت غنهٔ وی است نحو من ربهم ولئلا یکون ونحو لبعض شانهم اخفای ضاد
است چنانکه اخفای را ونا ومیم وشین در اغفرلی ونخسف بهم وعلی مریم بهتانا وذی العرش
سبیلا نه ادغام صریح در لام وبا وسین وممتنع است ادغام صفیریه درغیر صفیریه وادغام
تای استفعل مطلقا چنانکه ادغام الف وهمزه ونیز فما اسطاعوا ابدالادغام لزوم التقاء الساکنین اصله
استطاعوا وصحیح است ادغام ها وعین در حا نحو اجبه حّاميا وارفع حّاتما وحا در هردو

تفصیل الادغام بین المتقاربین

چنانکه کذشت وعین وحا در غین در خا نحو رفع غلاما وسمع خلف وذبح غنما وفرح [illegible]

وغین درخا نحو ادمغ غصا و بعکسش نیز چنانچه گذشت وجیم در شین نحو خرج شاة
وحکی عکسه نحو عطش جعفر و در بادر و با در میم و فا نحو شرب ماء او ذهب فرحا وصحیح
است میان قاف و کاف نحو خلقکم و لک قال و میان تا و ثا و دال و ذال و طا و ظا نحو سکت ثابت
و سکت دارم و سکت ذابل و سکت طرید و سکت ظالم با دغام تا در هر پنج و همچنین است
در بواقی نحو عبث تاجر و عبث دارم و عبث ذابل و عبث طرید و عبث ظالم و حرد تاجر و حرد
ثابت و حرد ذابل و حرد طرید و حرد ظالم و نبذ تاجر و نبذ ثابت و نبذ دارم و نبذ طرید و نبذ
ظالم و فرط تاجر و فرط ثابت و فرط دارم و فرط ذابل و فرط ظالم و حفظ تاجر و حفظ ثابت و حفظ دارم و حفظ
ذابل و حفظ طرید و میان حروف صفیریه نحو خلص زائر و خلص سائر و برز صالح و رکز سنانا
و جلس صاعد و جلس زائر وصحیح است ادغام حروف شش گانهٔ مذکوره در هر سه صفیریه
و در شین و ضاد و در جیم نیز عند البعض نحو سکت صبرا و سکت شهرا و سکت ضحی و سکت جهلا
وصحیح است ادغام حروف مطبقه در غیرش با ابقای صفت اطباق و با اعدام آن و ابقا افصح
است و قال الشیخ ابن الحاجب والحق انه لیس مع الاطباق ادغام صریح بل هو اخفاء شبیه
بالادغام فیسمی ادغاما لشبهه به کما سمی الاخفاء فی لبعض شانهم والراس شیبا ، و میان جیم و تای
فوقیه قلیلا رواه ابو عمرو نحو ذی المعارج تعرج و وجبت جنوبها و ادغام اول از دو متقارب
واجب است اگر ساکن بود و دوم ضمیر متصل مرفوع نحو علبت و زدت والا جائز نحو اعبد تمرا
و قیل یجب فی المتقاربین اذا سکن الاول واشتد تقاربهما نحو اصعد بیتا و قالت طائفة و تای
افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد لزوما پس ادغام صاد و ضاد جائز است بقلب طا بجنس ما قبل
بجهت رعایت صفیر صاد و استطالت ضاد نحو اصبر و اضرب در اصطبر و اضطرب و جاء اطجع
فی اضطجع بقلب الصاد طاءا علی القیاس حکاه سیبویه و ادغام طا واجب نحو اطلب و ادغام ظا جائز
بقلب اول بثانی نحو اطلم و بعکس نحو اظلم و هو الاکثر و بعد دال و ذال و زای معجمه دال شود پس
ادغام دال واجب است نحو ادان و ادغام ذال جائز بقلب آن بدال نحو ادکر و بعکس نحو اذکر چنانکه

تای افتعال

ادغام را بقلب دال بزا فقط نحو ازّان و بعد ثای مثلثه روا که [illegible] ادغام واجب
است نحو اثّار و اتّار هذا ما نص علیه سیبویه حیث [illegible] والبیان و [illegible] بالادغام
و هو الاحسن اما الزمخشری فاوجبه و تبعه ابن الحاجب و قال و قد تقلب التاء فیها وجوبا علی
الوجهین نحو اثّار و اتّار انتهی و اسّمع در استمع شاذ است بل و شد و چنانکه اشّبه در اشتبه والبیان
افصح و گاهی تای ضمیر نیز از جهت مشابهتش بتای افتعال بعد حروف مطبقه طا و بعد دال و ذال
و زا دال شود شذوذا نحو حصط اصله حصت من الحوص و خضط اصله خضت من الخوض و قد
یدغم برد الثانی الی الاول نحو خصّ و خضّ و هو اشذ و خبط اصله خبطت و حفظ اصله حفظت
و گاهی ادغام کنند بقلب اول بثانی نحو حفطّ و بعکس نحو حفظّ و عدّ اصله عدت من العود و عذّ
اصله عذت من العوذ و فزد اصله فزت من الفوز و قد یدغم علی خلاف القیاس نحو فزّ و هو اشذ
و نیز تای افتعال هرگاه قبل یکی ازین حروف یازده که ثا و جیم و دال و ذال و زا
و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا است واقع شود روا که [illegible] شود
پس ادغام لازم است چون رتّل اصله ارتتل و در اینجا هم رواست که فا و عین را بالاجتماع یا بالانفراد
کسره دهند چنانکه رِتّل از اقتتل تا ملتبس بماضی تفعیل نگردد نحو رِتّل و رَتّل و رِتّل و همچنین
فای مضارعش و امر و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول هم مفتوح آید و هم مکسور نحو یرتّل و یرِتّل و
رتّلا و رِتّلا و رِتّاد و رِتّاد و مرتّل و مرِتّل و مرتّل و مرِتّل و گاهی به تبعیت فا علامت مضارع را هم کسره
دهند چنانکه در اسم فاعل [illegible] مفعول به تبعیت میم فا را ضمه نیز نحو یرِتّل و مرُتّل و مرُتّل و برین قیاس
است امثله بواقی حروف نحو حجّز یحجّز حجّازا و هدّی یهدّی هدّاء و جزان و بعضی تای مذکور را در
مثل یهتدی بعد ابدال باسقاط حرکتش ادغام کنند بالزوم التقای ساکنین نحو یهدّی و قال الشیخ الرضی
الاولی الحمل علی اخفاء حرکة الفاء دون سکونه والا لزم اجتماع الساکنین علی غیر حده و رواست ادغام
تای تفعل و تفاعل در حروف یازده مذکوره باجتلاب همزه وصل در ماضی و مصدر و امر نحو اثّر دیّ
اثّردا اثّردمثرد و اثّاقل یثّاقل اثّاقلا اثّاقل مثّاقل و همچنین در باقی حروف و ادغام لام ال در راو نون

تای تفعل
وتفاعل

و تا و در حروف مذکوره نه در جیم [illegible] است در اکثر نحو الراء و النون و التاء و الثاء و الدال و الذال و الزاء و السین و الشین و الصاد و الضاد و الطاء و الظاء بخلاف بعضی که فک ادغام ان راد زغیر نون و رای مهمله جائز دارند و ادغام لام ساکن غیر مذکور در رای مهمله لازم نحو کَلَّا بَل رَّانَ و قُل رَّبِّکَ و در بواقی جائز نحو هَل تَّعلَمُ و هَل دَّعیتَ و قال سیبویه ترک ادغام اللام الساکنة الغیر المعرفة فی الراء هو لغة اهل الحجاز و هی عربیة فصیحة و قال الشیخ الرضی لزم ذلک فی لام هل و بل و قل خاصة مع الراء فی القرآن

ادغام نون در حروف یرملون

ونون متحرک در حروف یرملون مدغم شود جوازًا نحو مَن رَّاسه و زُیِّن لِّلنَّاس و فَطَن مَّالِکٌ و حَزِن وَّثَیلٌ و اَتقَن یَّافِعٌ وساکن را چهار صورت است اول ادغام و آن در حروف مذکور است وجوبًا نحو مِن مَّاءٍ مَّهِین و مِن وَّال و مَن یَّشَاء و مِن لَّدُنه و مِن رَّبِّه لیکن ابقای غنه اش در واو و یا افصح است نه در لام و را دوم قلب لفظًا یعنی بمیم اگر نون مذکور قبل باء موحده است نحو عَنبَر و مَن یَّنبَاُ بِه سوم اظهار اگر بعدش از حروف حلقیه بود نحو مَن آمَن اِن هُوَ الا سِحرٌ مُّبِین و مُنغَمِس و یَنخَسِفُ چهارم اخفا اگر قبل یکی از حروف پانزده مذکوره سابق است نحو اَنتَ عَلَی الحِنث و اَنجَینَاه و سُندُس و اَنذِر بِه و اُنزِل و تَنسَون و یَنشُر و مَنصُور و مِن ضَعف و مِن طِین و یَنظُرُوا اَنفُسَکُم و مَن قَال و مِنکُم

❊ باب سوم در التقای ساکنین ❊

باید دانست که چون علمای این صناعت جمع دو ساکن را نادرست دارند لهذا هرجا که بسبب ابدال حرفی یا اسکان یا زیادت آن یا بحذف حرف یا حرکت اجتماع ساکنین حاصل شود بحذف یکی از آن یا تحریکش ازاله نمایند نحو قُلنَ و یَبِعنَ و رَمَت و مَل یَلِد عَن وَاخشَوا الله و مُدّ مگر جائی چند که روا است اول انکه ساکن اول لین و دوم مدغم بود در یک کلمه نحو دَابَّة و تُمُودَّ الثَّوبُ و قُیلَ لَهُم و خُوَیصَّة و جَیبَ بَّکرٍ بخلاف انکه در دو کلمه باشند یعنی ساکن اول [illegible] کلمه بود نحو یَغزُوا العَدُوَّ و یَرمِی القَومَ و یَخشَی الغُلَام و خَافُوا الله و خَافِی الله و خَافَا الله [illegible] هو المشهور و قال ابو بکر ان کان الاول مدةً والثانی مدغما فی الکلمتین ففیه الوجهان

الحذف را لاثبات وقرئ لا تّنا صّرون با لادغام و اجتماع الساكنين و الاصل لا تتناصرون *
و اكر با وجود شروط اجتماع دو ساكن نظر باحتراز از ان در مثل و لاالضّالّين الف را بهمزة بدل
كنند شائع بود قال ابو حيان و هو لغة في تميم و عكل يقرأ الاعرابي منهم و قيل لامرأة ماأذهب اسنانك
قالت اكل الحآر و شرب القآر انتهى دوم در وقف كه سكونش بمنزله حركت است سوم در
تعداد كه سكون ان نيز مانند سكون وقف است و ازينجا است كه حركاة در وقف و تعداد
ساكن اول مد يا ياى تصغير و دوم مدغم بود جمع سه ساكن هم درست است نحو هذا اصيم و دواب
طيور جبال اشجار چهارم در كلمهٔ كه اولش همزهٔ وصل مفتوح بود و بران همزهٔ استفهام داخل
شود و همزهٔ وصل را بسبيل تخفيف بالف بدل كرده باقي گذارند نحو آلحسن عندك و آيمن الله يمينك
و آيم الله يمينه پنجم در كلمهٔ كه نون مشدد تاكيد كه بمنزلهٔ جزء كلمه است بعد الف واقع شود
نحو اضربانّ و اضربنانّ ششم در لاهاالله اصله لا والله هفتم در ايْ الله بكسر الهمزة اصله اي والله و كاه
الف لاهاالله را كه ساكن اول است حذف كنند و اين كم است چنانكه حذف ياى اي الله و فتحهٔ آن اما
در غير صور مذكوره بيفكنند ساكن اول را اگر مد است يا نون خفيفهٔ تاكيد نحو خف و قل و بع و
تخشين يا هند و تغزون ياقوم و ترمين يا زينب و تخشي القوم و تغزوا الجيش و ترمي الهدف
و قوله (شعر) لاتهين الفقير علك ان تر كع يوماً و الدهر قد رفعه * اصله لاتهينن بد و نون لام فعل
و نون تاكيد ليكن هر گاه مدهٔ مذكور با تصال نون تاكيد يا ضمير ساكن مستدعي فتحه باشد مفتوح
كردد نحو لتخشين و ترمين و يغزوا * و جاء التقت حلقتا البطان باثبات المد و هو نادر عند البصرية
لايقاس عليه و جائز عند الكوفية و قاسوا عليه تقول في الارض و يدعو الرجل باثبات الياء و الواو
و نزد ابو علي واو و يا كه مبدل از همزه است كسرة يابد نحو لم يردو الامر من الرداءة و لم يقري
الربع من الاقراء والاحركت دهند يعني اول را اگر اسكان ان بغرض نبود نحو اخشو الله و اخشي
الله و الاسم و لم ابله و قوله (ع) و حاتم الطائي و هاب المائ * بحذف تنوين شاذ است چنانكه جمع
هردو ساكن در مثل تربصون اصله تتربصون و كرنه دوم را نحو انطلق و لم يلده و مد و لم يرد

الاصل في تحريك الساكن الكسرة

دانستنی است که اصل در تحریک ساکن کسره است در اکثر نحو قلِ الحق ولم اُبالِهْ وازانجا است
که عدول از آن روا نبود مگر بوجهی از وجوه که مستدعی مخالفت اصل است مثل وجوب

وجوب الضمة

ضمهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بضمیر واحد مذکر باشد نحو رُدُّهُ ولم یرُدُّهُ وعضُّهُ واستعِدُّهُ
واخفش در مضاعف مذکر از بنی عقیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست که درین صورت
های ضمیرهم بتبعیت کسرهٔ ما قبل مکسور کرده نحو رُدِّهِ ولم یرُدِّهِ وجوز ثعلب من غیر سماع فتح

ایضا

الدال فیه مع مجیء هاء الغائب بعده نحو رُدَّهُ وعضَّهُ واستعِدَّهُ وضمهٔ ذال مذ نحو مذُ الیوم

ایضا

وقیل یجوز الکسر علی الاصل نحو مذِ الیوم وضمهٔ میم جمع نحو انتمُ الفقراء وضربکمُ الجاهلُ
وقتلتهمُ الامس وقال الرضی لیس ضم میم الجمع واجبا علی الاطلاق بل اذا لم یکن بعد هاء مکسورة

جواز الضمة

واما بعد الهاء المذکورة فالاشهر الکسر کقراءة ابی عمرو بهمِ الاسباب بالکسر وجواز ضمه در
ساکن اول هرگاه بعد ساکن دوم ضمهٔ اصلی در کلمه اثر بود ملفوظا باشد یا مقدر نحو قالتُ
اخرج ولقد استهزِئَ وقالتُ اغزِی یا هند اصله اغزُوِی بخلاف نحو قالتِ ارموا وانِ امرؤٌ که
ضمه عارضی است وبخلاف نحو انِ الحکم الا لله که در غیر کلمهٔ ساکن ثانی است * وگاهی ساکن
اول را به تبعیت ضمهٔ ما قبلش هم ضمه دهند نحو قلُ اضرب وادخلُ الدار واین لغت ردی است
چنانکه فتحهٔ آن جائی که مسبوق بفتحه است نحو اصنعَ الخیر وحکی قطرب قمَ اللیل واضربَ الرجل

اختیار ضمه باجواز کسرة

یعنی بالفتح مطردا فیما ساکن ثانیه لام التعریف واختیار ضمه باجواز کسره در واو جمع که
ما قبلش مفتوح است نحو اخشوُا الله ومصطفوُا الله * وقرئ اشترَوَا الضلالة بفتح الواو وهو
شاذ بخلاف واو لو که بیشتر مکسور آید وگاهی بجهت مشابهت واو جمع مذکور ضمه هم دهند

وجوب الفتحة

نحو لوُ استطعنا ووجوب فتحهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بهای ضمیر واحد مؤنث

ایضا

است نحو رُدَّها ولم یرُدَّها وحکی الکوفیون رُدُّها بالضم والکسر ودر نحو انطلقَ ولم یلدهُ

ایضا

ودر نون من بالام تعریف نحو منَ الرجل ومنَ الفرس وگاهی نون من مذکور را برای زیادت
تخفیف که مقتضای کثرت استعمال است حذف هم کنند در صورت باشد نحو ملْقوم وملان شرعت

ای من القوم و من الآن یا در ضرورت نحو (ع) نحن قوم مِلْجِنّ فی زِیّ ناسٍ * ای من الجن و قوله (شعر) لیس بین الحیّ والمیت نسیب * انما للحیّ مِلْمیت نصیب * ای من المیت وکسرهٔ آن ضعیف است چنانکه فتحهٔ وی با غیر لام مذکور نحو مِنِ الغلام بالکسر و مَنَ ابنک بالفتح بخلاف نون عن که مکسور آید دائماً عام است که با لام ال باشد یا باغیر آن نحو عنِ الغلام و عنِ امرأة وحکی الاخفش ضمها مع اللام نحو عنُ الرجل وهو ضعیف تحذف فیها نحو علعبد اصله عن العبد وهمچنین مکسور آید نون لکن نحو لکنِ الناس ولکنِ ابنک وقد تحذف فی الضرورة کقوله (ع) ولاک اسقنی ان کان ماؤک ذا فضل * واختیار فتحه در ساکن اول در مثل الٓمٓ اللهُ واین از جهت حصول تفخیم لام الله است و قرأ ابو جعفر الرواسی الٓمْ اللهُ بسکون المیم وقطع الهمزة

اختیار فتحه

وجواز ضمه و فتحهٔ ساکن دوم در مضاعف مضموم العین نحو رُدَّ یا زید ولم یردُّ وقد یجی بالکسر علی الاصل وهو لغة کعب وغنیّ و جواز فتحه وکسره در غیر مضموم العین نحو عَضَّ یا زید و فِرِّ یا عمرو واستعِلَّ یا بکر لیکن هرگاه بعد لام مضاعف مضموم العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوندد ساکن اول را کسره دهند فقط نحو رُدِّ القوم و مُدِّ ابنک و بعضی بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم داده اند قال جریر (شعر) ذُمَّ المنازلَ بعدَ منزلةِ اللوی * والعیشَ بعد اولئک الایام * و این کم است و ضمهٔ آن نحو رُدُّ القوم کمتر و چون ساکن دوم باتصال ضمیر فاعل یا نون تاکید بکلمهٔ که ازان ساکن اول افتاده است متحرک شود محذوف باز آید نحو قولا و قولن بخلاف نحو رمتا و اخشون و اخشین که اتصال ضمیر و نون تاکید بکلمهٔ دیگر است و بخلاف نحو قل الحق که کسرهٔ لام عارضی است که باتصال لام تعریف حاصل شده و از اینجا است که عدم اعادهٔ یای فی و واو ذو و سکون من در فی الحمر و ذو الحمر و من الحمر اصله فی الاحمر و ذو الاحمر و من الاحمر بیشتر است از فی لحمر و ذو لحمر و من لحمر وقرئ علی الوجهین قوله تعالی عاداً الاولی

جواز ضمه و فتحه

جواز فتحه و کسره

* باب چهارم در وقف *

بدانکه وقف در لغت باز داشتن ستور و باز ماندن وی است یقال وقفت الدابةَ وقفاً و وقفت هی وقوفاً

و در اصطلاح باز داشتن نطق بود بر حرف اخیر از لفظ و در ان از وجوه تصرفات لفظ هفت وجه آید

ابدال حذف اسکان تسهیل تحریک رد زیادت و وقف را دوازده صورت است اول اسکان مجرد

یعنی از روم و اشمام و تضعیف و نقل و آن اسقاط حرکت آخر است در غیر منون یا اسقاط تنوین با

حرکتش نه در منصوب منون و نه در تای تانیث در اکثر نحو جاء رجل و مررت برجل و رایت

الرجل و هذه اخت و مررت باخت و رایت الاخت و این افصح است و ربیعه در منصوب منون نیز

وقف باسکان کنند نحو رایت زید و اخت و اگر آخر کلمهٔ موقوف علیه ساکن بود بحال خود باشد نحو

کم و دعا و هذه العصا و نحوها و لو قیل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یبعد کما قیل فی ضمة فلک افرادا او

جمعا * و علامت اسکان سر خای معجمه است که بر سر حرف موقوف علیه نویسند هکذا (◌ۡ) دوم

اسکان مقارن بروم در متحرک نه بحرکت عارض و نه در میم جمع و منصوب منون و تای تانیث لیکن

از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید و این مذهب سیبویه و دیگر نحویان است بخلاف فراء و ابوحاتم

و سائر قراء که در مفتوح اصلا روا نداشته اند * و کیفیتش آنست که متکلم بعد از اسقاط حرکت وصل

[illegible] بروشی که سامع بحرکت محذوف پی برد * و علامت آن خطی است که بعد

حرف موقوف علیه نویسند صورته (ـ) سوم اسکان مقارن باشمام در مضموم نه بضمه عارض و نه در های

تانیث و میم جمع * و کیفیتش آنکه متکلم بعد از حذف ضمه هر دو لب را باهم پیوندد تا که بینند بدانند

که قصد متکلم اعلام ضمهٔ محذوف است فالروم یدرکه الاعمی الصحیح السمع و البصیر و الاشمام

لا یدرکه الا البصیر * و علامة الاشمام نقطة بین یدی الحرف هکذا (◌ۜ) هذا هو الاکثر اما

بعضی روم و اشمام هر دو را در های تانیث نحو ثمرة و میم جمع نحو لکم نیز روا داشته اند و همچنین

است در متحرک بحرکت عارض نحو لقد استهزئ و جزا ان چهارم ابدال نون تنوین بالف

در منصوب مجرد از های تانیث نحو رایت زیدا و اختا و در نون اذن و نون تاکید خفیفه

که بعد فتحه است نحو اضربا در اضربن و اکرمک اذا در جواب انا آتیک غدا اما مازنی چون

که نون اذن را مثل نون لن گوید وجوبا با صلش گذارد و مبرد قائل بهر دو وجه است و

بعضی از ازد سراة نون تنوین را در اسم مجرد از های تانیث مطلقا بحرف مجانس حرکت ما قبلش بدل
کنند منصوب باشد یا غیر منصوب فیقولون هذا زیدو و رایت زیدا و مررت بزیدی قال ابو حیان و زعم
ابو عثمان ان هذه اللغة قوم من الیمن لیسوا فصحاء انتهی   دانستنی است که وقف مقصور منون بالف
آید اجماعا نحو هذا عصا و رحی و رایت عصا و رحی و مررت بعصا و رحی و الفش نزد مبرد و کسائی
و خلیل مطلقا بدل از لام کلمه است و نزد مازنی و فراء از تنوین و نزد سیبویه و ابو علی در نصبا
بدل از تنوین است و رفعا و جرا از لام کلمه * و قلب الف بهمزه عام است که بدل از تنوین باشد
یا غیر مبدل ازان ضعیف است چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بواو و یا نحو دعا و رما و حبلا و قبعثرا
و رایت زیدأ بهمزه و در دعو و دعی و رمو و رمی و حبلو و حبلی و قبعثرو و قبعثری بواو و یا در دعا و رمی
و حبلی و قبعثری   پنجم حذف نون خفیفه تاکید که بعد ضمه و کسره است پس محذوف باز آید نحو
اضربوا و اضربی در اضربن و اضربن و هل تضربون و هل تضربین در هل تضربن و هل تضربن و ازین
بعد ضمه واو کرده اند و بعد کسره یا   ششم قلب تای تانیث متحرک که بعد فتحه است بهاء نحو جانی
طلحه و رایت طلحه و مررت بطلحه و بعضی در هر سه حال وقف باسکان کنند نحو جانی طلحت
و رایت طلحت و مررت بطلحت و منه قوله (شعر) الله نجاک بکفی مسلمت * من بعد ما و بعد ما
و بعد مت * صارت نفوس القوم عند الغلصمت * و کادت الحرة ان تدعی امت * و بعضی بر قیاس
سائر حروف یقال جانی طلحت و مررت بطلحت و رایت طلحتا و قلب تای هیهات کم است و تای نحو
الضاربات ضعیف حکاه الفراء و قطرب و روی ابن التنون و البناه و کیف الاخوه و الاخواه و ذکر
صاحب اللوامح انها لغة طی   هفتم زیادت الف در ان و آن که ضمیر متکلم است چون انا و بعضی
بنی طی بهای سکته نیز وقف کنند و این کم است چنانکه آن بسکون نون همه حذف الف و الحاق
های سکته در مابی انه مجرور باشد و قال الزمخشری ان الهاء فی انه و مه بدل من الف انا و ما
هشتم الحاق هاء السکت و آن هائی است که در آخر کلمه موقوف علیه بجهت بیان حرکت یا بیان
حرف مد لاحق کنند و الحاقش بر دو وجه است   لزوما در کلمه که بقای آن بعد از حذف حروفش

بریک حرف بود وبمنزلهٔ جزو کلمهٔ غیر مستقل نبوده باشد نحو قِهْ و رِهْ و مثل مه و مجیء مه در ق و رَامر از وقی یقی و رأی یری و در مثل لِمَ انت و مجیء م جیت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام وحذف فا یا عین باقیش یک حرف بود و یکی ازان علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لاتقه ولا تره در لاتق ولاتر و بعض از عرب در مثل ق و ر بابتای حرکتش وقف کنند واین بسیار کمتر است وجوازاً در کلمه که بعد از حذف حروف ان بریک حرف باشد و نظر بعدم استقلال ما قبل بمنزلهٔ جزو ازان باشد نحو لِمَهْ و عَمَّهْ و الامَهْ و همچنین در کلمهٔ که حرکتش اعرابی یاشبه اعرابی نبود و نیز در اخر آن هاء ضمیر نباشد نحو لم یخشه و لم یدعه و ارمه و هوه و هیه ولعله و غلامیه و تضربنیه بخلاف نحو جائی زیدٌ و یا زیدُ ولا رجلَ و قبلُ و منه و ضربه * اما بعضی الحاقش در فعل ماضی لازم باشد یا متحرک روا وجائز دارند و بعضی در لازم فقط * و نیز رواست در کلمه که آخرش الف باشد و در صورت الحاق هاء مذکور ملتبس بمضاف نشود نحو ذاه و هناه و مولاه و یاربّاه بخلاف حبلی و نحو آن هم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک است نه در همزه و نه در منصوب منون بود نحو هذا جعفرّ و مررت بجعفرّ و رایت الجعفرّ * و امام عبد القاهر تشدید حرفی که ما قبلش مده بود نیز روا دارد یقول هذا اسعیدّ و ثمودّ و گاهی تضعیف آخر با الحاق هاء السکت هم آید نحو اعطنی ابیضّه * باید دانست که چون وقف بتضعیف در حقیقت تثقیل است بجای تخفیف در استعمال کمتر آید و ازانجاست که در قرآن نیامده الا ما رواه عصمة عن عاصم انه وقف على مستطر فی سورة القمر بتشدید الراء * و نیز دانستنی است که حرف موقوف علیه مضعف باشد یا غیر مضعف ساکن آید الا در قوافی که تحریکش هم جائز دارند نحو قوله (شعر) او الحریق وافق القصبّا * والتبن والحلفاء فالتهبّا * بفتح الباء المشددة للوقف و قوله (شعر) وان سفاه الشیخ لا حلم بعده * وان الفتی بعد السفاهة یحلمِ * بکسر المیم الساکنة للوقف د هم نقل حرکت بساکن صحیح غیر مدغم ما قبل از همزه و هاء ضمیر نحو هذا الخبُؤ و رایت الخبَأ و مررت بالخبِئ اصله الخبْء بالفتح و هذا الردُء بکسر الراء و ضم الدال و من البطِئ بضم الباء و کسر الطاء و الاصل الردْء بالکسر و البطْء

حرف موقوف علیه ساکن آید الا در قوافی

بالضم و اخذت هذا منه و یا زید افره [illegible] النون و الباء * و بعضی از بنو تمیم ماقبل هاء مذکور را
کسره دهند نحو ضربته و قالته والاول [illegible] و جز فتحه از ضمیر همزه و هاء مذکور [illegible]
متروک [illegible] و دلیل است لازم نباید نحو هذا بکرٌ و مررت ببکرٍ [illegible]
رایت البکر هذا مذهب سیبویه و اما الاخفش والجرمی والکسائی و الفراء [illegible] الفتحة ایضا
من غیر المنون نحو رایت الفلسَ ولا فتر [illegible] والا عین را تابع فا کردانند نحو هذا الحِبِر و مررت بالحِبِر
بکسرتین و هذا القُفُل و مررت بالقُفُل بضمتین و همچنین در حالت نصب نیز بجهت موافقت
احوال اگرچه بنای متروک لازم نیاید نحو رایت الحِبِر و القُفُل * و بعضی از بنو تمیم در مهموز اللام
هم از لزوم بنای متروک احتراز کنند و عینش را مطلقاً تابع فا نمایند نحو هذا الردِئ و مررت بالردِئ
و رایت الردِئ بکسرتین و هذا البُطُؤ و مررت بالبُطُؤ و رایت البُطُؤ بضمتین و هرگاه حرکت
همزه بما قبلش رود همزه ساقط شود منسیا پس ما قبل ان در قبول احکام وقف از اسکان و روم و
اشمام و جز ان حکم حرف مستقل یابد و این مذهب اهل حجاز است یا مانند [illegible]
و این مذهب غیر اهل حجاز [illegible] دانستنی است که وقف بنقل نیز در استعمال [illegible]
نیامده الا ما روی من ابی عمرو انه وقف وتواصوا بالصبِر بکسر الباء * و نیز باید دانست که انچه
از شروط جواز وجه مذکور مبین و مصرح کردید مذهب جمهور است اما کسانیکه صحت حرف
منقول منه را نیز شرط کویند از نحو عِزّ و ظَبْی نقل نکنند یازدهم ابدال همزه باخت حرکتش بنقل
اگر ماقبل آن ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت ماقبل اگر ماقبل مضموم است
یا مکسور نحو هذا الخَبُو و البُطُو والرِدُو و رایت الخَبَا والبُطَا والرِدَا و مررت بالخَبِي و البُطِي و الرِدِي.
و هذا الكَلُو و رایت الكَلَا و مررت بالكَلِي و هذه اكْمُو بضم المیم جمع كَمْأ بالفتح و اهْنِي كاضرب من هنأ الطعام
یهنی و این کم است والاکثر ابقاء الهمزة ساکنةً * و در ابدال هم کسانیکه از لزوم بنای متروک محترز اند
عین را تابع فا کردانند و همزه را از جنس حرکت اتباعیه نحو هذا البُطُو و [illegible] بالبُطُو
بضمتین و هذا الرِدِی و رایت الرِدِی و مررت بالرِدِی بکسرتین فی الاحوال * [illegible] همزه از

جنس حرکت خود شود با ابقای سکون ماقبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف کرده ماقبلش
تبعه باشد نحو هذا الخبو و البطو و الردو و مررت بالخبی و البطی و الردی و رایت الخبا و البطا
والردا [illegible] آنچه از تغیرات همزه که مذکور و مسطور کردید مذهب غیر اهل حجاز
است اما اهل حجاز [illegible] بوجهی از وجوه تخفیف مخفف کرده اند بعده بر ما بقی وقف
نمایند مثلا در کلمهٔ که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه بماقبل واسقاطش
منسیا وقف باسکان مجرد کنند یا بروم یا باشمام ضمه یا بتضعیف نحو هذا الخب و رایت الخب
ومررت بالخب لیکن در منصوب منون فتحهٔ منقوله را بمانند وتنوین را بالف بدل کنند نحو رایت خبا
ودر کلمهٔ که همزه پس از مدهٔ زائد غیر الف است اولا همزه را از جنس ماقبل کرده اند و ادغام
کنند بعد وقف بیکی از وجوه مذکوره نه بتضعیف نحو بری و مقرو واگر بعد متحرک است
از جنس حرکت ماقبل شود در هرسه احوال نحو هذا الخطا و رایت الخطا و مررت بالخطا و مده
الا [illegible] رایت الاکمو و مررت بالاکمو اهنی واگر بعد الف است نه در منصوب منون دو
[illegible] لازم حرکت نحو هذا الکساء و رایت الکساء و مررت بالکساء و اسکان مجرد
و درین صورت همزه الف کرده و بالتقای ساکنین بیفتد نحو هذا الکسا یا بماند با مد صوت اما در
منصوب منون همزه بماند وتنوین الف کرده نحو رایت کساءا دوازدهم رد یای نحو قاض و مر رفعا
وجرا در بعض نحو هذا القاضی و مری و مررت بقاضی و مری و اکثر آنست که رد نکنند نحو هذا قاض
ومر و مررت بقاض و مر باسکان الضاد والراء ونصبا یا بماند و تنوینش الف کرده در اکثر نحو رایت
قاضیا و مریا بخلاف ربیعه که در منصوب هم حذف کنند ویای نحو غلامی مطلقا و یای ساکن نحو
القاضی و یا قاضی بماند نحو جاء القاضی و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی * وبعضی حذف کنند
فیقولون جاء القاض وغلام و مررت بالقاض وغلام باسکان الضاد والمیم بخلاف یای نحو رایت
القاضی که حذف [illegible] فاجنانکه یای نحو المری و یا مری و قیل اذا تحرکت الیاء من نحو غلامی لم
یوقف [illegible] الا بالاسکان او بالحاق الهاء کامر و حذف یای ساکن نحو نصرنی

و یا غلامی بیشتر است نحو نصرن و یا غلام باسکان النون والمیم بدانکه فصیح است وصلاً و وقفاً در فواصل و قوافی حذف و اثبات ساکن اخیر که از جنس واو و یای غیر ضمیر است نحو زید یغزو یرم بالحذف ومنه قوله تعالی الکبیر المتعال اصله المتعالی و لم یغزو و لم یرمی الا الاثبات اما حذف واو و یای ضمیر از نحو هم ضربوا و انت یا هند لم ترمی کم اسمعه منه قوله (شعر) لا یبعد الله اخوانا ترکتهم * لم ادر بعد غداة البین ما صنع * بحذف الواو واسکان العین انشد سیبویه [illegible] قوله (ع) یوعی صباحا دار عبلة واسلم * باسکان المیم اصله اسلمی و اما حذفهما فی الفواصل فلم یوجد له مثال و واو و یای نحو ضربه وله و ضربهم و لضربوه و منه و فیه و به و ته و ذه یبعد نحو ضربه و ضربهم و منه و فیه بحذف الواو والیاء واسکان الهاء والمیم واثباتش کم است نحو ضربهو و بهی و فیهی چنانکه حذفش در وصل و نحو و اغلامهوه باثبات واو و الحاق های سکته مختص بند به است دا نستنی است که اصالت واو و یائی که بعد ضمائر مذکوره است مختلف فیه است فقیل هما من نفس الکلمة وقیل هما زائدتان و هذا هو الظاهر من کلام سیبویه بخلاف الف نحو ضربها و بها که وفاقا اصلی و از ذات کلمه است [illegible] قال ابوحیان وقیل الالف زائدة تقویة لحرکة الهاء انتهی این است وجوه متعارف در وقف اما انکه بر سبیل ندرت آید و یا اختصاص بقبیلة دون قبیله دارد آنست که گاهی بر حرفی واحد مثل علامت مضارع و نحو آن بعد از اسقاط تمامی حروف کلمه نیز وقف کنند لیکن چونکه وقف بر حرفی تنها از جهت لزوم ابتدا بساکن متعذر است لهذا گاهی بعدش الف افزایند فقط نحو قوله (شعر) جاریة وعدتنی ان تا * تدهن راسی او تفلی او تا * ای ان تاتینی و تمسح راسی و گاهی همزه و الف معا نحو قوله (شعر) بالخیر خیرات وان شرا فا * ولا ارید الشر الا ان تا * ای ان شرا فشر و انی لا ارید الشر الا ان تشاء و گاهی یا را بجیم بدل کنند نحو تمیمج در تمیمی و دارج و غلامج در دار و غلامی و بکر بن وائل بعد کاف مونث سین مهمله افزایند نحو اکرمتکس و این را کسکسهٔ بکر نامند و بنواسد و تمیم شین معجمه نحو اکرمتکش و این را کشکشهٔ بنواسد و تمیم گویند و گاهی کاف

و در غیر متعارفه وقف

مذکور را بشین معجمه بدل کنند پس گویند منش و ما جاءش در منک و ما جاءک و بعضی بعد کاف خطاب مذکر الف و ما آرند نحو اکرمتکا و بعد کاف خطاب مونث یا و ما نحو اکرمتکیه فائده پوشیده نماند که حرفی مدی که تا علیه دال شما ساکن آید الا در قوافی که بجهت اشباع تحریکش مرروا است چنانکه گذشت ونیز گاهی آنچه در وقف آید در وصل هم روا دارند و این در نظم بیشتر است نحو قوله (ع) اَنَا سَیفُ العَشِیرَةِ فاعرِفُونِی * وقوله (ع) یارَبِّ یارَبّاهُ اِیّاکَ اَسَلْ * وقوله (شعر) وعیناش عَیناها وجِیدُش جِیدُها * سوی ان عظم الساق مِنش رقیق * ودر نثر کمتر نحو لاادرایس فذهب ومنه قوله تعالی اَنَا اُحیِی وَاُمیتُ ولکنّا هو اللّهُ رَبّی فی بعض القراءات ونحو ثلثه اربعه خمسه وثلثه ربعه بنقل حرکت همزه بها وکذا قوله (ع) تکتبان فی الطریق لام الف * بنقل حرکت همزه بمیم لام ووصل تعدادی است که بمنزله وقف است چنانکه گذشت

* باب پنجم در بیان اماله *

بدانکه اماله در لغت مائل کردن چیزی بود از جانبی بجانبی ودر اصطلاح فتحه را مائل بکسره کردن پس الف را مائل بیا و این لغت غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز پس اماله نکنند مگر بعضی از ایشان * واسبابی که داعی اماله ومجوزه نست هشت است اول بودن الف قبل کسره لازم وضعی باشد یا بنائی نحو عَالِم ونَزَالِ یا قبل کسره عارض که راء است نحو من دار * ونحو من کلامهم وناشاذ رهم باماله الف باعروض اتصال کسره میم ودال شاذ است وکسره مقدر بسکون وقف در سببیت اماله مانند کسره ملفوظ است بخلاف انکه تقدیرش لازم بود نحو مادٌّ ومَوادٌّ اصله مادِدٌ ومَوادِدُ واین افصح است وبعضی مقدر را مطلقا از اسباب نگویند ونزد بعضی مطلقا از اسباب است تقدیرش لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بفصل یک حرف یا بفصل دو حرف که اولش ساکن است یا های مضموم یا مفتوح یاد وم ها بود بعد فتحه نحو کتاب و زِجْدَان وبِنَا ومِنّا ولِعِبدِ اللّهِ وتُرِفِیهِنَا ولن تُرفِیهِنَا ولن نُکرِمَهَا سوم بودن الف بعد یاء تحتیه بوصل نحو سیال یا بفصل یک حرف یا دو که دومش ها است بعد فتحه نحو شیبان

وحَيَوَان وبَيْنَهَا وَرَايتُ يَدَهَا قال سيبويه ويمال رايتُ زيدًا لكن امالتها اضعف لان الف التنوين ليست بلازمة لزوم الف شيبان * وقبل بودن الف قبل ياء مفتوح نيز از اسباب اماله است نحو آيَةٌ ومُبَايِعٌ كذا في الارتشاف دانستنی است که جمهور کسره و یا را در اقتضای اماله اصل و [illegible] سببیت آن مساوی یکدیگر گویند و نزد ابن السراج یا قوی است و نزد سیبویه کسره و نیز کسره مقدم را در سببیت قوی از کسره موخر دانند و کسره را اقوی از کسره غیر را و از اینجا است که نزد بعضی کسره غیر را در اماله الف که منقلب از واو است تاثیر نکند عام است که قبل الف باشد یا بعد الف چهارم انکه الف بدل از واو مکسور بود نحو كَادَ پنجم انکه بدل از یا نحو نَابٌ وسَالَ وَرَمَى وَاتَى ششم بودن الف بطوریکه کاهی یای مفتوح گردد نحو دَعَا و دُعِيَ و حُبْلَى و حُبْلَيَات و سُكَارى و سُكَارَيَات بخلاف الف نحو قال که کاهی یای مفتوح نشود * واما نحو هَلْ امالٌ وبلى و [illegible] مالاً و بابا بالاماله نشاذ حکاهما سیبویه وبعضی در نحو حُبْلَى و سُكَارى اماله نکنند چنانکه بعضی در نحو رمى و دَعَا وقال سيبويه وقلّ من [illegible] الالف فيما على ثلثة احرف من بنات الواو نحو قفا [illegible] هما وهذا قليل يحفظ هفتم موافقت [illegible] باشد یا موخر در یک کلمه حقیقة نحو [illegible] وَنَصَارى و حكما نحو مَوْلانَا یعنی باماله فتحهٔ دال و الف وقفی برای موافقت امالهٔ فتحهٔ میم و الف بکسره عین و امالهٔ فتحهٔ صاد و الف بجهت موافقت اماله فتحه را و الف که وقتی یا گردد و امالهٔ نا ضمیر متصل بموافقت امالهٔ فتحهٔ لام و الف مبدل از یا هشتم موافقت اماله که در فواصل است یعنی آخر آیات نحو وَالضُّحَى وَاللَّيْلِ اِذَا سَجَى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى یعنی باماله فتحه حای وَالضُّحَى و جیم اذا سجى با انکه الف موقوف و مبدل از واو است بجهت موافقت امالهٔ فتحهٔ لام و الف ما قلی که بدل از یا است * این است اسباب اماله نزد جمهور اما بعضی موافقت اماله را در فواصل باشد یا در غیر فواصل از اسباب اماله نگویند دانستنی است که رای غیر مکسور متصل بالف مانع اماله است مقدم باشد نحو رَاحِمٌ وكِرَام یا موخر نحو رايتُ حمارك وهذا حمارُك چنانکه حروف مستعلیه در کلمهٔ الف بعد الف یا بفصل نحو يَاْخِل وشاغل وعاصم وعاضل وعاطل وناظم وناقل یا بفصل یک حرف تا بعد [illegible] نافخ

ومنافیح ومبالیغ بخلاف بعضی که بفصل دو حرف اماله [illegible] و قبل مستعلیه که بعد الف در غیر
کلمه الف است نیز منع کند متصل باشد نحو حباری خالد منفصل نحو رایت کتاب صاحب چنانکه
واما منفصل از الف نحو [illegible] اکافر و رایت کافرا و همچنین نزد بعضی وقوع مستعلیه بعد سه حرف
مثل مررت [illegible] بعد چهار مثل مررت بمال قریق نیز منع اماله کند وحرف مستعلیه که
قبل الف است در کلمه الف نیز از موانع اماله است متصل باشد نحو خالد و غالب یا منفصل بیک حرف
بشرط تحرک مستعلیه مذکوره بکسره نحو بصلاحی و غلامی و نزد بعضی ساکن نیز منع کند نحو
مصباحی لیکن رای غیر مکسور باشد چون را خ یا حروف مستعلیه چون خاف در الفی که بعد
از او مکسور است منعی نکند چنانکه در الف مبدل از یا و در الف که در وقتی یای مفتوح کرده
نحو [illegible] و طاب و سراو صفا ورای مکسور که متصل الف و بعد مانع است مانع مانع است نحو خارج
[illegible] قبل منفصل نیز نحو مررت بقادر بخلاف آنکه قبل مانع بود نحو فارق و مفاریق که در بین
[illegible] مانع نباشد وروا است امالهٔ فتحهٔ منفرد [illegible] که قبل های تانیث است نحو رحمه
[illegible] مکسور بوصل یا بفصل ساکن [illegible] یا مکسور نه فتحه یای تحتیه نحو بالکبر
[illegible] و بالفور و خبط بریح و بعضی از نحویان اماله [illegible] که قبل های سکته است نیز روا دارند
وروا است امالهٔ ضمه که قبل رای مکسور است بلا فصل یا بفصل ساکن یا مکسور نه ضمه یای تحتانی
نحو علی السر و بالعمر و بالزور و منه الخبط بریح لیکن چون ضمه مائل بکسره شود واو مائل بیا گردد
اگر باشد واین مذهب سیبویه است بخلاف اخفش که با امالهٔ ضمه جنبش واو صریح هم روا دارد و
قال الرضی وما ارتکبه الاخفش یتعذر التلفظ به ولا یتحقق لان الواو بعد الکسرة او الضم المشم کسرا
لا تجیء الا مشمة یاء # ودر اینجا نیز وقوع حرف مستعلیه بعد رای مکسور مانع اماله فتحه و ضمه است
نحو الشرق و من ضرر قاعد و بعمر خالد وروا است اماله فتحه که قبل فتحه همزه ممال است نحو
رأی و نأی [illegible] بوصل یا بفصل ساکن غیر یا نه فتحهٔ یا و نه فتحهٔ حرف مضارع نحو فانهم و بقدر
بدانکه اماله [illegible] بلی ویا ولا و را ما الاوجز حتی ولکن ودر اسم مبنی

اماله فتحه

اماله ضمه

جز ذا ومتی وانی سوی زها ودر حروف هجا جز با تا ثا حا خا
را زا طا ظا ها یا روا نبود

باب ششم در بیان مثنی ومجموع ودران چهار فصل است

* فصل اول در مثنی *

بدانکه در تثنیه ونسبه تصرفات لفظ چهار وجه است زیادت ورد وابدال وحذف و مثنی لفظی را
گویند که در آخر مفردش الف ونون یا یای ماقبل مفتوح ونون زیاده کنند تا دلالت کند بر دو
شی از یک معنی حقیقة نحو جاء الرجلانِ ورایتُ الرجلَینِ ومجازاً نحو جاءَ الزیدانِ ورایت
الزیدینِ یعنی دو شخص مسمی بزید وازین قبیل است قمران وابوان واین را تغلیب گویند و
نزد بعضی در صحت تثنیه وجمع مشارکت لفظی کفایت کند عام است که در معنی هم شریک باشند
چون رَجُلان یا نه چون عینان یعنی دو عین که میزان وشمس است مثلاً ونون تثنیه مکسور
آید وفتح وی هم لغتی است حکاها الکسائی والفراء نحو قوله (ع) شهر صاربیع وجمادتین * ومنه
قوله (ع) اُحِبُّ منها الانفَ والعینانِ * وکأن قُرَیعٌ فی الشتا ذةٍ اَیْعلا نی * وضمانی ضمهٔ نون راهم
که بعد الف است نقل کرده نحو هما خلیلانُ وکذا قرئ فی الشاذ تُرزقانُه بضم النون وعلی صیغة
المجهول وبنوا الحارث وکنانه وبعضی دیگر الف تثنیه را لازم لفظ گویند نحو جاءا الرجلان و
رایتُ الرجلان ومررت با لرجلان فی الاحوال قیل ومنه قوله تعالی اِنَّ هٰذان لساحران و
قوله علیه السلام من اَحَبَّ کریمتا ه لم یکتبْ بین العصر والمغرب وقوله (ع) اُحِبُّ منها الانفَ والعینانا *
دانستنی است که الف اگر ثالث ومبدل از واو است در تثنیه واو گردد نحو عصاً وعصوانِ قاعده
چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول الاصل که ممال نشوند نحو الی والوان ودَدا ودَدوانِ
والا یا گردد نحو ارطی وارطیان ومصطفی ومصطفیان ورحی ورحیان وبلی وبلیان
ومتی ومتیان چنانکه الف مثل با وتا وثا مقصور را که ممال است نحو بیان وتیان وثیان واما
نحو باء بالمد پس با ثبات همزة آید نحو باءان وتاءان وثاءان * وکاهی ... را که خامس

یا زائد از ان است حذف هم کنند سماعا عند البصریه قیاساً عند الکوفیة نحو زبعران در زبعری وقبعثزان در قبعثری وهمزهٔ ممدوده ... اصلی است بماند درا کثر نحو قراءان وحکی قراوان ... الاواو شود وجوباً درا کثر ... ای تانیث است نحو حمراوان وجاء حمراءان بالابقاء وحمرایان بقلبها یاءً * وسیرافی در نحو لاواء وعشواء اثبات همزه را مطرد گوید از جهت کراهیت اجتماع دو واو در صورت قلب فیقول لاواءان وعشواءان نه لاواوان وعشواوان وجواز اگر برای غیر تانیث است نحو کساوان ورداوان بالقلب وکساءان ورداءان بالاثبات وحکی کسایان بالیاء علی خلاف القیاس اما کسائی همزه را که مبدل از یای اصلی است یاکرد اند قیاساً مطرداً وگاهی همزهٔ تانیث را با مده اش که خامس یا فوق ویست حذف هم کنند سماعاً عند البصریین وقیاساً عند الکوفیین نحو قاصعان وبربیطان در قاصعاء وبربیطاء

همزهٔ ممدود

رد محذوف

دانستنی است هر اسم که حرف آخرش محذوف منسیا است در تثنیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو ابوان واخوان وحموان در اب واخ وحم واباین واخاین ... بدون الرد شاذ است چنانکه حمها وهنه بدون الرد فی الاضافة والقیاس حموها وهنوه والا نه نحو یدان ودمان وفمان در ید ودم وفم اما فموان بجمع میم وواو شاذ است وفمیان بجمع هردو وقلب واو بیا شاذ تر ودموان ودمیان نزد سیبویه مثنای دماً کعصاً ودمی کرحی است چنانکه یدیان مثنای یدیً کرحی نه مثنای دم مثل ید که محذوف الآخر ودر اصل دمی بالفتح بوده وقال المبرد هو بفتح العین ولامه یاء ودموان شاذ وقال الجوهری لامه واو ودمیان بالیاء شاذ. وباز آید لام ذات مونث ودر اکثر نحو ذواتا مالٍ اصلها ذویة بالتحریک وبالیاء عند سیبویه وذووة بالواو بن عند الخلیل وجاء ذاتا مالٍ قلیلاً بخلاف ذو که محذوف باز نیاید

لام ذات

وهر اسم منقوص که در آخرش یای تحتانی ماقبل مکسور است مقدر باشد چون قاضٍ یا ملفوظ چون القاضی در تثنیه ان یا ثابت بماند نحو قاضیان والقاضیان چنانکه تای فوقیه در نحو خصیة والیة اما خصیان والیان بدون التاء

اسم منقوص

مثناے خُصْي وَاْلی است نه خُصْيَة واَلْيَة قال ابو عمرو الخُصْيَتان بالتاء البيضتان والخُصْيَان بدون التاء الجلد ان هما فيهما وكذلك اليَتَان واَلْيَان ورواست تثنية مائه والف وفاقاً

تثنيه اعداد

بخلاف اعداد ديكر كه مثني نشود مكر نزد ابوالحسن و تثنية اسم جمع وجمع مكسر نه منتهی الجموع بشرط ارادهٔ فرقه وجماعت نحو رَكْبَان يعنی دو فرقه سواران وجِمَالَان يعنی دوجماعت شتران بخلاف نحو مُسْلِمِين ومُسْلِمَات ومَسَاجِد ومَصَابِيح كه مثنی نشود

اسم جمع وجمع

و تثنيه اسم جنس بارادهٔ فرد ونوع نحو لنا تمران يعنی دو فرد از خرما يادو نوع ازان وجلست جلستين يعني دونوع ازنشستن *

اسم جنس

وتثنيهٔ علم مركب بشرط كه جزو اولش مبنی بود نه جزو ثاني نحو بعلبكان در بعلبك والا در نحو سيبويه وخمسة عشر بواسطهٔ ذو آيد در مذكر وبواسطهٔ ذات در مونث چنانكه در نحو تأبّط شرًّا ودر نحو مسلمين ومسلمين مثنی وجمعاً علماً نحو ذَوَا سيبويه وذَوَا خمسة عشر وذَوَا تا سيبويه وذَوَا تا خمسة عشر وذَوَا تابّط شرًّا وذَوَا تا تابّط شرًّا وذَوَا مسلمين وذوا مسلمين وذَوَا تا مسلمين وذَوَا تا مسلمين بخلاف مبرد كه در نحو سيبويه و خمسة عشر نيز بی واسطهٔ ذو وذات روا ودرست دارد فيقول سيبويهان وخمسة عشران ونحو عبد مناف به تثنيهٔ جزو اول نحو عبدا مناف ودر نحو ابو زيد به تثنيهٔ هر دو يا به تثنيهٔ جزو اول فقط چنانكه در نحو ابن زيد واخو عمرو نحو ابنا الزيد ين وابوا زيد وعلى هذا القياس فی البواقی

علم مركب

* فصل دوم در مجموع *

بدانكه جمع را جامع شش تصرف است زيادت حذف رد ابدال تحريك اسكان وآن لفظي است كه بتغيير مفردش بزيادت يا بنقصان حاصل شود تا دلالت كند بصيغهٔ خود برزيادهٔ برد وازيک معنی بر مذهب صحيح وجمع بر دو قسم است جمع صحيح كه بنای مفردش سالم بود بنايش بواو ونون يا بياو نون است يا بالف وتا موضوع مرقلت را در اكثر نحو جانی مُسْلِمُون ورأيت مسلمين وهندات ومسلمات ونون جمع مفتوح است وگاهی بضرورت كسره هم دهند نحو قوله (ع) وقد جاوزت حد الاربعين * وهو ليس بلغة وقال ابن مالك في شرح التسهيل ويجوز ان يكون كسر نون الجمع وما التحق به

لغة انتهی   وجمع مکسر که بنای مفردش سالم نبود برد و قسم است جمع قلیل که دلالت کند برسه

تا ده وزنش چهار است برمذهب اکثر   افعُل بفتح الهمزة وضم العین جمع هر اسم صحیح العین که

افعل

بر وزن فَعْل بالفتح است نحو فَلْس وأفْلُس وفَأْس وأفْؤُس و دَلْو وأدْلٍ وظَبي وأظْبٍ ويَد وأيْد و

وجه واوجه وضب واضب وقیل در واوی الفاء و مضاعف سماعی است نه مطرد ونیز مطرد

است در هر اسم چار حرفی که مونث است بتقدیر تاو سومش مد نحو عَناق واعنُق وذِراع واذرُع

وعُقاب واعقُب ویمین وایمُن   ومی آید سماعا در نحو ذِئب وقِدْر وقِدْح ورِجل بالکسر وقُفْل

وغُول ورُبع وصُلب وقُرء وکُور ولُبّ بالضم نحو ألُبّ والبُب ایضا بفک الادغام علی خلاف القیاس

ودر نحو عُنُق وحُقُب وفُرُط بضمتین وجَبَل وقَدَم وزَمَن وحَجَر وعصا ودار وناب بالتحریک

ونَمِر وکَبِد ورَخِل بکسر العین وعِنَب وضِلَع بکسر الفاء وسَبُع وعَجُز وضَبُع بضم العین ونِعمة بالکسر وظَبیة

اصلها ظبوة بالضم ورَقَبة واکَمة وأمة اصلها أَمَوة محرکة ودر نحو ثوب وسیف قلیلا چنانکه در نحو رسول

صفة ودر اسم چار حرفی که مذکر است یا مونث بنای ملفوظ نحو نهار ومکان وطِحال وغُراب ورغیف

وسحابة وضرب وجائز وراکب ورمضان هذا امذهب الجمهور وامایونس وفراء در هر اسم مونث

که بروزن فَعَل بالتحریک است نیز مطرد گویند نحو قدم واقدم چنانکه فراء در اسم مونث بر وزن

فِعْل بالکسر وفُعْل بالضم وفَعُل بفتح فا وضم عین وفُعُل بضمتین وفِعَل بکسر فا وفتح عین نحو قِدر

واقدُر وغُول واغوُل وعَجُز واعجُز وعُنُق واعنُق وضِلَع واضلُع   وافعال جمع هر اسم وصفت

افعال

که بر وزن فَعْل بالفتح ومعتل عین است نحو ثوب واثواب وبیت وابیات وعون واعوان وضیف

واضیاف وحی واحیاء وبر فُعْل بالضم نحو عُود واعواد وحُر واحرار وقُرء واقراء وحُلو واحلاء وفِعْل

بالکسر نحو حِمل واحمال وعِید واعیاد وظِل واظلال وحِب واحباب وبِکر وابکار وفَعَل بالتحریک نحو

جَمَل واجمال ووَرَق واوراق وطَلَل واطلال ونار وانوار وناب وانیاب وخَلَق واخلاق وبَطَل وابطال

وفَعِل بفتح الفاء وکسر العین نحو فَخِذ وافخاذ ونَمِر وانمار ووَجِل واوجال وفَعُل بفتح الفاء وضم

العین نحو عضد واعضاد ویقظ وایقاظ وفُعُل بضمتین نحو اذن وآذان وعزل واعزال وفعول بالفتح

واوی اللام نحو فلو وافلاء وعدو واعداء وجمع اسمیکه بر فِعَل بکسر الفاء وفتح العین است چون عِنَب واعناب وارم وآرام وثنی واثناء وفِعِل بکسرتین نحو ابل وآبال واطل وآطال وجمع فعیل بمعنی فاعل وفیعل بکسر العین صفة فقط نحو شریف واشراف وجید واجواد وقیل لا یطرد فیهما ومی آید در نحو زند وفرد ونجد ورهط ونحو وقلد وروالف ووهم بالفتح صحیح العین هذا عند الجمهور اما فراء در نحو الف ووهم هم مطرد گوید وفیز می آید در نحو رطب وربع ونوع کصرد وجاهل وطاهر وصاحب ویاسر وبان وجان وجنان وجواد بالفتح ویمن وفلذة وشفرة بالفتح وخربة ومرة بالضم وفلذة ونضوة بالکسر وشعفة وحلقة بالتحریک ونمرة بفتح النون وکسر المیم وکاثبة وادام بالکسر وغثاء بالضم وخریدة وظعینة وجیدة ومیتة واعزل والود وطاوس ونیوب بالفتح وشد الیاء المضمومة

افعلة

وافعلة بفتح الهمزة وکسر العین جمع اسم چار حرفی که مد کرامست و سوم ش مدة نحو طعام واطعمة وحمار واحمرة وغراب واغربة ورغیف وارغفة وعمود بالفتح واعمدة وشذ فی کتاب کتب فی القلة والکثرة والقیاس فی القلة اکتبة ولم یقولوه قال ابو حیان وغیر افعلة من الجموع فیما المدة فیه الف شاذ ان کان علی فعال بالفتح وفعال بالکسر مضاعفا او معتل اللام نحو عنان وعنن وحجاج وحجج وسماء وسمی والقیاس اعنة واحجة واسمیة فی القلة والکثرة ومی آید در نحو عزیز وشحیح وصبی وقیل یطرد فی صفة مضاعفة علی فعیل ودر فرخ ونجد وقلب بالفتح وقدح وقن وجرو بالکسر وقرط بالضم وطبق ودار وقفا بالتحریک ولوی بکسر الفاء وفتح العین وخزز کصرد وشتوة بالفتح نحو اشتیة کذا قالوا وقال المبرد هی جمع شتاء وهو جمع شتوة ونیز می آید در نحو جرة وجزة بالکسر وحسوة بالضم وسحاة اصلها سحیة بالتحریک ودر نحو باطن وواد وناحیة ونضیضة وعیل بکسر الیاء المشددة علی فیعل نحو اعولة واعیلة بالواو والیاء وقیل هی جمع عیال وهو جمع عیل ودر نحو جناح بالفتح وعقاب بالضم که مونث است نحو اجنحة واعقبة ودر اد حی اصله ادحو وخوان بالتشدید ورمضان

فعلة

چهارم از اوزان جمع قلت فعلة است بکسر الفاء وسکون العین لیکن استعمال این وزن

درهیچ اسم وصفت بطریق اطراد نیست بل مقصور بسماع است بخلاف ابن السراج که از
اوزان اسم جمع گویند نه از اوزان جمع و بالجمله مفردش بر فعیل آید نحو صبی وصبیة وجلیل
وجلة و بر فعل بالتحریک نحو ولد وولدة وفتی وفتیة وفعل بالفتح نحو شیخ وشیخة وثور
وثیرة و فعل بالکسر نحو ملح وملحة وعلج وعلجة وفعل بکسر الفاء وضمها وفتح العین نحو ثنی و
ثنیة قاله الفارس وفعال بالفتح نحو غزال وغزلة وفعال بالضم نحو غلام وغلمة وشجاع وشجعة
وفیعل بکسر العین نحو بین وبینة بخلاف فراء که فعل کصرد وفعل وفعلة کعنب وعنبة را نیز از
جموع قلت شمارند نه از جموع کثرت چنانکه مذهب جمهور است پوشیده نماند که هرچند
جمع سالم وهرچهار اوزان مذکور موضوع برای قلت است چنانکه مذکور شد لیکن گاهی برای
کثرت هم آیند مجازا وقیل جمع سالم برای هر دو است ونیز بعضی از اسما اختصاص ببنیهٔ قلیل
دارد چون رجل وارجل وبعضی ببنیهٔ کثیر چون رجل ورجال واین هرد ودر هر واحد
برای قلیل وکثیر خواهد بود وقد یستغنی بجمع الکثیر عن جمع القلیل وهما مستعملان نحو
قوله تعالی ثلثة قروء وهو جمع قرء وقد جمع فی القلة علی اقراء فاستغنی بقروء عنه . وجمع
کثیر که دلالت کند بر زیاده از ده اوزانش بسیار است از انجمله است فعل بضم الفاء

فُعْل

وسکون العین جمع افعل فعلاء نحو احمر وحمر وفعلاء افعل نحو حمراء وحمر وهمچنین
است در افعل صفتی که فعلاء ندارد وبالعکس نحو آدر وادر واقلف وقلف واکمر وکمر ورتقاء
ورتق وعفلاء وعفل ومی آید در فعلاء اسمی سماعا نحو غراء وغر وبیداء وبید بالکسر
اصله بید بالضم وفعل بالفتح صفة نحو لدن ولد اما سقف بالضم جمع سقف بالفتح شاذ است ذکره
ابن مالك وذکر النحاة انه مخفف سقف بضم القاف ودر نحو اسد وناب بالتحریک وفلك بالضم علی
صورة المفرد وعزل بضمتین وضبع بضم الباء وذرب بکسر العین ومنیة بالفتح وبدنة وناقة اصلها
نوقة بالتحریک وعائذ وبازل واظل بشد اللام علی افعل وفلوج وعفر بالفتح وثنی وقلیب ولین
وقعینة وعمیة وخوار وخوارة بشد العین ورباع ویسار بالفتح ونیز می آید در نحو جراب بالکسر

وذُباب واُوار بالضم ونیوب بالفتح وشد الیاء ونُفساء وند رزعب یحذف [illegible] زعابیب باثباتها لانها زائدة للالحاق بعصفور وحقها ان لا تحذف [illegible] کاهی [illegible] بضرورت ضمه هم دمند نه در اجوف [illegible] و مضاعف که [illegible] مزید ثقل است [illegible]

فُعُل

بعضی در صفت هم احتراز کنند چنانکه بالا [illegible] ضم الفاء والعین جمع فعال بالفتح و فِعال بالکسر اسم باشد یا صفت نه در مضاعف نحو قذال و قذل و اتان و اُتن و حمار و حُمر و کناز و کُنز بخلاف نحو جنان و مداد که مضاعف است اما عضض در عضاض بالفتح شاذ است چنانکه وُطط و حُجج و عُنن در وطاط و حجاج بالفتح و عنان بالکسر و قیل وطط جمع وطواط علی فعلال بالفتح و هو ایضا نادر * و نیز مطرد است در فعیل و فعول نه بمعنی مفعول نحو رغیف و رُغف و نذیر و نُذر و عمود و عمد و صبور و صبر بخلاف نحو قتیل و رکوب که بمعنی مفعول است و بعضی در فعیل صفتی سماعی گویند چنانکه بعضی در فعال صفتی مفتوح الفا باشد یا مکسور الفا و می آید در نحو رهن و سقف بالفتح و قیل هو جمع رهان بالکسر و هو جمع رهن بالفتح و در نحو بلاع بالکسر و فلک بالتحریک و نمر و خشن و ضبع و اذن علی صورة المفرد و در نحو عادل و بازل صفة کثیرا و در نحو عرضه بالضم و ثمرة و خشبة محرکة و قیل ثمر جمع ثمار و هو جمع ثمرة و در نحو نمرة و فرحة و احمق و در نحو قراد بالضم اسما قال ابو حیان و قیل هو مقیس و الصحیح قصره علی السماع انتهی و در نحو صحیفة و خریدة و علوفة بالفتح و تخوم بالضم و علام علی فعال بالفتح و شد العین و شجعاء بالفتح و مد و در نفساء پوشیده نماند که انچه از اطراد و جمعیت این جمع در اوزانهائی که مسطور کرده شد مشروط است باینکه کلمه ناقص نبود و نحو ثنی بضم الثاء جمع ثنی علی فعیل بالفتح شاذ است و نیز دانستنی است که علمای این صناعت تخفیفا عین فعل غیر مضاعف را ساکن هم کنند وجوبا اگر واوی العین است نحو خون جمع خوان بالکسر و عون جمع عوان بالفتح اما سوک بضمتین جمع سواک بالکسر شاذ است چنانکه سور جمع سوار و قال الفراء [illegible] جمع العانة والعوان انتهی و جواز اگر غیر واوی العین نحو قذل [illegible]

[illegible] بائی [illegible] گردد بجهت سلامت یا کسرة یابد نحو بیض بالکسر اصله بُیض بالضم و عِین و

[illegible] بالکسر جمع [illegible] بالکسر و سَیال بالفتح بخلاف [illegible] مضاعف که بحال خود باشد نحو سریر و سرر

و [illegible] ما کن [illegible] آید وحکی ابو [illegible] وغیرة فیه الفتح و انه قیاس مطرد فتقول

سُرير و سُرر و ذَليل و ذُلل و هو [illegible] وکلهم هکذا قالوا و قال ابوحیان فانکان صفة

لا بمعنی مفعول نحو ذلیل و ذُلل و جلد جُلد و حُلد فاجاز الفتح فیه ابو الفتح و الاستاذ ابو علی

وابن مالك ومنع من ذلك ابن قتيبة وغيرة من اللغويين وهو اختيار شيخنا ابی الحسن بن الصائغ انتهی

و فُعَل بضم الفاء و فتح العین جمع اسمی که بروزن فُعلة بالضم است نحو رُکبة و رُکب وصُورة و فُعَل

صُوَر و کُلیة و کُلی و ظُلة و ظُلل و فُعلة بضمتین نحو جُمُعة و جُمَع و جمع فُعلی مونث افعل نحو کُبری

و کُبَر و قُصوی و قُصی و جُلی و جُلل هذا عند الجمهور اما فراء در فُعلة بالفتح اسمی که واوی العین

است و فُعلی بالضم که اسم بود نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فُعل با الضم که مونث است بتقدیر تا نحو

نَوبة و نُوب و رجعی و رُجع و جُمل و جُمل و می آید در نحو بُهمة با الضم صفة و قَریه بالفتح

ولحیة و حِلیة بالکسر و تُخَمة بضم التاء و فتح الخاء و کَرو بالفتح و نَقرو بالضم و رَبَاع بالفتح و بُوان بالضم

و عُجاية بالضم و غدیو و عدو و نفساء وفِعَل بکسر الفاء و فتح العین جمع هر اسم تام که بروزن فِعلة فِعَل

بالکسر است نحو فِرقة و فِرق و قیمة و قیم و دِرشوة و رِشی و لِحیة و لِحی و عِدة و عِدد بخلاف نحو زنة و لدة

و لثة هذا عند الجمهور اما فراء در فِعلی اسمی بالکسر و فَعلة بالفتح که اسم است و یائی العین نیز مطرد

گوید چنانکه مبرد در فِعل با لکسر که مونث است بتقدیر تا نحو ذِکری و ذِکر و ضَیعة و ضِیع و هند و هند

و می آید در حرف رطل بالفتح و لانظیر لهما و در نحو ریح و هدم با لکسر و ناب اصله نَیب با لتحریك

و قصعة و هضبة و بدرة بالفتح و در نحو لقحة و سدرة و لثة و عزة و الاصل لثیة و عزوة بالکسر و در نحو

قامة اصله قومة بالتحریك و قوة و صورة و معدة و لبنة بفتح الفاء و کسر العین و خراب بالفتح و عدو و نحو

[illegible] علو و ذکرة البصریون فی ابنیة الاسماء المفردة و در نحو نبیقة علی فعیلة

[illegible] است هر کلمه که فا یش یای تحتانیست جمعش بر فعل نیاید لکن امة

فَعَلة — استثقال الکسرة علی الیاء فی الابتداء سیما فی الجمع وفَعَلة بفتح فا وعین جمع فاعل صحیح اللام
که از صفات مذکر عاقل است نحو طالب وطَلَبة وبارّ وبَرَرة وبائع وباعة وگاهی در غیر عاقل نیز
آید قلیلا نحو ناعق ونَعَقة ومی آید در نحو بَرَك بالفتح وصِبّ بالکسر وصُلْب بالضم وطُنُب بضمتین
ومال ورار اصله مول ورور بالتحریك ودر نحو مالة علی صورة المفرد یقال امراة مالة یعنی زن بسیار
مال والاصل مولة محرکه ودر خبیث وسری اصله سریو وشجاع مثلثا وسیل وخیر واکار بالفتح و
شد العین کانه جمع آکر ثقیل یراود راجوق نحو جوقة علی خلاف القیاس والقیاس جاقة بقلب
الواو الفا

فُعَلة — وفُعَلة بضم الفاء وفتح العین جمع فاعل معتل لام که از صفات مذکر عاقل است نحو قاض
وقضاة وغاز وغزاة اصله قضیة وغزوة علی فعلة بالتخفیف هذا عند الجمهور اما فراء اصلش فعل
بضم فا وتشدید عین گوید پس تضعیف را حذف کردند وعوضش تا آوردند در آخر وقیل
وزنه فعلة بفتح الفاء فضمت فرقا بین المعتل الاخر والصحیح ونیز گاهی برسبیل قلت در فاعل
ناقص که برای غیر مذکر عاقل است هم آید نحو باز وبزاة ومی آید در نحو کوخ بالضم وهادر وکمی
ورذیة علی فعیل وفعیلة وجواد ودرع وبالفتح وعریان بالضم نحو عداة وعراة ویمکن ان یکون
العداة والعراة جمع عاد وعار بمعنی عد وعریان استغنی به عن جمع تلك فهما علی هذا داخلان
تحت الاطراد لا تحت السماع

فِعَلة — وفِعَلة بکسر الفاء وفتح العین دانستنی است که برین وزن نیز لفظی
از الفاظ بطریق اطراد جمع نشود ومفردش هرچند مقصور بسماع است هرچند وزن آید فُعْل بالضم
صحیح اللام نحو قرط وقرطة وکوز وکوزة وجب وجببة وفَعْل بالفتح نحو رطل ورطلة وزوج وزوجة وطود
وطودة وشیخ وشیخة وفِعْل بالکسر نحو قرد وقردة ودلج ودلجة وهر وهررة وفیل وفیلة ودیك ودیکة وفَعَل
بالتحریك نحو ازج وازجة ونار ونیرة وفَعِل نحو کتف وکتفة وفَعُل بضم العین نحو رجل
ورجلة وفُعُل بضمتین نحو طنب وطنبة وفاعل نحو عاد وعددة وراکب ورکبة وافعل نحو امرط
ومرطة وفَعْلة بالفتح نحو سخلة وسخلة وفَعِلة بفتح الفاء وکسر العین نحو هدمة وهدمة

فُعَّل — وفُعَّل
بضم الفاء وشد العین المفتوحة جمع فاعل وفاعلة صحیح اللام که صفت است نحو ضارب وضرب

وضاربة وضرب وحائض وحيض وجمع معتل لام هم قليلا نحو ساقٍ وسقّى وغازٍ وغزّى وعافٍ وعفّى ومي آيد در نحو كهْل وشخْل بالفتح ومَطِل بفتح الفاء وكسر العين واعزل وفُجود وسرو بالفتح وخريد وخريدة وغلاف بالكسر واولى مونث آل ونفساء وكاهي فاء فعّل را در واوى العين كسره هم دهند پس واو را يا بدل كنند نحو خيّف ونيّم وصيّم در خوّف ونوّم وصوّم جمع خائف ونائم وصائم

فُعّال وفُعّال بضم الفاء وشد العين جمع فاعل صحيح اللام كه صفت مذكر است نحو ضارب وضرّاب وصائم وصوّام ويقل في الناقص نحو غازٍ وغزّاء وسارٍ وسرّاء وجانٍ وجنّاء ومي آيد در نحو شخل بالفتح وعرب وبقرة وصادة على فاعلة ونفساء قالوا ويجيء في فعيل نحو حكيم وحكّام وحفيظ وحفّاظ ويجوز ان يكون جمع حاكم وحافظ استغني بهما من جمع حكيم وحفيظ

فِعال وفِعال بكسر الفاء وفتح العين جمع هر اسم يا صفت كه بر وزن فَعْل بالفتح است نه در مثال يائي واجوف يائي نحو كلب وكلاب وثوب وثياب ودلو ودلاء وظبي وظباء وصعب وصعاب ووغب ووغاب وبر فَعَل بالتحريك نه در مضاعف وناقص واجوف نحو جمل وجمال وقلم وقلام وحسن وحسان وفرد وفراد وبعضي در فَعْل صفتي سماعي گويند وبر فَعْلة بالفتح نحو قصعة وقصاع وضيعة وضياع وروضة ورياض وضخمة وضخام وصعبة وصعاب وفَعَلة بالتحريك نحو رقبة ورقاب وحسنة وحسان وجمع هر اسم كه بر وزن فِعْل بالكسر بود نحو ذئب وذئاب واتب واتاب وبر فُعْل وفُعْلة بالضم نه در اجوف واوي وناقص يائي نحو رمح ورماح ونقطة ونقاط وجمع فُعْلى بالضم كه مونث است نه مونث افعل التفضيل نحو انثى واناث وخنثى وخناث وجمع هر صفت كه بر وزن فعيل وفعيلة است نه ناقص ونه بمعني مفعول نحو كريم وكرام وكريمة وكرام وبر فَعِل بكسر العين نحو حذِر وحذار ووجِع ووجاع وفيعل بالكسر نحو جيّد وجياد وخيّر وخيار وفِعال بالكسر نحو كناز وهجان على صورة المفرد وقال ابو عبيد هجان لفظ يطلق على الواحد والجمع ولم يذكر هذا سيبويه ولا يطلق على المثنى فلا يقال ناقتان هجان وحكي الجرمي انه يقال ذلك ايضا وفعلان وفعلى بالفتح نحو عطشان وعطاش وعطشى وعطاش وفعلان وفعلانة بالفتح

نحو ندمان وندام وندمانة وندام وفعلان وفعلانة بالضم نحو خمصان [illegible] خماص وفعلاء بالفتح مملوء وهانة فعلاء افعل نحو بطحاء وبطاح اما عجاف [illegible] عجفاء موتّث [illegible]
است هكذا قالوا وفي كتاب العين للخليل [illegible] كلام العرب افعل [illegible] على فعال الا اعجف وعجاف
وقال ابوبكر وقد جاء اجرب وجراب وكذا [illegible] وصفاة [illegible] بضم الفاء وفتح العين نحو عشراء
وعشار ومى آيد در نحو تاجر وتجار وراع ورعاء وجواد وجياد وبعضى در فاعل وفعال وصفي مطرد كويند
ومي آيد در نحو نمر وجمل ونمرة وجملة وسبع وضبع وقرط ورمح با الضم وهو في المضاعف كثير نحو
خف وخفاف وعش وعشاش زق وزقاق ودر نحو جمل وكفو بضمتين ودر نحو قطط ودار ورهى ولقحة
ولقاح بالكسر ورطب ورطبة بضم الفاء وفتح العين وحائط ودر نحو شمال اسما على صورة المفرد ودر
نحو عراق بالضم وعباءة بالفتح وفصيل اسما وربيط بمعنى مفعول وذنوب ولبون بالفتح وصائمة
وعقيصة وسرحان بالكسر وحداة كعنبة وقنية كسكينة ودر نحو قين وبعر بالفتح قليلا دانستني است كه
گاهى در آخر فعال تاى فوقيه را هم بجهت تاكيد جمعيت لاحق كنند سماعا در اكثر نحو حجارة ونمارة
فعول در حجار ونمار جمع حجر ونمر وجز آن وفعول بضم الفاء والعين جمع اسمى كه بر وزن فعل بالفتح
است نه در اجوف واوى نحو فلس وفلوس وبيت وبيوت وكر وكرور ودلو ودلي وظبي وظبي
وفعل بالكسر نه در مثل ريح اصله روح نحو جسم وجسوم وجيل وجيود وفعل بالضم نه در
مضاعف وناقص يائي نحو قرء وقروء وبرد وبرود اما خص وخصوص جمع خص شاذ است چنانكه نئى
اصله نؤوى جمع نؤى بالضم وفعل بالتحريك نحو اسد واسود وطلل وطلول وفعل بكسر العين
نحو كبد وكبود ونمر ونمور وقيل در فعل بالتحريك وفعل بكسر العين سماعي است نه مطرد
ومي آيد در فاعل وصفي كه غير مضاعف وغير معتل عين است نحو شاهد وشهود وقاعد
وقعود وباكي وبكي ونحو قوول في قائل شاذ وقيل يطرد في فاعل وصفا ودر نحو آنسة وكهل و
شيخ ودر نحو فوج وحول واوى العين وحب وحبر وساق وناب اصلهما سوق ونيب [illegible]
ودر نحو ضلع وارم ونوى كهلع واطم بضمتين وقنة وحجزة بالضم وحقبة بالكسر و[illegible]

[illegible]رة بالفتح وشعفة بالتحريك وأتيم علی فيعل بكسر العين وعناق وسماء وصلاية بالفتح
و[illegible]ار وهراوة بالكسر وسوار وعجاية بالضم وخبيث وأسينة وهجود بالفتح ونيوب علی فعول
بفتح الفاء وشد العين المضمومة وتخوم علی صورة [illegible]   وگاهی در آخر فعول هم بجهت تاكيد
جمعيت تاء فوقيه آرند نحو حجورة و[illegible] حجور جمع حجر واسود جمع اسد وجز آن
ونيز گاهی فاء فعول را كسره هم دهند در اجوف يائی نحو شيوخ وثيوب بالكسر جمع شيخ وذاب

فعلان — وفعلان بالضم جمع اسمی كه بر وزن فعيل بود نحو رغيف ورغفان وبعير وبعران وفعل
بالتحريك صحيح العين نحو ذكر وذكران واخ واخوان وفعل بالفتح نحو بطن وبطنان وظهر وظهران
وفعل بالكسر نحو ذئب وذوبان وقنو وقنوان   ومی آيد در افعل فعلاء نحو احمر وحمران واعور
وعوران وابيض وبيضان وقيل يطرد فيه وزعم الفراء ان فعلانا فی نحو احمر جمع افعل بالضم
جمع افعل فيقول حمر وحمران وعور وعوران وبيض وبيضان وسود وسودان وعمی وعميان
ودر فعيل وفاعل وفعال بالضم كه صفت است نحو ظريف وظرفان وراكب وركبان وراع ورعيان
وشاب وشبان وفرات وفرتان وقيل يطرد فيها   ونيز می آيد در نحو وغد بالفتح وجذع
بالتحريك وخرء بالضم ورخل ككتف وسخلة بالفتح وسلقة بالكسر وبركة بالضم وقضفة بالتحريك
وجائز اساً وذراع وزقاق بالضم وغديرة وتميلة بضم التاء وفتح الميم وصخبان بالفتح
وحناء بكسر الفاء وشد العين

فعلان — وفعلان بالكسر جمع اسمی كه بر وزن فعل بود يعنی بضم
الفاء وفتح العين نحو صرد وصردان وفعل بالتحريك نحو خرب وخربان ونار ونيران
واخ واخوان وفعال بالضم نحو غلام وغلمان وغراب وغربان وفعل بالضم واوی العين
نحو حوت وحيتان ونور ونيران   ومی آيد در نحو عبد وشيخ وقنو وجب ورعل ككتف
و[illegible]ضة وسلقة ونسوة وبركة وقلة بالضم ودر نحو قضفة وقارة اصلها قورة بالتحريك وجلاة
[illegible] وحائط وجان وغزال وشهاب وظليم وغديرة وقعود بالفتح وكعيت وتميلة وصوابة
[illegible] ان بالتحريك وهمچنين است در فعال صفتی كه بالضم است نحو شجاع و

شجعان وقیل یطرد فیه وندر ضِفنان فی ضِفَنّ بکسر الضاد المعجمه وفتح الفاء وتشدید النون

وقد تکسر عین فِعلان اتباعاً للفاء نحو فِقِران بالکسر وبکسرتین جمع فِقرة بالکسر وهی عظم الظهر

فَعلی — وفَعلی بالفتح مقصوراً جمع فَعِیل بمعنی مفعول که ذی آفت است نحو قَتِیل وقَتلی وجَرِیح وجَرحی واَسِیر واَسری وجاء حملاً علیه فیما دلّ علی ذلک المعنی من فَعِیل بمعنی فاعل نحو مَرِیض ومَرضی وفَعِل وفَعِلة بفتح الفاء وکسر العین نحو هَرِم وهَرمی وهَرِمة وهَرمی وفَیعِل بکسر العین نحو مَیِّت وموتی وفاعِل نحو هالک وهَلکی وافعل نحو احمق وحمقی وانوک ونَوکی واعجف وعَجفی وفَعلان بالفتح نحو سَکران وسَکری وندر کَیسی وجَلدی فی کَیِّس کجَیِّد وجَلد بالفتح

فِعلی — وفِعلی بالکسر والقصر جمع دو لفظ است سماعاً حَجَل بالتحریک چون حِجلی وظَرِبان بفتح ظای معجمه وکسر رای مهمله چون ظِربی هکذا قالوا وقال ابن السراج ان فِعلی اسم جمع لهما لا جمع وقال الاصمعی حِجلی لغة فی الحجل وهو یقع علی الذکر والانثی الواحدة حجلة

فُعَلاء — وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العین ممدوداً جمع هر صفت مذکر عاقل که بر وزن فاعِل است نحو صالح وصُلَحاء وجاهل وجُهلاء وفَعِیل بمعنی فاعل نه در ناقص ومضاعف واجوف نحو ظَرِیف وظُرفاء وکَرِیم وکُرماء ونحو تُقَواء وتُقَواء وسُرواء در تَقِیّ اصله تقیی علی فعیل بمعنی المتقی من تقی یتقی کرمی یرمی ونَقِیّ اصله نَقِیو من النقاوة وهی النظافة وسَرِیّ اصله سَرِیو من السَّرو بالفتح وهی المروة مع الشرف شاذ است چنانکه در فَعِیل بمعنی مفعول نحو دَفِین ودُفَناء وسَخِین وسُخَناء واَسِیر واُسَراء ومی آید در صفت مذکر مذکور که بر وزن فَعال بالفتح است نحو جَبان وجُبَناء وجَواد وجُوَداء وفُعال بالضم نحو شُجاع وشُجَعاء وبُعاد وبُعَداء وقیل یطرد فیهما ونیز می آید در نحو سَمح بالفتح وخَلِب بالکسر وصف کَکَتِف وبَین علی فَیعِل بکسر العین ورَسُول ودر نحو خَلِیفة برای مذکر باشد یا برای مونث نیز قالوا خلیفة وخُلَفاء وفاقاً لسیبویه وقال الفارسی هو جمع خلیف واما خلیفة فیجمع علی خلائف وحکی غیر سیبویه فی فقیرة لانثی الفقیر فُقَراء وکذا فی سَفِیهة سُفَهاء وفی فَقِیهة فُقَهاء

اَفعِلاء — واَفعِلاء بفتح الهمزة وکسر العین ممدوداً جمع فعیل مضاعف یا معتل

لام که از صفات مذکر عاقل است نحو شدید و اشداء و غنی و اغنیاء و ولی و اولیاء و می آید
در نحو نمر بالفتح و قز مثلثا و کریم و صدیقة و بین علی فیعل بکسر العین و یجوز ان یکون
الاصل قاء جمع صدیق فانه یطلق علی المذکر و المونث تقول هو صدیقی و هی صدیقی و صدیقتی
ایضا و در نحو نصیب و طنین اسما چنانکه در تغام بالفتح ۔ و فعالی بالفتح و القصر جمع هر اسم که

فعالی

بحرف چهارمش الف مقصور است چون دعوی و دعاوی و ذفری و ذفاری و سعدی و سعادی و
جمع فعلاء بالفتح و المد که اسم بود چون صحراء و صحاری و جمع فعلی بالفتح و القصر که از صفات
مونث باشد و مذاور ا مذکر چنین نبود نحو حرمی و حرامی گویند شاة حرمی و شیاه حرامی
وقتیکه اراده نر کند و جمع هر صفت که بر وزن فعلی بالضم است نه مونث افعل التفضیل نحو حبلی
و حبالی و بر فعلاء بالفتح نه مونث افعل و نه فعلان نحو عذراء و عذاری و قیل لا یطرد فی الصفة
المذکورة و الی هذا ذهب ابن مالک و نیز مطرد است در فعلان فعلی و فعلی فعلان نحو
سکران و سکاری و سکری و سکاری و فعلان فعلانة و فعلانة فعلان نحو ندمان و ندامی
و ندمانة و ندامی و در فعلان فعلاء نحو حیران و حیاری و می آید در نحو حذر بکسر العین
و فلو بالکسر و فلو علی فعول بفتح الفاء و ضمها و قزم بالتحریک و شقن کصرد و الیة بالفتح و شاة
نحو شواهی برد الهاء المحذوفة اصلها شوهة بالتحریک و در نحو ضبعة بکسر الواو حاق و احمق
و طاهر و ایم علی فیعل بکسر العین و یتیم و هراوة بالکسر و نقایة بالضم و حذریة بکسر الحاء و الراء
المهملتین و حباری و حلاوی بالضم و مجاسی علی صورة المفرد و حلاواء بالفتح و المد و در مهری
و مهریة بفتح و یای نسبت نحو مهاری بحذف الیاء و الاتیان بالالف المقصورة و فعالی بضم

فُعالی

و قصر می آید سماعا در نحو فرد بالفتح و احمق و فعیل بمعنی مفعول نحو اسیر و اساری و فعیل بمعنی
فاعل نحو قدیم و قدامی و فعلی فعلان نحو سکری و سکاری و بالعکس نحو سکران و سکاری و
فعلان فعلانة نحو ندمان و ندامی و فعلان فعلاء نحو حیران و حیاری و در نحو قادمة و
دستان بالضم و حلاوی علی صورة المفرد و فعال بالفتح کجوار رفعا و جرا و کما هی یا عالفرادر

فَعال

حالت رفع وجر نیز ساکن بدارند وان جمع است مر هر اسم وصفت را که بر وزن فعلاء بالفتح والمد است نحو صحراء وصحار وعذراء وعذار وجمع فعلی اسمی مقصور مثلثة الفاء نحو علقی وعلاق وذفری وذفار وسعدی وسعاد وفعلی بالضم صفتی نحو حبلی وحبال وجمع نحو مهری ومهریة بالفتح والیاء المشددة وذریة بالضم والیاء المشددة ونحو حذریة علی فعلیة بکسر الفاء واللام وعرقوة بالفتح وضم القاف علی فعلوة ولیلاة علی فعلاة بالفتح لغة فی لیل وسعلاة علی فعلاة بالکسر وقلیل وقلنسوة بفتح القاف واللام وضم السین علی فعنلوة وبلهنیة بضم الموحدة وفتح اللام وکسر النون علی فعلنیة وقهوباة بالتحریک وسکون الثالث علی فعولاة وحبنطی علی فعنلی وعدولی بالتحریک وسکون الثالث مقصورا علی فعولی وعفرنی متحرکة مقصورا علی فعلنی وحباری بالضم والقصر علی فعالی فیقال قلاس وبلاه وقهاب وحباط وعدال وعفار وحبار علی فعال واین باعتبار حذف زائد اول است یعنی نون در قلنسوة وبلهنیة وحبنطی وعفرنی وواو در قهوباة وعدولی والف در حباری ونیز رواست که بحذف زائد دوم آید یعنی واو در قلنسوة ویا در بلهنیة والف در حبنطی وعفرنی وقهوباة وعدولی وحباری فیقال قلانس وحبانط علی فعانل وبلاهن وعفارن علی فعالن وقهاوب وعداول علی فعاول وحبائر علی فعائل وقیل قهائب وعدائل علی فعائل ای بقلب الواو همزة ومی آید در نحو کسلان وعجلان بالفتح وارض واهل ولیلة بالفتح نادرا

فعالیّ وفعالیّ بفتح الفاء وکسر اللام مع شد الیاء جمع هر اسم ثلاثی ساکن العین که در آخرش یای مشدد زائد نه برای نسبت بود نحو کرسی وکراسی وکرکی وکراکی اما عواری جمع عاریة بتشدید یا اصلها عوریة بفتح فا وعین شاذ است چنانکه مهاری جمع مهری ومهریة بیای نسبت یعنی شتر منسوب بمهر بن حیدان وجمع فعلاء بالکسر ممدودا نحو علباء وعلابی وحرباء وحرابی وفعلاء بضم الفاء وفتح العین ممدودا نحو قوباء وقوابی وفعلایا بالفتح مقصورا نحو حولایا وحوالی ومی آید در نحو صحراء وعذراء وندر انسان وظربان

فعائل وفعائل بفتح الفاء وکسر الهمزة جمع فعیلة بالفتح اسما نحو صحیفة وصحائف وصفة لا بمعنی مفعولة نحو کریمة وکرائم وجمع فعائل بالضم نحو

جرائض وجرائض وفعالية بالفتح وكسر اللام نحو خرابية وخرائب وجمع اسمی که بروزن فعولة بالفتح است نحو حلوبة وحلائب وركوبة وركائب وفعالة بالفتح نحو دجاجة ودجائج وسحابة وسحائب وفعالة بالكسر نحو رسالة ورسائل وقلادة وقلائد وفعالة بالضم نحو ذؤابة وذآئب وصؤابة وصآئب وفعأل بفتح الفاء والهمزة نحو شمأل وشمائل وفعالی بالضم نحو حباری وحبائر واین بحذف زائدهٔ ثانی است واگر بحذف زائد اول باشد بروزن فعالی آید بکسر لام وهمچنین است در حزابية وفعيلاء نحو قريثاء وقرائث وفعالاء نحو براكاء وبرائك وفعولاء نحو جلولاء وجلائل ومی آید در نحو عجوز وقلوص وذنوب بالفتح مونثا ودر نحو شمال وهجان بالكسر وشمال بالفتح وعقاب بالضم وافيل ووصيد ورهين وذبيحة بمعنی مرهون ومذبوحة ودر نحو ليل بالفتح وحقل بالكسر وجمل بالتحريك وضرة بالفتح وحرة بالضم وخربه بفتح الخاء المعجمة وكسر الراء المهملة وحاجة اصلها حوجة بالتحريك وشجعاء بالفتح نادرا فيقال ليائل وحقائل وجمائل وضرائر وحرائر وخرائب وحوائج وشجائع وفواعل بالفتح وكسر العين جمع فاعل اسمی نحو خالد وخوالد وكاهل وكواهل يا جمع فاعل که صفت است مر مونث يا مذکر غير عاقل را نحو طالق وطوالق وحائض وحوائض وبازل وبوازل وناهق ونواهق وجمع فاعلة اسم باشد يا صفت نحو كاثبة وكواثب وضاربة وضوارب وجمع فوعل وفوعلة نحو جوهر وجواهر وصومعة وصوامع وجمع فاعلاء بكسر العين والمد اسما فقط نحو قاصعاء وقواصع وداماء ودوام وجمع فاعل بفتح العين نحو قالب وقوالب وخاتم وخواتم

ومی آید سماعا در فاعل که از صفات مذکر عاقل است نحو فارس وفوارس وشاهد وشواهد وهالك وهوالك اما فواعل در لفظيكه بعد فايش الف زائد ويا واو زائد نبود شاذ است نحو بواقر در بقرة بالتحريك ونوافس در نفساء ودواخن در دخان بالضم وهمچنين شاذ است طواحن جمع طاحونة وهی الرحی ای بحذف المدة الرابعة والقياس طواحين باثباتها بايد دانست که گاهی بعد عين فواعل که مفردش بروزن فاعل بفتح العين است بجهت ضرورة يا افزايند نحو قوالیب وخواتيم ودوانيق وقيل الخواتيم جمع خاتام وهو لغة في خاتم همچنانكه

فواعل

قالوا وبعضی اشباع کسرهٔ عین فواعل را بجهت ضرورة مطلقا روا دارند مفردش بروزن فاعل باشد یا نه

فواعیل — وفواعیل جمع هر لفظیکه ثانی و رابعش مد زائد بود نحو ساباط وسوابیط وقانون وقوانین وقارورة وقواریر وطومار وطوامیر وعاشوراء وعواشیر وخیتام وخواتیم وشذ دواخین

فی دخان بالضم

افاعل — وافاعل جمع هر اسم که بروزن افعل بود بهر حرکت که باشد چون اصبع نه لغت یعنی تثلیث همزه با تثلیث با والجمع فی الکل اصابع وهمچنین است در افعل تفضیل چرا که در حکم اسم است ومی آید در مثل رهط بالفتح نحو اراهط وقیل هو جمع الارهط بالفتح بمعنی الرهط فیکون قیاسیا ودر مثل صرم بالکسر وبجر بالضم وجمل بالتحریک ورجل بضم الجیم ورَاجِل علی فاعل وشاة اصلها شوهة بالتحریک فیقال اصارم واباجر واجامل واراجل واشاوه بردوا ومقلوب وهای محذوف ودر مثل جواد بالفتح وکراع بالضم ویمین علی فعیل وابهام علی افعال بالکسر شذ وذا نحو اجاود واکارع وایامن واباهم بحذف مد که بعد عین است

افاعیل — وافاعیل بالیاء جمع هر لفظیکه قبل فایش همزه زائد وبعد عینش حرف علت زائد بود نحو اقلیم واقالیم وافراق وافاریق واثفیه واثافی ومی آید در مثل هلال بالکسر وحدیث علی فعیل وعروض بالفتح نحو اهالیل واحادیث واعاریض ودر مثل ظن ورهط بالفتح وراجل وباطل که حرف چارمش مد زائد نیست شذ وذا چنانکه در تیه بالکسر وناب اصله نیب بالتحریک نحو اظانین واراهیط واراجیل واباطیل واتاویه وانائیب وممکن است که اتاویه وانائیب جمع اتواه وانیاب بود وآن جمع تیه وناب فلا شذ وذ وهمچنین شاذ است اثانین

افاعین — بروزن افاعین جمع اثنان که بمعنی روز دوشنبه است

مفاعل — ومفاعل بکسر العین جمع لفظیکه بر اصل معین واولش میم زائد بود نحو مسجد ومساجد ومجهدة ومجاهد ومعونة ومعاون ومنخل ومناخل ومطفل ومطافل ومرضع ومراضع ومسند ومساند وبعضی در مثل مطفل که بروزن مفعل بضم المیم وکسر العین واز صفات مؤنث است مطافیل می گویند چنانکه بعضی در نحو مسند بضم المیم وفتح العین ودر نحو عبد بالفتح وشبه بالکسر وحسن بالضم شاذ است نحو معابد

ومشابه ومحاسن چنانکه ملامح ولمحة يقال فيه لمحة من ابيه اى شبه وقيل انها جمع معيدة
ومشبهة ومحسنة وملمحة فهذه المفردات مهملة الوضع وجاء جمعها على واحدها القياسى المهمل

مفاعيل

ومفاعيل جمع نحو مفعال بالكسر مطرد چون مصباح ومصابيح وميعاد ومواعيد اصله موعاد
وكثر فى اسم المفعول من الثلاثى المجرد نحو ملعون وملاعين وميمون وميامين ودر نحو مفعل بضم
الميم وكسر العين وفتحها نحو مفطر ومفاطير وموسر ومياسير ومسند ومسانيد ومنكر ومناكير شاذ
است چنانكه در نحو مفعلة بضم الميم وكسر العين نحو مومسة ومواميس وهمچنين شاذ است
مهاجين جمع هجين على فعيل ومداعير جمع داعرة على فاعلة ومذاكير جمع ذكر محركة
وقيل ان مذاكير جمع مذكار وهو المفرد مهمل الوضع وجاء الجمع على المفرد القياسى المهمل

تفاعل

وتفاعل بكسر العين جمع لفظيكه بر وزن تفعل است نحو تنضب وتناضب وترتب وتراتب

فياعل فعاعل

وفياعل جمع فيعل بكسر العين وفتحها نحو جيد وجيايد وصيقل وصياقل وفعاعل جمع فعل
مضاعف العين نحو خرق وخرارق

فعانل فعالن

وفعانل بكسر النون جمع نحو فرند نحو فرانل وفعالن
بكسر اللام جمع نحو بلغن وفرسن نحو بلاغن وفراسن وفعاعيل جمع نحو خفاش بالضم وشد
الفاء نحو خفافيش وتلك تبابيل فى تبل بالفتح

فعالين

وفعالين جمع فعلان مثلثة الفاء وسكون العين نحو
ميادين وضباعين وسلاطين جمع ميدان بالفتح وضبعان بالكسر وسلطان بالضم ويجمع نحو

يفاعيل فعاويل

يفعول على يفاعيل نحو يربوع ويرابيع وينبوع وينابيع ونحو فعوال على فعاويل نحو
قرواح وقراويح وعلى هذا القياس وشذ تراغيف على تفاعيل جمع رغيف

فعالل

وفعالل بكسر لام
جمع هر رباعى مجرد وانچه كه ملحق وى است بتكرير لام اسم باشد يا صفت نحو جعفر وجعافر
وجهبر وجباهر ومهدد ومهادد وقردد وقرادد بخلاف نحو جدول وكوكب وجزان كه ملحق است
نه بتكرير لام وجمعش بر وزن فعاول وفواعل ونحو آن آيد نه بر وزن فعالل ونيز مطرد
است در رباعى مزيد كه رابعش مد نبود نحو علابط وعلابط وعنكبوت وعناكب وزعفران
وزعافر وخنفساء وخنافس وهمچنين است در ملحق برباعى مزيد مذكور بتكرير لام

و می آید در خماسی مجرد بحذف حرف خامس از حروف اصول نحو سفرجل و سفارج
و جحمرش و جحامر و هذا مذهب الجمهور و قال ابن مالک یحذف من الخماسی خامسه مطلقا
والرابع ان وافق بعض الزوائد ذاتا او مخرجا والا لا ولا یحذف ما قبل الرابع خلافا للکوفیین
والاخفش دانستنی است که چون در بنای فعالل بعضی از حروف کلمه بیفتد رواست که
عوضش در قبل آخرش یا افزایند نحو سفاریج و جحامیر و علابیط و عناکیب و جز آن وهرگاه
کلمه مضعف اللام باشد در جمع بفک ادغام آید اگر در مفرد مفکوک بود نحو قردد و قرادد
والا بادغام نحو معد و معاد و خدب و خداب در معد و خدب کسبطر و بعضی در نحو خدب خدابیب بفک ادغام

فعالیل گویند وفعالیل وان جمعی است مطرد در هر رباعی مزید که حرف رابعش مده زائد بود
نحو قرطاس و قراطیس و عزهول و عزاهیل وهمچنین است در ثلاثی مزید که بتکریر لام ملحق
برباعی مزید مذکور است نحو جلباب و جلابیب باید دانست که هرچه از زوائد ثلاثی
و رباعی مخل بنای نحو مفاعل و مفاعیل باشد بیفتد پس در نحو محرنجم محارم آید یعنی بحذف
یکی از دو راو در مخرج مخارج بحذف المیم و در استخراج تخاریج بحذف الهمزة والتاء او
تخاریج بحذف الهمزة والسین وهو الاکثر و در احرنجام حراجیم بحذف الهمزة والنون و در نحو
انطلاق و افتقار نطالیق و فتاقیر بحذف همزه و این مذهب سیبویه است و مازنی طلائق
و فقائر گوید یعنی بحذف همزه و نون در انطلاق و همزه و تا در افتقار و رواست که در قبل
آخر عوض محذوف مده آید اگر نبود نحو محاریم و مخاریج در محرم و مخرج وابن مالک زیادت
تای فوقیه در آخر جمع بعوض محذوف که الف خامس است نیز روا دارد فیقول حبانطة و

فعاللة عفارنة فی حبنطی و عفرنی وافاعلة و فعاللة جمع هر اسم منسوب یا اعجمی که مناسب
جمعیت این جمع باشد نحو اشاعثة جمع اشعثی منسوب باشعث نام مردی و اشاعرة جمع اشعری
منسوب با شعر نام مردی و فرازنة جمع فرزین بالکسر و هو اسم اعجمی کفرعون و فراعنة
باید دانست که گاهی در آخر جمع اقصی نیز تای فوقیه را برای تاکید جمعیت لاحق کنند چنانکه

و در غیر منتهی الجموع [illegible] نحو ملائکة در ملائك جمع مَلَك بالتحریک اصله ملأك

جمع الجمع

و صیاقلة در صیاقل جمع صیقل فائده دانستنی است که علمای این صناعت چنانکه مفرد را

بوزن مناسبش جمع کنند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نمایند نحو اکالب علی افاعل جمع

اکلب جمع کلب بالفتح و اناعیم علی افاعیل جمع انعام جمع نعم بالتحریک و جمائل علی فعائل

جمع جمال بالکسر جمع جمل بالتحریک و صبرون جمع صبر بضمتین جمع صبور بالفتح

و چون جمع جمع شود اطلاقش بر کم از نه روا نبود و هو قیاس مطرد فی القلة عند الاکثر

و فی الکثرة ایضا عند البعض وقال ابن السراج یجوز جمع کل جمع لیس بنحو مساجد و مصابیح فانه

لا یجمع جمع التکسیر مرة اخری وقیل جمع الجمع مقصور علی السماع سواء کان فی القلة او الکثرة والی

هذا ذهب سیبویه وگاهی بضرورت نحو مفاعل را باشباع کسرهٔ عین بسوی مفاعیل بالیاء

برند نحو دراهیم و صیاریف در دراهم جمع درهم و صیارف جمع صیرف و بعکس نیز نحو مرابل

و عصافر در سرابیل جمع سربال بالکسر و عصافیر جمع عصفور بالضم و ابن مالک نحو فعالی را بکسر لام

نه فواعل بسوی فعالی بفتح لام برد جوازاً اگر در آخرش حرف علت بود نه لام کلمه فیقول فی

نحو حباطی بکسر الطاء جمع حبنطی حباطی بفتح الطاء بخلاف نحو جواری و مساجد و نیز

گاهی جمع باعتبار حروف خود مخالف مفرد باشد نحو مناجذ بمیم و نون و جیم و ذال معجمه علی

مفاعل جمع جلذ بضم الجیم و سکون اللام و بالذال المعجمة موش کور دشتی و همچنین است

مناخذ بالخاء و الذال المعجمتین جمع خلد بضم الخاء المعجمة و سکون اللام و بالدال المهملة نوعی

جمع صحیح

از موش دشتی اما جمع صحیح که بنای مفردش باقی ماند نیز دو قسم است جمع بواو و نون

و این در حالت رفع باشد و بیا و نون ماقبلش مکسور و این در حالت نصب و جر و جمع بالف

و تای فوقیه اول جمع هر لفظ که علم مذکر عاقل و یا صفت وی است بشروط در آخرش تای

تانیث ظاهر غیر معوض نباشد و افعل فعلاء نبود و نه فعلان فعلی و نیز صفت مشترک میان

مذکر و مونث که غیر افعل التفضیل و غیره ملاخماسی است هم نبود نحو زیدون و عالمون

جمع زید و عالم و نحو رجال اَفْضَلُون و رجال صَهْصَلِقُون بلفظ جمع صهصلق و جمع این
مرد و با وجود اشتراک میان مذکر و مونث نحو زید افضلُ من عمرو و هند افضل منه و رجل
صهصلق و امراة صهصلق بواو و نون آید و این از جهت فرق میان افعل تفضیل و افعل صفت و کراهت
تکسیر خماسی است بخلاف نحو طلحة و علامة که در اخرش تای تانیث ظاهر است * اما لفظیکه
دران تای تانیث مقدر بود نحو هند و زینب و سعاد جمعش بواو و نون آید اگر از اعلام مذکر عاقل
گردد نحو هندون و زینبون و سعادون و همچنین لفظیکه در آخرش تای تانیث عوض از محذوف
بود نحو عدة و زنة چون از علم مذکر عاقل گردد جمعش بواو و نون آید نحو عدون و زنون بحذف
التاء و بخلاف نحو احمر حمراء و سکران سکری و بخلاف صفتیکه مشترک است نحو رجل قتیل
و امراة قتیل و رجل صبور و امرأة صبور و جز آن هذا مذهب البصریین اما کوفیان و ابن
کیسان افعل فعلاء و فعلان فعلی را نیز جمع صحیح مذکور جمع کنند جواز انحو احمرون و اسودون
و سکرانون و همچنین در علمی که تا ظاهر دارد نحو طلحة و طلحون بسکون العین علی الاصل عند
الکوفیین و طلحون بفتحها عند ابن کیسان و بعضی در فعلان فعلانة هم روا داشته اند
و از اینجاست که نحو ندمانون و سیفانون را در ندمان و سیفان که مذکر ندمانة و سیفانة
است شاذ گویند و نیز مطرد است مطلقا در مصغر و منسوب که بمنزلهٔ صفت است نحو
رُجَیْلون جمع رُجَیل مصغر رجل و بصریون جمع بصری منسوب ببصرة و احیمرون جمع احیمر
مصغر احمر مذکر حمراء و سکیرانون جمع سکیران مصغر سکران مذکر سکری و جریحون جمع
جریح بکسر الیاء الشدیدة مصغر جریح بمعنی مجروح که از صفات مشترک است و می آید
بیشتر در لفظیکه عوض لامش تای تانیث آید و ماقبلش مفتوح بود نحو سنون بکسر العین و
قد تضم جمع سنة محرکة و الاصل سنوة بالفتح و بالواو او سنهة بالهاء و قلون بالضم و الکسر جمع قلة بضم
القاف و فتح اللام الاصل قلوة بالضم و مئون بالکسر و قد تضم جمع مائة و الاصل مئیة بالکسر و فئون
بالکسر جمع فئة اصلها فئیة بالکسر و گاهی در لفظیکه فایش محذوف و عوضش تای تانیث بعد

[illegible] جمع لثة اصلها لِثَة ورِقون بالكسر جمع رِقة اصلها وِرقة مثل ا
مذهب سيبويه وقال المبرد لا يجوز الا عِدات بالالف والتاء   وهمچنين گاهی در لفظيكه لام مش
الف مبدل از واو يا يا است نيز آيد بحذف الف منسيا نحو اضَوْن جمع اضاة بفتح الهمزة وكسرها
جای گرفته در آب اصلها اضَوَة وقَنُون جمع قَنَاة اصلها قنوة محركة   وگاهی در مضاعف نيز
آيد نحو اِوَزّون جمع اِوَزّ بكسر الهمزة وفتح الواو وشد الزاء المعجمة وحَرّون جمع حَرّة بالفتح
وحكي عن يونس في جمع الحرة احرون بفتح الهمزة وكسرها   وشذ اَرَضون بسكون الراء و
فتحها جمع اَرض بالفتح وهَنُون جمع هن اصله هَنَو بالتحريك وعَالَمون جمع عالَم وهو ما سوى
الله واَهلون جمع اَهل واَخون واَبون وبَنون جمع اَخ واَب وابن اصله بنو محركة ودُهَيلِمون
جمع دُهَيلِمة مصغر دهلمة واُبَيكِرون جمع ابيكر مصغر ابكر بالفتح تقديرا اما كوفيان مصغر ابكر
بضم كاف گويند كه جمع بكر بالفتح است   بايد دانست كه گاهی ياو نون جمع را در بعضي
از اوزان كه مخالف قياس است از لوازم كلمه كرده اند پس نون محل تعاقب اعراب كرده در
اضافت ساقط نشود نحو مضت عليه سنينٌ كثيرةٌ وكنت عنده بضع سنينٍ يا هذا وقوله (شعر) وإنّ لنا
أبا حسنٍ عليا * أبٌ بَرٌّ ونحن له بنينٌ * برفع النون خبر نحن   - ونيز دانستنی است كه چون علم
مذكر مذكر مركب بود نه بتركيب اضافی جمعش هم بواو ونون آيد اگر جزء اولش مبني است
نه جزء ثانی نحو بعلبكون در بعلبك بخلاف نحو سيبويه وخمسة عشر كه مرد وجزء مبنی است
وجمعش بواسطه ذو آيد در مذكر وبواسطه ذات در مونث نحو جاءني ذوو سيبويه وذوو
خمسة عشر وذوات سيبويه وذوات خمسة عشر   واگر مركب اضافی است جزء اولش را جمع كنند
اگر كنية نبود نحو عبد مناف   والا هر دو جزء را يعني اول را بجمع تكسير وثانی را بجمع سالم
نحو اباء الزيدين در ابوزيد وابناء الزيدين در ابن زيد ونيز رواست كه بتكسير جزء اول آيد فقط
نحو آباء زيد وابناء زيد قال سيبويه وهذا قول يونس وهو حسن من اباء الزيدين وقيل قال
الكوفيون تقول ابو الزيدين   وچون لفظ ابن واخ وذو مضاف بلفظي ديگر بود عام است كه

مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش بجمع جزء اول آید یعنی بجمع سالم نحو کلی الملک و کلا و ذو و کل ابا بجمع تکسیر نحو ابناء کلب او اخوة کلب و اذوا ء کلب او این وقتی باشد که مراد از مضاف و مضاف الیه مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمعش بجمع جزء اول بالف و تا آید فقط نحو بنات آوی جمع ابن اوی و بنات لبون جمع ابن لبون و ذوات عثنون جمع ذو عثنون و بنات عرس جمع ابن عرس و بنات نعش جمع ابن نعش و امات عامر جمع ام عامر و حکی یونس امهات العوامر و بنات قترة جمع ابن قترة و ذوات القعدة و ذوات الحجة جمع ذو القعدة و ذو الحجة و روی الاخفش بنو عرس و بنو نعش فی ابن عرس و ابن نعش اعتبار اللفظ ابن و ان کان لغیر عاقل

الف مقصور

بدانکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط کرده و ما قبلش بجهت دلالت بر محذوف مفتوح بماند نحو اعلون و موسون و عیسون و مصطفون هذا مذهب البصریین اما کوفیان حذف الف زائد را منسیا هم رو داشته پس ما قبل زیرا کاهی ضمه دهند نحو موسون و عیسون بضم السین و این برای موافقت واو است و کاهی کسره نحو موسین و عیسین بکسر السین و این برای موافقت یا و حکاه ابن ولاد عن بعض العرب ایضا * و قال سیبویه الضم خطأ و اما

الف ممدود

الف ممدود اگر اصلی است بحال خود باشد نحو قراؤن و وضاؤن و بعضی بواو بدل کنند نحو قراوون بالواو حکاه ابو علی و الا او کرده جو باکر برای تانیث است نحو حمراوون بالواو و این اشهر لغت است و بعضی بحالش دارند نحو حمراءون و بعضی یا کرد اند نحو حمرایون و الا مرد و وجه است یعنی اثبات و قلبش بواو مبدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کساءون و رداءون و کساوون و رداوون جمع کساء و رداء که در اصل کساو و ردای بوده است و علباءون و علباوون جمع علباء کقرطاس که همزه اش زائد برای الحاق است و حکی کسایون بقلب الواو یاء او هو شاذ خلافا للکسائی فانه یجوزه قیاسا و کاهی همزه تانیث را با مدش که بعد از چهار حرف است حذف هم کنند نحو قاصعون و خنفسون جمع قاصعاء و خنفساء و این نیز بر خلاف قیاس است اما کوفیان قیاسی گویند * فائده دانستنی است که نون تثنیه و نون جمع در اضافت ساقط شود نحو غلاما

... المسجد الحرام و در رفع ... نحو والمقيمي الصلوة بنصب الصلوة كما
في قراءة ابي المحيصن و در الف ان و الذين قليلا چنانكه قبل لام ساكن كقوله (شعر) ابني كليب ان عمي
اللذا * قتلا الملوك و فككا الاغلالا * و كقوله (شعر) ان الذي حانت بفلج دماؤهم * هم القوم كل القوم يا
ام خالد * و كقراءة من قرأ غير معجزي الله و لذائقوا العذاب بنصب الهاء و الباء و در ضمير مذكر رهم
كما هي بهمر و زيت حذف كنند كقوله (ع) لو كنتم منجليه حين استغثتكم * و م جمع هر علم مونث

جمع صحيح بالف و تا

نحو عزات و هندات و زينبات و سلميات و سوداوات در عزة و هند و سلمى و سوداء علم اعلام است و اكثر
و بعضي علم مونث عاقل گفته اند و از اينجا است كه برمذهب ايشان اگر مثل عناق و عقرب ناقه
و شاة را نام نهند مثلا جمع آن بالف و تا نيايد و جمع هر اسم مونث كه آخرش الف تانيث است
ممدود باشد يا مقصور بشرط كه مراد از ان مذكر عاقل نباشد نحو بشرى و بشريات و بهمى و بهميات
و ضراء و ضراوات و صحراء و صحراوات و هر اسم مونث بتاى ظاهرا اگرچه از اعلام مذكر عاقل
باشد نحو تكريمة و تكريمات و اخراجة و اخراجات و سنبلة و سنبلات و حمزة و حمزات و طلحة و
طلحات و نيز مطرد است در هر اسم كه مذكر باشد و هم مونث و تصحيحش بواو و نون روا نبود و
نيز مجموع بجمع تكسير نشود نحو الف و الفات و باء و باءات و تاء و تاءات و نحو ان و در صفتيكه
ظاهر العلامت است نه فعلى فعلان و فعلاء افعل نحو علامة و علامات و مجزامة و مجزامات و ضاربة
و ضاربات و حبلى و حبليات و نفساء و نفساوات بخلاف نحو سكرى و حمراء در اكثر بخلاف ابن
كيسان كه روا دارد فيقول سكريات و حمراوات ليكن هرگاه بر فعلى و فعلاى مذكورين
اسميت غالب باشد جمعش بالف و تا آيد جوازا وفاقا نحو خضراوات جمع خضراء بمعنى
نبات و همچنين است وقتي كه از اعلام غير مذكر حقيقي باشد و در صفات مونث
از خماسي مجرد نحو صهصلقات جمع صهصلق و جحمرشات جمع جحمرش و در صفات
مذكر لا يعقل اگرچه وصفيت باعتبار ... بوده باشد نحو صافن و صافنات و ...
و ... نحو ... يوم ماض و ايام ماضيات و جميلات جمع جميل

مصغر جمل و کُتَیِّبَات جمع کُتَیِّب بشد الیاء المکسورة مصغر کتاب . و در نحو کُتَیِّبَات و کُتُب چنانکه
گذشت و می آید غالبا در هر لفظ مذکر که مکسر نشود نحو سِبَطْرَات و رِجَلات در سِبَطْر و رِجَل
وقال الفراء يطرد فيه واما بُوَانات في بوان بالكسر وهو عمود من اعمدة الخيمة وخِوانات
في خِوان بالكسر وهو ما يوضع عليه الطعام مع انهما يكسران على بُوْن وخُوْن بالضم واخونة
فشاذان و در اسمیکه برای لا یعقل است نحو سُرادِقات در سُرادِق بالضم و در اسم خماسی
مجرد نحو سفرجل و سفرجلات وفراء درین نیز مطرد گوید و نیز غالب است در جموعیکه باز
مکسر نشود نحو رِجالات در رجال جمع رجل و بیوتات در بیوت جمع بیت و صواحبات در
صواحب جمع صاحبة بخلاف نحو اکلب و انعام و جز آن که باز مکسر شود و می آید در لفظ
مونث معنوی غیر حقیقی نحو ارض و ارضات و سماء و سماوات و کائن و کائنات و شمال و شمالات

رد المحذوف

هر اسم ثلاثی مونثی که لامش محذوف و فتح عوضش در آخر تای تانیث بود در جمع محذوفش
باز آید اگر فای کلمه ان مفتوح باشد نحو ضَعَوات و هَنَوات بالرد در ضَعَة اصلها ضَعَوة و هَنَة
اصلها هنوة و این بیشتر است و گاهی بدون رد نیز اید نحو ضَعَات و هَنَات و ذَوَات و لو رد لقالوا
ذَوَيات او ذَايَات على راى من راى ان اللام المحذوفة منها ياء و در بعضی الفاظ از انجمع تکسیرش
کفایت کنند و بجمع صحیح جمع نکنند چون شاة اصلها شَوْهَة و شَفَة اصلها شَفَهَة او شَفَوة و الجمع
شِيَاه و شِفَاه و ازین قبیل است اَمَة نزد شیخ رضی که جمع تکسیرش اماء آید و بس والصحيح
جمعها على الصحيح ايضا نحو اَمَوات بالرد كذا في القاموس و اگر فایش مکسور بود محذوف
ان باز نیاید در اکثر نحو مِئات جمع مِئَة و رِئات جمع رِئَة اصلها رِئْيَة و گاهی برد محذوف هم
آید نحو عِضَوات جمع عِضَة اصلها عِضْوَة و اگر مضموم بود درین صورت ترک رد است
فقط نحو کُرَات جمع کُرَة اصلها کُرْوَة بالضم و ظُبات جمع ظُبَة اصلها ظُبْوَة بالضم اما اَخَوات بتحریک
ورد وا در اُخت بالضم باعتبار اصل است یعنی اَخَوَة متحرکه و قیل یجیء اَخْوات بسکون العین و
همچنین است بَنات بفتح الباء جمع بِنت و اِبنة بالکسر اصلها بَنَوَة بالتحریک والقیاس بنات بالکسر

تای تانیث

وابنات باثبات الهمزة چون لفظ مفرد بالف وتا جمع شود تای تانیث که ابقایش موجب جمع دو علامت تانیث است بیفتد نحو مسلِمَة ومسلِمات وطَلْحة وطَلَحات

الف مقصور

والف مقصوره که ثالث کلمه وبدل از واو است واو شود نحو عصًا وعصَوات وهمچنین الف ثالث غیر ممال که اصلیست نحو الی اسما یا مجهول الاصل چون ددا نحو الوات ودَدَوات والف غیر مذکور یا کردد نحو ارطیات ومصطفیات جمع ارطی ومصطفاة ورحیات وفتیات جمع رحی وفتاة وبلیات ومتیات جمع بلی ومتی* امانحو باوتا مقصورا لجمع علی بیات وتیات بقلب الالف یاءا وممدودا علی باءات وتاءات باثبات الهمزة بعد الالف کما مر* ونیز کاهی الف زائد را که خامس یازائد ازان است حذف هم کنند نحو زبِعرات در زبِعری بکسر الزاء المعجمة وقد تفتح وقبعثرات در قبعثری وهو لیس بقیاس خلافا للکوفیین فانهم اجاز واحذفها قیاسا

الف ممدوده

والف ممدوده بحال خود باشد در اکثر اگر اصلی غیر مبدل است بر قیاس تثنیه وحکی ابو علی عن بعض العرب قلبها واوا وواو کردد اگر برای تانیث است نحو حمراوات جمع حمراء واین اعرف است وگاهی بحال خود دارند نحو حمراءات وحکی المبرد عن المازنی عن بعض العرب حمرایات بقلبها یاءا والامر دو وجه است نحو کساوات ورداوات وعلباوات بالواو فی کساء ورداء وعلباء کقرطاس وکساءات ورداءات وعلباءات بالاثبات وحکی کسایات بالیاء وهو لیس بقیاس خلافا للکسائی ونیز کاهی از جهت طول بنا همزة تانیث را با مدی که خامس یازائد ازاست حذف هم کنند نحو قاصعات وخنفسات در قاصعاء وخنفساء وهو سماعی خلافا للکوفیین فانهم اجاز واحذفهما قیاسا مطردا

فَعْل وفَعْلة

وهر اسم مونث که بروزن فَعْل وفَعْلة بالفتح بود عینش در جمع مفتوح کردد اگر صحیح باشد وکلمه غیر مضاعف نحو ارَضات وتمَرات بفتح الراء والمیم در ارض وتمرة بالفتح وظبَیات ورکَوات بفتح الباء والکاف در ظبیة ورکوة بالفتح بخلاف عین اجوف که تحریکش موجب ثقل است اما هذیل عین اجوف را هم فتحه دهند فیقولون فی نحو بیضة وروضة بالفتح بیَضات وروَضات بالتحریک وکذا قرأ ابن اسحق والاعمش ثلث عوَرات بفتح الواو

ونیز بعضی از عرب عین ناقص را هم ساکن دارند فیقولون فی نحو ظَبْیَة و زَکْوة ظَبْیات و زَکْوات بسکون

فِعْل و فِعْلة

الباء والکاف   و عین فِعْل و فِعْلة بالکسر اسمی که مونث است و غیر مضاعف روا است که مفتوح
کرده وهو الاکثر نحو هِنَدات و سِدَرات بفتح النون والدال در هِنْد و سِدْرة بالکسر و روا است که ساکن
بماند وهی لغة تمیم وناس من قیس و کسرۂ عین ری نیز بجهت تبعیت فا روا است اگر کلمه ناقص واوی
واجوف نبود نحو هِنِدات و کِسِرات و لِحِیات بکسرتین وهی لغة مطردة عند سیبویه ومقصورة علی
السماع عند الفراء وفی کتاب ابی الحسن الهیثم لا یجیز الکوفیون کِسِرات بکسر السین فی جمع کسرة
بالکسر و یجوز الفتح والا مفتوح آید نحو رِشَوات و دِیَمات و بِیَعات جمع رِشْوه و دِیمة اصلها دِوْمة
و بِیْعة بالکسر یا ساکن بماند نحو رِشْوات و دِیْمات و بِیْعات بسکون الشین والیاء و شذ جِرِوات
بکسر الجیم والراء جمع جِروة بالکسر و قال الرضی لا یجوز الفتح فی الاجوف الا فی لغة هذیل فنحو
عِیَرات بفتح الیاء فی جمع عِیْر بالکسر شاذ عنده لا عندهم و نیز بعضی کسرۂ عین بجهت تبعیت فا در
ناقص یائی هم جائز ندارند چنانکه در ناقص واوی فلا یقال لِحِیات بکسر الحاء فی جمع لِحیة بالکسر

فُعْل و فُعْلة

عندهم   و عین فُعْل و فُعْلة بالضم اسمی غیر مضاعف که مونث است مفتوح آید و ساکن نیز نزد
تمیم و بعضی از قیس مضموم هم بجهت تبعیت فا اگر عین ناقص یائی واجوف نبود نحو عُرُسات
و حُجُرات و خُطُوات بفتح العین وضمها وسکونها ایضا جمع عُرْس و حُجْرة و خُطْوة والا مفتوح آید و
ساکن نحو کُلَیات و دُوَلات بفتح العین وسکونها جمع کُلْیة و دُولة بالضم لغة فی دَولة بالفتح ودرین
هردو وزن نیز اختلاف سیبویه و فراء در اطراد و سماع ضمۂ عین بجهت تبعیت فا حسب مذکور
سابق است   اما عین هر شش اوزان مذکور در صفت و در اسم مضاعف ساکن آید نحو صَعْبة و
صَعْبات و ذَرّة و ذَرّات بالفتح و عِلْجة و عِلْجات و عِدّة و عِدّات بالکسر و حُلْوة و حُلْوات و مُدّة و
مُدّات بالضم و شذ کَهَلات بالتحریک والسکون اشهر جمع کَهْلة بالفتح خلافا لقطرب فانه اجاز فتح العین
فی جمع فَعْلة بالفتح صفة قیاسا مطردا فیقول فی نحو ضَخْمة ضَخَمات و صَعْبة صَعَبات بفتح الخاء والعین
لیکن [illegible] بین لَجَبات و رَبَعات باعتبار فتحۂ عین مفرد است اعنی اللَجَبة بالتحریک وفیها

لغات اللَّجبة بكسر الجيم وكعنبة واللجبة بتثليث اللام مع سكون الجيم گوسپند یکه شیرش کم شده باشد

والربَعة محركة لغة فی الربْعة بالفتح زن میانه قامت هکذا قالوا وفی الصحاح امراة ربعة وجمعها ربعات

بالتحريك وهو شاذ لان فعْلة اذا كانت صفة لا تحرك فی الجمع وقيل انهما كانتا فی الاصل اسمين ثم وصف

بهما ففتح عيناهما فی الجمع اعتبار اللاصل كما يقال فی جمع امراة كلْبة بالفتح نسوة كلبات بالتحريك نظرا

الی الاسمية الاصلية وقال الرضی ويجوز فی القياس ان يقال نسوة كلْبات بسكون العين اعتبار اللصفة

العارضة كما اذا سمي بصعبة يقال صَعَبات بفتح العين اعتبارا للاسمية العارضة فائده دانستنی ست

که اصل در لفظ مفرد ومثنی ومجموع آنست که دال بر موضوع له خود باشد لیکن گاهی مفرد بجای

مثنی آید کقوله (ع) حمامة بطن الواديين ترنمی * يريد بطنی الواديين وبجای مجموع نحو كلوا فی بعض

بطنكم تصحوا ای فی بطونكم ومثنی بجای مفرد نحو بانفيه يريد بانفه وبجای جمع كقوله تعالی

فارجع البصر كرتين ای كرات ومجموع بجای مفرد نحو شابت مفارقه وبجای مثنی نحو فلان

عظيم المناكب * وهر گاه دو چیز برای شی واحد باشند همچو عینان واذنان ویدان درینصورت

در اخبار ازان مرد وفصیح آنست که مثنی آرند نحو عیناه حسنتان وجاء فی الشعر عیناه حسنة وعینه

حسنتان واین همه مقصور بر سماع است بخلاف بعضی که قیاسی گویند ـ

* فصل سوم در اسم جمع *

بدانکه اسم جمع عبارت از لفظی است که دلالت بر معنی جمع کند و جمع نبوده باشد مانند اسم

فعل که دال بر معنی فعل است وفعل نیست وان بر دو قسم است یکی انکه واحد از لفظ خود نداشته

باشد چون قوم ورهط ونفر وجز آن ودیگری انکه واحد از لفظ خود داشته باشد وآن را اوزان

کثیر است منها فَعَل بالفتح وآن می آید در مثل جام اصلها جَوَم كَوَلَد بالتحريك ورَدَغة محركة

وتُمّة بالضم ورَاكِب ونائِحة وخَوّان بفتح الخاء المعجمة وشد الواو والجمع جَوْم وَوَلْد ورَدْغ وتَمّ ورَكْب و

طَيْر ورَجْل وعَوذ واَوب وصَحْب ونَوح وشَوْل وخَوْن وكذا فی شَخْص بالفتح علی صورة المفرد

وفِعْل بالكسر در مثل وال بالتحريك وشاة اصلها شوهة محركة ولبون علی فعول بالفتح ومع التاء

فَعْل

فِعْل

فَعَل — نحو لَبُونَة والجمع لِبْن وشِبْه ولِبْن وفَعَل بالتحريك د رمثل حَلْقة بالفتح قليلا نحو حَلَقة وحَلَق

وبَكَرة وبَكَر وحَمَاة وحَمًا وخَيَمة وخَيَم ود رمثل خادم وذائب ونائشة على فاعله وشريف وعمود بالفتح

وإهاب بالكسر وخشب بالتحريك والجمع خَدَم وغَيَب ونَشَأ وشَرَف وعَمَد وأَهَب وخَشَب على صورة

فُعْلَة — المفرد وفَعْلة بالفتح د رمثل رجل بضم الجيم وراجل على فاعل وشجاع مثلثة الفاء والجمع رَجْلة

فُعْلَة — وشِجْعة وفُعْلة بالضم د رمثل سَهْم بالفتح وهو النصيب وظِئر بالكسر وأخ أصله أخو محركة وفارِه

فاعل — كصاحب وشجاع مثلثا ورفيق والجمع سُهْمة وظُؤرة وأُخوة وفُرهة وصُحبة وشُجعة ورُفقة وفاعِل

بكسر العين د رمثل جَمَل محركة وبقرة بالتحريك وصائم على فاعل والجمع جامِل وباقِر وصائم على صورة

فَعَال — الواحد وفَعَال بالفتح د رمثل شِبْل بالكسر وجُول بالضم وثَمَرة بالتحريك وكَهام بالفتح والجماعة

فَعَالة — شَبَال وجَوَال وثَمَار وكَهَام على صورة الواحد وفَعَالة بالفتح د رمثل جمل بالتحريك وصاحب

فُعَال — نحو جَمَالة وصَحَابة وفُعَال بالضم د رنحو عَرْق بالفتح وظِئر بالكسر ورَخِل بفتح الراء المهملة وكسر

الخاء المعجمة وراعٍ أصله راعي على فاعل وحَدِيد وتوأم على فوعل بالفتح ونُفَساء ورُبّى بضم

الراء وتشديد الموحدة المفتوحة على فُعلى والجماعة عُراق وظُؤار ورُخال ورُعاء وحُداد وتُؤام

ونُفاس ورُباب ونحو آية د رفُعال بالضم نحو عُراق على صورة المفرد وهو بمعنى العَرق بالفتح

فَعِيل — وفَعِيل بفتح الفاء وكسر العين د رمثل عَبْد ويَد أصله يَدْي بالفتح ورَحًى محركة وضِرس بالكسر

وبقرة بالتحريك وحاجّ وغازٍ أصل حاجج وغازو وكضائن على فاعل وحِمار بالكسر وصَمِيم على فعيل

والجمع عَبِيد ويَدِيّ ورَحِيّ وضَرِيس وبَقِير وحَجِيج وغَزِيّ أصله غَزِيو وحَمِير وصَمِيم على صورة المفرد

فَعْلان — وفَعْلان بفتح الفاء وسكون العين د رمثل قِنْو وقِنْوة بالكسر وقَنًا بالقصر وبفتح القاف وكسرها و

أُفعول — أَمَة أصلها أَمَوة محركة ونَدْمان والجمع قِنْوان وإِمْوان ونَدْمان على صورة المفرد وأُفعول بضم

فَعْلاء — الهمزة والعين د رمثل بَقَرة ومالك كراكب نحو أُبقور وأُملوك وأُركوب وفَعْلاء بالفتح والمد

د رمثل شيء وقَصَبة بالتحريك وطَرْفاء بالفتح ممدودا والجمع شيئاء وقَصْباء وطَرْفاء على صورة المفرد

فِعْلاء — وفِعْلاء بالكسر والمد د رمثل حَظّ بالفتح وظَرِبان بفتح الظاء المعجمة وكسر الراء نحو حِظّاء و

ظِرِبّاء   ومَفْعولاء بالفتح وضم العين ممدود در مثل بَغْل بالفتح كمَشْيَخ وعِلْج بالكسر وكَبْر على فَعِيل واَتان بالفتح وحِمار بالكسر والجمع مَبْغُولاء ومَشْيوخاء ومَعْلوجاء ومَكْبوراء ومَاتوناء ومَحْموراء   وفاعُول در نحو بَقَرة محركة وامّس بالفتح نحو باقُور وآموس * ونيز از اسماء جموع است ظَرِب بفتح الظاء المعجمة وكسر الراء المهملة جمع ظَرِبان بكسر الراء   وعُبُد بضم الباء الموحدة جمع عَبْد بالفتح   وشَيِّه بفتح الشين وكسر الياء المشددة على فَيْعِل جمع شاة   وقَرِدة بفتح القاف وكسر الراء جمع قِرْد بالكسر   وجُماله بالضم جمع جَمَل بالتحريك   وباقُورة على فاعُولة وبَيْقُور على فَيْعُول بالفتح جمع بقرة بالتحريك   ومَرْجَل على مَفْعَل بفتح الميم والعين جمع رَجُل بضم الجيم ومَعْبَدة على مَفْعَلة بالفتح جمع عَبْد بالفتح   وهمچنين است مَسْيَفه ومَشْيَخة جمع سَيْف وشَيْخ وعِبِدّان بكسرتين وشد الدال وعِبِدّاء وعِبِدّى بكسرتين وشد الدال ممدوداً ومقصوراً جمع عَبْد بالفتح   وبِيَعاء على فِعَلاء بكسر الفاء وفتح العين ممدوداً جمع بَيِّع على فَيْعِل   ومَشْيُوخاء بالمد وفتح الميم وضم الياء التحتية على مَفْعُلاء جمع شيخ   وبَلَنْصَى على فَعَنْلى واحده بَلَصُوص وهو طائر نص على ذالك سيبويه ونزد بعضى بَلَنْصَى واحد است وبَلَصُوص جمع

* فصل چهارم در اسم جنس *

وان عبارت از لفظى است كه اطلاقش وضعاً بر قليل وكثير وواحد وما فوقش صحيح وروا بود نظيرش لفظ ماء است كه يك قطرهٔ آب را هم ماء گويند وتمامى آب دريا را هم ماء وهمچنين است زيت كه اطلاقش بر قطرهٔ روغن زيتون وبر اكثر از آن هر دو درست و برابر است ولفظ تمر وروم كه بر يك خرما ويك رومى هم صادق باشد چنانكه بر زائد از يك بخلاف اسم جمع كه اطلاقش وضعاً بر كم از سه روا نبود چنانكه جمع فلا يقال رَكْب على راكبٍ ولا على راكبَيْن كما لا يقال رجال على رجل ولا على رجلين واما انكه بعضى از اسماء اجناس كه مشهور ومتعارف در معنى جمع است واطلاقش بر كم از سه روا نبود چون لفظ كلم پس باعتبار استعمال است نه باعتبار وضع واين را اسم جنس جمعى گويند نه اسم جنس افرادى * ونيز فرق وامتياز ميان واحد اسم جمع وميان اسم جمع بخلاف

مفعولاء
فاعول
فَعِل   فُعُل
فيعل   فَعِلة
فُعالة   فاعولة
فيعول   مَفْعَل
مَفْعَلة
فِعِلّان   فِعِلّاء   فِعِلّى
فِعَلاء
مفعلاء   فعنلى

تای تحتیه مثل د یا بتا ی تانیث حذفاً او اثباتاً حاصل نشود بخلاف اسم جنس که حصول امتیاز
و فرق واحد از جمعش یکی ازین امور مذکور راست یعنی گاهی بحذف یای تحتیه مثل دکه
برای وحدت است نحو زَنج وحَبَش و رُوم والواحد زَنجیّ و حَبَشیّ و رُومیّ بالیاء وگاهی
بحذف تای فوقیه که دال بر وحدت است نحو کَلِم وعِنَب وعُنّاب و رُطَب والواحد کَلِمَة وعِنَبَة
وعُنّابة و رُطَبَة بالتاء وگاهی بالحاق تای مذکور نحو کَمْأة بالفتح سمارُوغ واین اسم جنس است
والواحد کَمْء بحذف التاء وکذا حَمّارة خرپندها و بَغّالة استربندها و جَمّالة شتربندها والواحد
حَمّار و بَغّال و جَمّال بحذف التاء وهو قلیل واما امتیاز اسم جمع و اسم جنس از جمع باعتبار
مخالفت اوزان جمع است غالباً یا بجهت مخالفت اصل بنای جمع ببنای اسم جمع واسم جنس مثلا
عُنّاب بضم العین و شد النون که اسم جنس است اگرچه باعتبار وزن بمثل جُهّال که جمع جاهل
است موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرقی است بین چه جمعیت عناب باعتبار حذف تا است فقط
از عنابة و جمعیت جهال بتغییر کثیر وکذلك جمیع الجمع المکسر فانه یبنی من مفرده بالتغییر بالحرف
والحرکة او بالحرکة او السکون لفظا کرَجُل و رِجَال وأسَد و أُسْد بالفتح ولدن بالضم و جَمَل بالتحریك
و جُمْل بالضم او تقدیرا وهذا قلیل کفُلك مفرداً وجمعاً وکذا اذن ومَالة اصلها امولة و هِجَان وکِنَاز و نُحُوم
و حُلاوه ونیز هر دو از جمع بعود ضمیر واحد مذکر ممتاز باشند یعنی بسوی اسم جمع واسم جنس
ضمیر واحد مذکر عاید میگردد نحو رَکْب مُحْفِل ای مُسْرِع بخلاف جمع که عود ضمیر واحد
بسوی ان درست نباشد فلا یقال رجال محفل و همچنین بجواز تصغیر هر دو بلا ورد دان بسوی
مفردش یعنی تصغیر اسم جمع واسم جنس بلا ورد وی بسوی مفردش آید کقوله (ع) اَخْشیٰ رُکَیْباً
او رُجَیْلاً عادیا * بخلاف جمع که تا وقتیکه رد ان بسوی مفردش نکنند تصغیرش روا نبود باید
دانست هر اسم جمع که وضع را مفردی از لفظ وی است اخفش ان را جمع مکسر گوید چون رَکْب
و رَاکِب وجَامِل و جَمَل و بَاقِر و بَقَرة وجزآن * و همچنین هر اسم جنس و اسم جمع که او را واحدش
از لفظ وی است فراء ان را جمع گوید نحو تمر و تمرة و روم و رومی اما اسم جمع و اسم جنسی که

مفردش از لفظ وی نبود چون قوم وابل و زیست جز آن جمعش نگویند و ناقا

* باب هفتم در بیان تصغیر *

بدانکه تصغیر را ... آن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر
کو... ... ... ان لفظ پس لفظی را که در ان تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه
پیش ازان ان را مکبر می نامیدند و تصغیر گاهی برای تقلیل شان چیزی آید نحو زُیَید و
عُمَیر و گاهی برای تقلیل ذات نحو کُلَیب و رُجَیل و تقلیل عدد نحو دُرَیهمات و دُنَینیرات
و تقلیل وصف نحو ضُوَیرِب و عُوَیلِم و اُحَیمِر و تقلیل زمان نحو قُبَیل منه او بُعَید ذاک
و تقلیل مسافت نحو فُوَیق منه او تُحَیت ذلک و نیز گاهی برای شفقت و تلطف آید نحو یا بُنَیَّ
و یا اُخَیَّ و هو من مجاز تقلیل الذات لان الصغار یشفق علیهم و یتلطف بهم و کذلک التصغیر المفید
للتعظیم کقول لبید (شعر) وکلّ اناس سوف تدخل بینهم * دُوَیهیة تصفر منها الانامل * ای داهیة
عظیمة و هی المنیة لان التحقیر ینافی التعظیم و یضاده و قد یستعمل شیء فی ضده لیکن مصغر اگر از اسما و
اعلام باشد بی قیام قرینهٔ کوچکی و کمیش مبهم و مجهول باشد یعنی بیقین معلوم نبود که کدام چیز را
متکلم ازان کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند ان باشد کوچ... ... معلوم بود * و در
تصغیر از وجوه تصرفات لفظ شش وجه آید زیادت ابدال اسکان تحریک حذف رد و کیفیتش

فُعَیل

در اسم غیر لازم البناء انست که حرف اول را ضمه دهند و ... را فتحه و بجای ثالث یای
ساکن تصغیر بیفزایند بشرطی که کلمه سه حرفی بود نحو رُجَیل و تُعَیل و نُیَیب و شُیَیخ علی فُعَیل در
رَجُل و تَعِل اسما و ناب اصله نَیَب بالتحریک و شَیخ بالفتح یا حرف چارمش تای تانیث بود یا یکی
از دو الف تانیث یا یای مشدد نسبت یا الف افعال جمعا یا زیادت تثنیه و جمع که در حقیقت
کلمات براسها است نحو طُلَیحة و حُبَیلی و حُمَیراء و بُصَیری و اُجَیما... لان و زیدون و هنیدات
در طَلحة و حُبلی و حَمراء و بَصری و اَجمال جمع جمل و رجلان و زید... ندات و برین
قیاس است تصغیر جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بر وزن ف... نحو بُعَیلبک

وابی عمرو وخمیسة عشر وثنیا عشر وثنیتا عشرة دربعلبک وابو عمرو وخمسة عشر واثنا عشر و
اثنتا عشرة والاصل ثنیان وثنیتان بالتحریك وقال الفراء ربما حذفوا فقالوا بعیلة وقال بعضهم بذکه
فیحذف بعلا وگاهی در مصغر اجوف یائی حرف اول را کسره هم دهند و ازا فیقولون فی نحو
فعیلل — نیب وشیخ نییب وشییخ بکسر النون والشین واگر کلمه بطبق یکی ازین مذکور نبود ما بعد
یای تصغیر کسره یابد اگر نبود واین در لفظ چهار حرفی باشد اصلی بوند یا زائد با اصلی
نحو جعیفر وبریثن وزبیرج ومکیرم علی فعیلل در جعفر وبرثن وزبرج ومکرم وحکی الفراء
جعیفیر ومعیمیر علی فعیلیل یعنی بزیادة الیاء بعد اللام الاولی فی جعفر ومعمر وهذا شاذ ودر
خماسی مجرد نیز بحذف حرف خامس نحو سفیرج وفریزد در سفرجل وفرزدق وقیل بحذف
حرفیکه مشابه حرف زائد بود دال تا یا صفة نحو قذیعل بحذف میم در قذعمل وفریزق بحذف
دال که مشابه تا است در فرزدق وسمع الاخفش سفیرجل باثبات اللام وفتح الجیم وکسرها علی
فعیللل — فعیللل فی سفرجل وهو وزن آخر عنده فی الخماسی وعند غیره شاذ لا یقاس علیه وهمچنین بر
وزن فعیلل آید مصغر لفظی که حروفش زائد بر چهار است بشرط که حرف چارمش مد زائد
فعیلیل — قبل از تصغیر یا بعد ان نبود نحو جحیجب وقریفصاء در جحجبی وقرفصاء والا بر وزن فعیلیل
آید نحو مفیتیح وقریطیس وخندیریس وجلیلیذ در مفتاح وقرطاس وخندریس وجلوذ بکسر
الجیم وفتح اللام المشددة [illegible] الواو مکرمد نحو اجمال که جمع است اگرچه بعد ان نامید
افیعال — باشند متغیر نگردد ومصغرش بر افیعال آید بخلاف آنکه مفرد باشد نحو اقصاد وامشاج که مصغرش
اقیصید وامیشیج است بر وزن فعیلیل وهمچنین متغیر نگردد الف ونون مزید در صفت
یا در علم غیر منقول یا در اسم جنسی که بر مذهب فصیح تکسیرش بر وزن فعالین نباید نحو سکیران
وعثیمان وظریبان در سکران وعثمان وظربان بخلاف نحو حومان بالفتح وسرحان بالکسر
وسلطان بالضم وکروان بالتحریك که چون تکسیرش بقلب مد آید نحو حوامین وسراحین و
سلاطین وکراوین تصغیرش نیز بقلب مد آید نحو حومیمین وسریحین وسلیطین وکریین اصله

... جمع ظربان ظرابين فعلى هذا يجوز ظريبين وقال ابن هشام الخضراوي وينبغي
... جمعه على ظرابي ان يصغر على ظريبين لان الياء بدل من النون انتهى   واما انسان فقياسه
... ... يان عند من يجمعه على أناسي وعلى انيسين عند من يجمعه
اناسين   وهمچنين بحال خود ماند الف ونون مذكور كه مخل وزن آن نبود مانند
الف تانيث وزيادت تثنيه وجمع چنانكه گذشت نحو زعيفران واقيعيان على فعيللان در
زعفران وافعوان بضم الهمزة والعين   بايد دانست هر لفظ كه بر وزن فعلى باشد ودر ان تنوين
وعدم تنوين هردو درست بود نحو ذفرى تصغيرش نيز بر هردو وجه آيد يعنى بنظر انكه الفش
براى الحاق است ودرينصورت منون باشد مصغرش ذفير بود بكسر الراء بر وزن فعيلل وبنظر
انكه الفش براى تانيث است ودرينصورت غير منون خواهد بود مصغرش ذفيرى است بفتح
الراء بر وزن فعيلى چنانكه حبيلى مصغر حبلى وهمچنين است نحو غوغاء يعنى اگر آن را منون
خوانند مصغرش غويغي باشد بتشديد يا بر وزن فعيليل واگر غير منون باشد مصغرش غويغاء
است بر وزن فعيلاء زيرا كه همزهٔ تانيث با مدهٔ خود كلمهٔ ديگر است   كلمه كه در اولش
همزهٔ وصل بود چون مصغر شود همزه اش بجهت تحرك ما بعد آن بيفتد   ... ة بضم الميم و
فتح الراء والهمزة على فعيلة در امرأة بالكسر   ونيز ساقط شود يكى از دو زيادت ثلاثى كه مخل وزن
و غير مدهٔ بعد كسرهٔ تصغير بود اگر هردو در افادت معنى برابر باشد نحو قلينسة بحذف الواو و
ابقاء النون وقليسية بحذف النون وابقاء الواو وجعلها ياء على فعيللة وحبينط بحذف الالف و
ابقاء النون وحبيط بحذف النون وابقاء الالف وجعلها ياء او حذفها كما فى قاض بخلاف زيادت
نحو سلطان كه مده اش بعد كسرهٔ تصغير افتد ونون مخل وزن ... ست نحو سليطين   والا انكه
... افادت معنى كمتر بود نحو مطيلق ومغيسل ومضيرب در منطلق ... مغتسل ومضارب بحذف نون
الف وابقاى ميم كه زيادتش مفيد معنى اسم فاعلية واسم مفعوليه است
كه زيادت در ان زائد برد و حرف باشد نه زائد غير مخل وزنه ...

تصغیر است نحو مُقَیعِس در مُقعَنسِس بحذف نون و یکی از سین و ابقاء میم که عمدهٔ زوائد اسماء
و قُعَیسِس و حُمَیِّر در اِقعِنساس و اِحمیرار بحذف همزه و نون و یا و ابقاء مدهٔ مذکور و مد آن
ورا که مخل وزن نیست اما مبرد در تصغیر نحو مُقعَنسِس قُعَیسِس گوید یعنی بحذف میم و نون
و ابقاء سین که تکرر حرف اصلی بمنزلهٔ اصلیست و نیز بیفتد زیادت رباعی که مخل وزن است
اگرچه عمده باشد نه مدهٔ مذکور نحو قُشَیعِر در مُقشَعِر و قُشَعرار یعنی بحذف میم و یکی از دو را
در اول و بحذف همزه و الف و راء اخیر در ثانی و حُرَیجِم در احرنجام بحذف همزه و نون نه الف
که بعد از اسقاط حروف مذکور مدهٔ رابعه است و چون حرف زائد از مصغر ثلاثی یا رباعی
ساقط شود روا است که عوضش در قبل آخر وی مد آید اگر نبود نحو مُطَیلیق و مُغَیسیل و قُشَیعیر
در مُنطلِق و مُغتسِل و مُقشعِر و بیفتد همه زوائد خماسی با یکی از اصول نه مد که بعد از اسقاط
حرف اصلی رابع گردد نحو قُرَیعِب علی فُعَیلِل در قَرَعبلانة یعنی بحذف لام که از حروف اصول است
و بحذف الف و نون که زائد بخلاف زائدی که بعد از حذف اصلی مدهٔ رابع گردد نحو خُدَیریس
علی فُعَیلیل در خَندَریس بحذف نون اما چون تصغیر آن بحذف حرف خامس باشد چنانکه مذهب
[illegible] یا نیز بیفتد نحو خُنَیدِر علی فُعَیلِل باید دانست که چون تصغیر خماسی موجب حذف
حرف اصلی است لهذا تصغیرش را ضعیف گویند و اگر با وجود ضعف مصغر کنند احسن و اولی
آنکه عوض محذوف در قبل آخرش یاء بیفزایند نحو سُفَیریج و فُرَیزیق و نیز دانستنی است

تصغیر الترخیم

که گاهی کلمهٔ مزید فیه را ثلاثی باشد یا رباعی علم باشد یا غیر علم بحذف تمامی زوائدش بهر معنی
که باشد مصغر کنند و این را تصغیر ترخیم نامند نحو حُمَید در اَحمد و مُحمّد و حامد و صُرَیف در مُنصرِف و مَصرِف و
مصروف من التصریف و طُلَیق و خُرَیج در منطلق و مستخرج و زُعَیفِر در زَعفران هذا هو الاکثر بخلاف فراء
و ثعلب که تصغیر ترخیم را مختص بعلم گویند و همچنان است مذهب کوفیان بقول بعض لیکن چون علم
مؤنث را که صفتش نباشد بدین تصغیر مصغر گردانند تای مقدر را ظاهر نمایند نحو غُلَیبة و سُعَیدة و زُنَیبة در
غلاب و سعاد و زینب بخلاف نحو طالق و حائض و ناقه ضامر و جز آن و گاهی در تصغیر مذکور

زائد است حذف کنند نحو بریه وصیبع در ابراهیم واسمعیل
وهیم و لام و تصغیر ترخیمش بزین وزن ملکو و باتفاق نحاة
مختلف فیه است * قال المبرد ابیریه واسمیع بحذف المیم
تکرم باصالتها وقال سیبویه بریهیم وسمیعیل بحذف الهمزة
وابقاء المیم واللام اذ الهمزة عنده زائدة وهکذا انقله ابو زید وغیره من العرب هر الف تانیث
مقصور که خامس کلمه یا زائد از ان باشد در تصغیر ساقط گردد نحو جحیجب علی فعیلل در جحجبی
بفتح الجیمین والباء الموحدة علی فعللی وحبیر در حبارى و حویلی علی فعیلیل در حولایا
بالفتح علی فعلایا ولغیغیز در لغیزی و بعضی در نحو حبارى حبیری گویند بحذف الف اول وابقاء
الف تانیث چنانکه بعضی در نحو حولایا حویلی و همزه تانیث که بمنزلهٔ کلمه بالاستقلال است
بحال خود باشد در اکثر نحو صحیراء علی فعیلاء در صحراء و طریساء علی فعیلاء در طرمساء
بالکسر و برینساء علی فعیلیاء در برناساء بخلاف ابن الانباری که در نحو طرمساء و برناساء
حذف جائز دارد و در اخر عوض ان تا افزاید فیقول طریمسة و بنیسة اما الف
مقصور ممدود که نه برای تانیث است در تصغیر یا گردد اگر رابع بود نحو مریمی واریط در
مرمى وارطى والاصل مريمى واريطى على فعيلل و علیبی على فعيليل در علباء والاساقط
گردد نحو حبیرک علی فعیلل در حبرکی بالتحریک ... که بعد از حذف حروف
کلمه بقایش بر دو حرف یا کم از ان باشد در تصغیر اصولش باز آید نه زائد نحو اکیل در کل اصلا
اصله اکل و منیذ بر دو نون در مذ اصله منذ بالنون و وعید بر دو واو در عدة اصله عدة ...
بر دو تا در ته اصلها سته بالتاء و حریح بر دو حا در حر اصله حرح
لغوة بال ... قبل لغیسة بالیاء و فلین بر دو نون در فل اصله فلان
الاصل ... اصله ماه بالهمزة ثم ماه بالهاء و همچنین در
بن ... ریکن و در اسم اصله سمو و در بنت اصله بنوة محرکة

ما ابدل من لامه تاء فيكون ما قبلها ساكنا و يوقف عليها بالتاء الا سبع كلمات أخت و بنت و هنت و كيت و ذيت و ثنتان و كلتا عند سيبويه و قد نظمها القاضي عبد الرب (شعر) و تبدل التاء من اللام إذا حذفت * في موضع اللام في سبع من الكلم * اخت و بنت و هنت كيت ذيت و زد ثنتان كلتا و لازم به قد رحصرهم * فتقول في تصغير اخت اصله اخوة بالتحريك اخية و على هذا القياس بخلاف الهمزة بعد از حذف اصول ان بقايش بر زائد از دو حرف باشد نحو نويس در ناس اصله أناس بالضم و يضيع در يضع اما اصله يوضع و هويرد رضا را ضده آمد ثرعلى فاعل و شذ هويئر برد الهمزة او هوير بشد الياء المكسورة اصله هويور على فعيعل هذا هو الاكثر اما يونس و ابو عمرو جواز رد اصول را اگرچه بقای کلمه بر زائد از دو حرف بوده باشد هم روا دارند لیکن اسمیکه مستعمل بقلب است تصغیرش نیز بر قلب آید نحو أُوَيد در رآد در مقلوب أدور جمع دار و قسی نیز یا ثالث در قسی بشد الیاء مقلوب قووس على فعول جمع قوس اما لفظیکه وضعاً بر دو حرف باشد یا بر سه حرف که یکی از ان محذوف غیر معلوم بود چون مصغر کنند ان را در آخرش بجهت استقامت وزن یای تحتانی بیفزایند نحو منی و اني و علي و بلي علی فعيل در من و ان بفتح الميم والهمزة و كسرهما و هل و بل علما و قال ابن مالك و يجوز ان يضعف الحرف الثانی من جنسه فتقول في نحو من و عن و هل و بل و كم منين و عنين و هليل و بليل و كميم و هو كاه اخت و مانند آن از اعلام مذکر کرده تای مذکور بیفتد و محذوف باز آید نحو أخي و بني و هني و كيي و ذيي در اخت و بنت و هنت و كيت و ذيت و همچنین در علم مونث لیکن بعد از اسقاط تا و رد محذوف تای تانیث دیگر برای امتیاز مذکر و مونث لاحق کنند نحو اخية و بنية هر لفظ سه حرفی قبل از تصغیر یا بعد آن که مونث است بتقدیر تا چون مصغر کرده تا ظاهر شود نحو هنيدة در هند و عنيقة در عنق اصله عناق و این باعتبار تصغیر ترخیم است لیکن مصغر اسم مونثی که از اعداد است نحو بضع و عشر و نحو آن بدون تا آید اگرچه کلمه سه حرفی باشد زیرا که الحاق تا ... الحاق ان در اعداد بر قیاس اسم مذکر و مانعست یعنی بالتاء للمذكر [illegible] فتقول بضيع در بضع بالكسر والفتح و عشير در عشر بالفتح و همچنین بدون تا

بتصغیر موعد و موهر است وهذا مذهب الجمهور ایضا اما مبرد وجوهری در تصغیر واو اول را نیز جائز داشته اند نحو
متعد و متسر مویعد و مییسر گویند برد واو و یا از جهت زوال علت ابدال آن اگرچه مصغر پس ملتبس
بمصغر دیگری باشد هر الف زائد که در مکبر دوم کلمه باشد در مصغر واو گردد نحو ضویرب در ضارب
وهمچنین است الف دوم مجهول الاصل نحو صویبة در صابة و یای مده زائد در دوم کلمه نحو
ضویریب در ضیراب بالکسر * وشذ بویضة بالواو عند البصریین فی بیضة والقیاس بییضة بالیاء
اما کوفیان قلب یای اصلی را که دوم کلمه است نیز بواو جائز دارند فیقولون شییخ بالیاء و
شویخ بالواو فی شیخ وکذا نییب ونویب فی ناب اصله نیب والف ثالث یا گردد و در یای تصغیر
مدغم شود اگر مانند آن را و نیز مثل وزن نبود نحو عنیق و حمیر در عناق بالفتح و حمار بالکسر
واذا در اذا علما بخلاف نحو مضیرب در مضارب که مثل وزن است وهمچنین یا گردد واو ثالث
که لام کلمه است یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد نحو دلی و غزیان و غزیبة بشد الیاءین اصلها غزیویة
در دلو و غزوان و غزویة و معینة اصلها معیونة تصغیر معونة اصلها معونة علی مفعلة بضم العین و عجیز اصله
عجیوز تصغیر عجوز علی فعول بالفتح وهمچنین واو ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو اسید
اصله اسیود تصغیر اسود علی افعل و جدیل اصله جدیول تصغیر جدول علی فعول بالفتح ویجوز
اسیود و جدیول بتصحیح الواو وهمچنین یا گردد هر حرف علت که بعد کسرة تصغیر افتد نحو تریقیة در
ترقوة علی فعلوة بالفتح وضم اللام و افیعیان در افعوان بالضم وهر گاه بعد یای تصغیر دو یا جمع
شود آخرین بیفتد منسیا اگر در طرف است و اول مکسور نه در اسمای جاری بر فعل و این مذهب جمهور
است وقیل اولین بیفتد والی هذا ذهب ابن مالک فیقال فی نحو عطاء عطی اصله عطیی الف ثالث
یا گردید و یا در یا مدغم شد و همزة که در اصل واو بود واو گردید و از جهت تطرف و انکسار ما قبل بیا
بدل شد پس سه یا جمع شد آخرین را حذف کردند وهمچنین صبی در صبی اصله صبیو واو
یا گردید [illegible] و معیة در معاویة اصله معیویة بحذف الف که مثل وزن است و اصی
در [illegible] احیو بخلاف نحو عدی بیان مصغر عد وان که یای سوم در طرف نیست و بخلاف نحو

که دوم مه کسره بدارد و بخلاف نحو مُحَیّ اصله مُحَیِّیٌ مصغر مُحَیٍّ کمکرم که ا سم

تخاریف بعضی که وقوع یاء سوم در طرف شرط نکنند دانستنی است

از جهت وصفیت و وزن فعل یعنی بقاء زیادت فعل که در اول

و مررت باحی و رایت احی ممنوعا عن الصرف فی الاحوال

الثلث بخلاف عیسی بن عمر که از جهت تغیر وزن چنانکه در خیر و شر که در اصل اخیر و اشر بوده

است منصرف گوید وابو عمرو رفعا و جرا احیٍ گوید یعنی با لتنوین و کسر الیاء المشددة و تقدیر

الیاء الثالثة و در حالت نصب احییَ بدون التنوین و بفتح الیاء الثالثة و قیل اُحَیْوٌ با بقاء واو یکه بعد

یای تصغیر است و قلب واو اخیر که بعد کسرهٔ تصغیر است بیا و تقدیر یا و تعویضش بتنوین رفعا و جرا

و ابقایش بدون التنوین نصبا نحو رایت احیوی و بعضی در حالت رفع و جر نیز یا را باقی دارند بر سکون

نحو هذا احیوی و مررت باحیوی بالاسکان و رایت احیویَ بالنصب و بغیر التنوین و بدین قیاس

است نحو اُعَیْلٍ فقیل اُعَیْلٍ بالتنوین و کسر اللام رفعا و جرا و اعیلیَ بالنصب و بدون التنوین نصبا و

قیل اعیلی باسکان الیاء رفعا و جرا و اعیلیَ بفتح الیاء نصبا و نیز ... نه یاء نسبت چون

در تصغیر در طرف یا در حکم آن بعد یای مشدد افتد محذوف شود نحو مُرَیَّ ... بیاء علی نعیلة در

... میة اصلها مروویة علی مفعولة و مُرَیٌّ اصله مریوی تصغیر مروی اصله مرووی بخلاف

... مشدد نسبت که حذف نشود نحو غزیّی بدو یای مشدد اصله غزیوی مصغر غزوی و بعضی

در تصغیر نحو حُبَیْلَوِیٌّ که منسوب بحبلی است حُبَیْلیٌ گویند اصله حُبَیْلِوِیٌّ بکسر اللام چه هرگاه

الف حبلی در نسبت بوا و منقلب شد کلمه از قبیل ربا عی گردید و در رباعی بعد یای تصغیر

مکسور آید چنانکه مذکور شد دانستنی است که تصغیر ... باشد

چون اُنَیْسِیَان بکسر العین و زیادة الیاء در انسان با کسرة ... مده

را ... انکه در سرحان سُرَیْحِین و قیل القیاس اُنَیْسَانٌ بابقاء ... ون

... فعران من النسیان حذفت لامه علی غیر القیاس فعلی هذ ... نیة

ماجاء علی الشذوذ

بتکریر شین وحذف یای زائد در عشیة بتشدید یا بر فعیله والقیاس عُشَیَّة بحذف یای آخر که ثالث اسم وادغام یای تصغیر در یای دوم وعُشَیْشِیان بتکریر شین و زیادت الف ونون وکذا عُشَیَّان بحذف احدی الیائین و زیادة الالف والنون فی عَشِیّ علی نخیل والقیاس عُشَیّ بحذف یای ثالث چنانکه صُبَیّ در صَبِیّ ورُوَیْجِل بزیادت واو در رجل والقیاس رُجَیل ومُغَیْرِبان بزیادت الف ونون در مغرب والقیاس مُغَیْرِب یقال اتیتک مغیربانات الشمس بالجمع یعنی قریب بغروب واُغَیْلِمَة واُصَیْبِیَة بزیادت همزه در غِلْمَة وصِبْیَة بالکسر جمع غلام وصبی والقیاس غُلَیْمَة وصُبَیَّة وابَیْنُون در بَنُون جمع ابن والقیاس بُنَیُّون بود واو حذف و قلب آن بیاوادغام یای اول در ثانی ولُیَیْلِیَة بزیادت یا بعد لام دوم در لیلة والقیاس لُیَیْلَة ویمکن ان یکون مصغر لیلاة فلا شذوذ وبعض اسما چونکه معانی آنها را مقتضی تحقیر دانستند موضوع بر بنای تصغیر نمودند ومکبرات ندارد چون جُمَیل مرغی مانند کنجشک وکُعَیت بلبل وقیل شبیه به وکُمَیت قال سیبویه سألت الخلیل منه فقال انه بین السواد والحمرة فهو قریب من کل واحد منهما فصغر لیدل علی ذلک زید انغیر لظائر قاله صاحب المناهل الصافیة ونیز دانستنی است که تصغیر حرف وفعل واسم فعل کحسب ونحوه روا نبود الا فعل تعجب که بروزن ما افعله است نزد سیبویه و فعل تعجب که بروزن افعل به است نزد ابن کیسان فانه یطرد تصغیره عندهما ومنعه الجمهور و از ینجا است که نزد جمهور ما اُحَیْسِنَه شاذ است وکذا قوله (شعر) یا ما امیلح غزلانا شدن لنا * من هؤلیا ئکن الضال والسمر * نه نزد سیبویه که قائل باطراد وی است والتحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت ما اُحَیْسِن زیدا او ما امیلحه ففیه تعظیم الحسن والملاحة من دلالته علی تصغیر من صاحبه فلا یقال للکبیر السن ما اُحَیْسِنَه ولا ما امیلحه کذا فی الارتشاف وهمچنین اسمیکه عامل عمل فعل است تصغیرش ممتنع است یعنی در وقت عمل رفع ونصب فلا یقال زید ضُوَیْرِب عمرا فی زید ضارب عمرا بالنصب اما قولهم انا مُرَیْتَحِل فسُوَیْر فر سخا فتوسع خلافا للکسائی فانه یجیزه مع عمله الرفع والنصب بخلاف نحو زید ضُوَیْرِبُ عمرٍو فی زید ضاربُ عمرٍو بالجر وبخلاف مصدر که وا ... د

موضوع بر تصغیر

تصغیر حرف

عمل رفع ونصب تصغیرش روا و درست باشد اگر معنی ان قابل کمی وبیشی بود نحو اعجبنی ضُرَیبه عمرًا در اعجبنی ضربه عمرًا یا الاصبع ونیز ممتنع است تصغیر مع وامس وغد وعند ولدن والبارحة وغیر وسوی وسماء [illegible] واصوایة وهمچنین مثل وشبه نزد فراء بخلاف سیبویه که جائز [illegible] عرب هو مُثَیل هذا واُمَیثال هذا وکذا لا یصغر اسماء الشهور کالمحرم الی ذی الحجة خلافًا للجرمی والکوفیین فانهم یصغرونها فیقولون مُحَیرم وصُفَیر ورُبَیع وجُمَیدو رجیب وشعیبان ورمیضان وشویویل وذوی القعدة وذوی الحجة وکذا لا یصغر اسماء الاسبوع کالسبت الی الجمعة خلافًا للکوفیین والجرمی والمازنی وکذا اسماء الله تعالی واسماء انبیائه علیهم السلام ونیز ممنوع است تصغیر جمع کثرة مطلقا مگر انکه جمع کثیر را اولا بسوی جمع قلیل مفردی برفق اگر داشته باشد وبعد مصغر کنند نحو غُلَیمة در غلمان بالکسر جمع غلام واُدَیّدر در وربالضم جمع دار یا بسوی مفردش تحقیقی یا تقدیری رد کنند وباز مصغر را مجموع بجمع سالم نمایند نحو غُلَیمون وسُنَیّات بشد الیاء فیهما ودُوَیرات واُرَیضات در غلمان وسنین جمع سنة ودور وارضین جمع ارض وعُبَیدون در عِبَاد بید جمع عبد وتقدیرًا وش [illegible]لان فی اُصلان علی فُعلان بالضم جمع اصیل وهو ما بعد العصر والمغرب منه امل هب [illegible] اما کوفیان تصغیر جمع کثیر که موازن مفرد است بی ردش بسوی مفرد یا بسوی جمع قلتش [illegible] فیقولون رُغَیفان فی رغفان کعثمان جمع رغیف لیکن چون جمع مذکور علم چیزی گردد تصغیرش بدون رد ایل وفاقا نحو دُرَیهم بحذف الف ورُغَیفان با ثبات الف والنون در دراهم ورغفان وهمچنین سُنَیون بر محذوف واُرَیضون بر فعیلون در سنون وارضون علمین واین وقتی باشد که معرب بحرف بود والاسنینین بتشدید یا بر فعیلل واریضین بر فعیلیل آید [illegible] المذکر ومنعه این فی المونث ونیز ممنوع است تصغیر خماسی الاصول الاعلی [illegible] انچه که مناسب وی است لفظا ککعیت وجمیل ومعنی کقلیل [illegible] که منافی معنی تصغیر است مانند کثیر وجمیع وجزان ونیز مم [illegible]

تصغیر اسم اشاره وموصول

نحو آن الا بعضی از اسمای اشاره و موصولات که مصغر شود لیکن چونکه تصغیرش برخلاف قیاس است مصغرش نیز برخلاف اصل مذکور آید یعنی بزیادت یا والف در آخر لفظ الا در اولاء ممدود که قبل اخر باشد نحو ذَیّا و تَیّا بشد الیاء در ذا و تا و هذیّا در هذا و ذیّاک و تیّاک در ذاک و تاک و ذیّان و تیّان در ذان و تان و اُولَیّاء و اُولَیّا در اولاء بالمد و اولی بالقصر و اللذیّا و اللتیّا در الذی والتی وقد تضم لامهما وقال ابن خالویه اجمع النحویون علی فتح اللام فی اللتیّا الا الاخفش فانه اجاز اللتیّا بالضم و اللذیّان و اللتیّان در اللذان و اللتان و اللذیّون و الذیّین در الذین اصله الذیّان الف تصغیر را از جهت التباس بمصغر تثنیه بواو بدل کردند پس یا را ضمه دادند رفعا و کسره نصبا و جرا هذا علی مذهب سیبویه وقال الاخفش والمبرد اللذیّون و اللذیّین بفتح الیاء فی الاحوال و اللتیّات در اللاتی یعنی اول آن را بسوی مفرد وی که التی است رد کردند بعد مصغر با الف و تا جمع نمودند پس الف تصغیر از جهت التقای ساکنین بیفتاد

الف تصغیر

باید دانست که بعضی از کوفیان در اسم متمکن هم بجای یای تصغیر الف آرند فیقولون دُوابّة و شُوابّة فی تصغیر دابّة و شابّة وقال البصریون اصلهما دُوَیبّة و شُوَیبّة فقلبت الیاء الساکنة بعد الفتحة الفا کما یقال فی تَوْبة تابة ونحو ذلک

❋ باب هشتم در بیان نسبت ❋

و آن عبارت است از الحاق یای مشدد بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب و علاقی چیزی بسوی اصل و پوشیده نیست که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث و طاری می گردد و از تعیین علامت که دال بر آن بود ناگزیر لهذا یای تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف و غالب در زیادت است اختیار نمودند و بنظر آنکه ملتبس بیای متکلم نگردد آن را مشدد گردانیدند و چون از شدت اتصال بمنزله جزء ملحق به گردیده اعراب آن کلمه بر یای مذکور جاری شود فیقال جاءنی بصریٌ و رأیت بصریًّا و مررت ببصریٍّ و این مجموع را منسوب گویند و مجرد را که اصل است منسوب الیه و یا حرف است مانند تای تانیث و قیل اسم محله الجر بالاضافة

❋ و در نسبت از وجوه تصرفات لفظ پنج وجه است زیادت حذف رد ابدال تحریک و نیز یای

مثل دکاهی برای مبالغه آید در صفت نحو احمری بسیار سرخ و غلامی بسیار عالم و دواری بسیار کردند قال العجاج (شعر) اتطرب وانت قنسری * والدهر بالانسان دواری * وگاهی برای وحدت در اسم جنس نحو رومی و ترکی و حبشی والجمع روم و ترک و حبش بحذف یا وگاهی برای فرق صریحه در اسم یا در صفت لیکن با تای فوقیه نحو انسانیة و علامیة و لاحق نشود بفعل و نه بحرف الا آنکه اسم کرده نحو تغلبی در تغلب نام مردی و لموی در لما نام چیزی مثلا و هرگاه

تای تانیث

یای نسبت در آخر کلمه لاحق شود تای تانیث برا فتد مطلقا نحو رجل کوفی و امرأة کوفیة و رجل مکی و امرأة مکیة یعنی باشنده کوفه و مکه و نیز بیفتد زیادت تثنیه و زیادت جمع صحیح نحو اثنی

زیادت تثنیه وجمع

بکسر الهمزة در اثنان و عشری بکسر العین در عشرین مگر آنکه تثنیه و جمع مذکور از اعلام چیزی کرده و معرب بحرکت بود نحو بحرانی و این بیشتر است وگاهی بحذف هم آید نحو بحری و فی الکافی شذ بحرانی فی البحرین و هی مدینة معروفة والقیاس بحری کانهم فرقوا بینه و بین المنسوب الی البحر انتهی و قنسرینی با ثبات یا و نون منسوب بسوی قنسرین نام شهری در شام که در اصل جمع قنسر است یعنی بکسر القاف و فتح النون المشددة و سکون الشین پیر کلان سال و نیز بیفتد زیادت جمع مونث اگرچه علم باشد نحو اذرعی بفتح الراء منسوب بسوی اذرعات بکسر الراء و فتحها نام موضعی در شام و عرفی در عرفات نام کوهی در مکه و مسلمی در مسلمات جمع مسلمة و تمری بسکون المیم در تمرات متحرکة جمع تمرة بالفتح و ارضی بسکون را در ارضین بالتحریک جمع ارض بالفتح لیکن هرگاه نحو تمرات و ارضین از قبیل اعلام کرده در نسبت تمری و ارضی متحرکة آید یعنی بحذف الزیادة وابقاء المیم والراء علی الفتحة فرقا بین حالتی الجمعیة والعلمیة

و نیز بیفتد یای مشدد که بعد کسرة حرف ثالث یا زائد از ان باشد نحو شافعی و کرسی و مرمی در شافعی

یای مشدد

منسوب بشافع و کرسی و مرمی اصله مرموی و رواست در نحو مرمی یعنی حذف یای زائد وقلب اصلی بواو و نیز بیفتد یای مکسور از یای مشدد که در قبل آخر صحیح اسم نحو و سیدی بتخفیف یای قبل دال در سید بشد الیاء المکسورة و مهیمی بالتخفیف در مهیمن اسم الفاعل مهیمه

التهذيب من التفعيل يعني شيفته كرد او را وطائي در طيئ كسيدي شاذ است والقياس طيئي كسيدي *

اما مهيم مصغر مهوم من هوم تهويما اى نام نوما خفيفا در نسبت مهيمي آيد يعني با بقاى ياى مثلد و زيادت ياى عوض را و محذوف در تصغير تا ملتبس بمنسوب مهيم كه از تهييم است نگردد

فعيل و فعيله

و بيفتد ياى اول از معتل لام كه بر وزن فعيل و فعيلة بالفتح و فعيل و فعيلة بالضم است و ثانى كه لام كلمه است واو كرده و ما قبلش فتحه يابد اگر نداشته باشد فيقال في نحو غني و غنية وطوية وحيية على فعيل و فعيلة بالفتح غنوي وطووي وحيوي وفي نحو قصي وامية على فعيل و فعيلة بالضم قصوي واموي وهو الاكثر وجاء اميي ورديي في امية مصغر امة وردي مصغر رداء وقل عديي بالياءين المشددتين في النسبة الى عدية على فعيلة بالفتح واموي بفتح همزه شاذ است قال سيبويه كان من قاله رده الى مكبره وهو امة طلبا للخفة انتهى واجري تحوي في تحية اصلها تحيية على تفعلة مجرى غنوي في غنية لانه لما صار بالادغام كفعيلة في عدد الحركات والسكنات اعطي في النسبة حكمها و بيفتد واو و ياى فعيلة و فعولة و عينش فتحه يابد بشرط كه كلمه اجوف و مضاعف نبود نحو حنفي و شنئي در حنيفة و شنوءة بخلاف آنكه كلمه مضاعف يا اجوف بود پس حذف نشود كه موجب ثقل است نحو شديدي وحروري وطويلي و قوولي در شديدة وحرورة و طويلة و قوولة و بخلاف آنكه در آخرش تا نبود نحو سعيد و قبول كه از جهت فرق ميان ذى التا و غير آن حذف نكنند نحو سعيدي و قبولي و شذ ثقفي و خرفي و ربعي بالحذف در ثقيف و خريف و ربيع والقياس ثقيفي و خريفي و ربيعي بالاثبات و همچنين شاذ است سليقي و سليمي و عميري بالاثبات در سليقة و سليمة و عميرة والقياس سلقي و سلمي و عمري بالحذف كحنفي و عبدي بضم العين در بني عبيدة بفتحها و جذمي بضم الجيم در بني جذيمة بفتحها شاذ تر است والقياس عبدي و جذمي بحذف الياء و فتح العين والجيم على الاصل هذا مذهب سيبويه و جمهور النحاة اما مبرد و اخفش و جرمي واو را در فعولة كه صحيح العين و غير مضاعف است حذف نكنند نحو حلوبي در حلوبة و ركوبي در ركوبة بر عدوي در عدوة و حذفش را شاذ گويند نحو شنئي در شنوءة چنانكه گذشت

والقياس شنوئي بالاثبات عندهم وابن الطراوة واو را حذف كند و ماقبل وی را مضموم گذارد فيقول ركبي وحلبي در ركوبة وحلوبة   و نيز بيفتد یا ی فعيلة بضم فاو فتح عين غير مضاعف نحو جهني وسوقي وعيني در جهينة وسويقة وعيينة وشذ خريبي وردينى بالاثبات در خريبة وردينة والقياس خربي وردني بالحذف بخلاف مضاعف كه حذف نشود نحو هليلي در هليلة وهمچنين حذف نشود یا ی فعيل كه بدون تا است نحو فقيمي ومليحي در فقيم ومليح وشذ قرشي وسلمي وهذلي بالحذف في قريش وسليم وهذيل والقياس قريشي وسليمي وهذيلي بالاثبات واين مذهب سيبويه است اما مبرد حذف یا را از فعيل وفعيل قياسی گويد چنانكه سيرافي از فعيل بالضم   هر كلمه ثلاثي كه ماقبل آخرش مكسور است چون منسوب كردد مكسورش فتحه يابد تا توالی دو كسره ودو یا در بنا ی مخفف الوضع لازم نيايد نحو نمري ودئلي وابلي بفتح الميم والهمزة والباء در نمر ودئل وابل بالكسر بخلاف آنكه كلمه بر زائد از سه حرف باشد نحو تغلب بكسر اللام كه مكسور آيد نحو تغلبي وهو الافصح وقد يفتح وهو شاذ عند الخليل وسيبويه وجائز مطرد عند المبرد وابن السراج والفارسي والرماني لان الثاني ساكن فهو كالعدم عندهم واز اينجا است كه چون كلمه بر زائد از چهار حرف بود يا ثالثش متحرك باشد در نسبت تغييری نيابد وفاقا نحو علبطي وقد عملي ومستخرجي در علبط وقد عمل ومستخرج اما ارمني بفتح ميم وحذف همرد ويادرا ارمينية بكسر الهمزة والميم والنون وفتح الياء الثانية وقد تشدد نام شهري در شام شاذ است والقياس ارمينى بكسر الميم وابقاء الياء الاولى وحذف الثانية وقيل در مثل ابل بكسرتين هر دو وجه است يعني فتح ماقبل آخر چنانكه شد واين از جهت تخفيف لفظ است وابقاء آن بر اصل واين از جهت تبعيت كسرة فا وهمچنين   نحو يزر بكسر الزاء علما اصله يزئر كيضرب من زأر كضرب فيقال يزري بفتح الزاء واين بنظر لفظ است ويزري بكسر الزاء واين بنظر اصل وی والف ثالث كه آخر كلمه است واو شود اصلي باشد يا بدل از آن نحو رحوي وعصوي و   و متوي واذوي در رحى وعصا وقناة ومتى واذا وهمچنين است الف رابع اگر اصلی   بدل

ازان یا زائد برای الحاق نحو حَتَوِیّ و مَلْهَوِیّ و مَرْمَوِیّ و اَرْطَوِیّ در حَتّی و مَلْهًی و مَرْمًی و اَرْطًی
وگاهی حذف هم کنند فیقال حَتِّیّ و مَلْهِیّ و مَرْمِیّ و اَرْطِیّ ذکرها سیبویه وگاهی تخفیفا قبل واو
مبدل الف دیگر افزایند فیقال حَتَاوِیّ و مَلْهَاوِیّ و مَرْمَاوِیّ و اَرْطَاوِیّ ذکره ابو زید ❊
و الا ساقط شود نحو حُبْلِیّ در حُبْلَی و این اکثر است وگاهی بواو بدل کنند نحو حُبْلَوِیّ وگاهی
بعد ابدال الف دیگر افزایند نحو حُبْلَاوِیّ و شذ حُبَلِیّ بفتح الباء در بنی الحُبْلَی بضم حا و سکون
با نام قبیله از انصار والقیاس حُبْلِیّ بالسکون کانهم فرقوا بین المنسوب الیهم والی غیرهم و همچنین ساقط
شود الف خامس و مافوق آن اصلی باشد یا زائد و الف رابع بعد سه حرف متحرک که در حکم خامس
است نحو مُرَامِیّ و حُبَارِیّ و مُسْتَوْفِیّ و قَبَعْثَرِیّ و جَمَزِیّ در مرامی و حباری و مستوفی و قبعثری
و جمزی و همزهٔ ممدوده که بعد الف زائد است بحال خود باشد اگر اصلی بود نحو قُرّائِیّ در قرّاء علمی
فعال من قرئ تقلب واوا نحو قُرّاوِیّ و واو گردد اگر برای تانیث است نحو حمراوی در حمراء و شذ جلولی و
حروری و ارحبی بالحذف فی جلولاء و حروراء و ارحباء مصغرا من اسماء القری والقیاس جلولاوی
و حروراوی و ارحباوی بالقلب و ذکر ابو حاتم ان قوما من العرب یقرّونها همزة فیقولون حمرائی و جاء
صنعانی و بهرانی و روحانی بالنون فی صنعاء و بهراء و روحاء و قیل النون مبدلة من الواو فلا شذوذ
و الا هر دو وجه است نحو کساوی و علباوی بالقلب و کسائی و علبائی بالاثبات در کساء اصله کساو
و علباء کقرطاس و همزهٔ اصلی یا بدل از اصلی که بعد الف اصلیست بحال خود باشد نحو ردائی در رداء
و شذ ماوی و شاوی بالابدال فی ماء و شاء اصلهما ماه و شاه والقیاس مائی بالاثبات یائیکه آخر کلمه
و ثالث آن باشد چون در نسبت بعد کسره یا یا افتد واو شود و ما قبلش فتحه یابد و کلمه بسوی اصل
خود باز گردد اگر داشته باشد نحو عَمَوِیّ و حَیَوِیّ و طَوَوِیّ در عَمٍ اصله عَمِیٌ ککتف و حیّ و طیّ
بالتشدید اصله طَوْیٌ بالفتح ❊ و یقال حَیِّیّ و طَیِّیّ با بقاء الیاء المشددة و هو شاذ خلافا لابی عمرو
فانه یجیزه قیاسا و یاء رابع را که بیفتد هم واو شود و ما قبلش فتحه یابد نحو قاضَوِیّ
بحذف و این بیشتر است و قاضوی بابدال در قاضی و همچنین در یرمی و یرموی در

ی در عَالِیه شاذ است چنانکه بَدَوی در بادیه و یائیکه خامس کلمه
باشد الّا ان یای نسبت ساقط شود نحو مُشْتَرِیٌّ در مُشْتَرِی و مُحَیِّیٌّ در مُحَیِّی و یای مشدد در مُحَیِّی اسم
فاعل از تفعیل و مُسْتَقِیٌّ در مُسْتَقِی * و روا است که بیفتد یای اول از دو یای مشدد
و دوم را واو شود نحو مُحَیَّوِیٌّ و هر واو ثالث که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتحه کرده
نحو سَرَوِیٌّ بفتح الراء در سَرُوَة بضمها و واویکه در اخر کلمه و زائد بر سه حرف باشد حذف وقف
شود نحو عَرْقِیٌّ و قَمَحْدِیٌّ بکسر القاف والدال در عَرْقُوَة بفتح العین و ضم القاف و قَمَحْدُوَة بفتح
القاف والمیم و ضم الدال و بعضی در نحو عرقوة واو را باقی دارند و ماقبلش را فتحه دهند فیقولون عَرْقَوِیٌّ و قَمَحْدَوِیٌّ
و هر یا که بعد الف زائد باشد چون در نسبت قبل یای ان افتد همزه کرده نحو سِقَائِیٌّ و رِخَائِیٌّ و
حَوَلَائِیٌّ در سِقَایَة و رِخَایَة بالکسر علی فِعَالَیة و حَوَلَایَا و بعضی بواو بدل کنند فیقولون سِقَاوِیٌّ و
رِخَاوِیٌّ و حَوَلَاوِیٌّ و هر یای ثالث که قبل یای نسبت و بعد الف عین کلمه باشد روا است که بحالش
و هم همزه کرده نحو رَایِیٌّ و ثَایِیٌّ بالاثبات و رائِیٌّ و ثائِیٌّ بالابدال در رایة و ثایة * و نیز روا
است که واو شود که اخف بود و است نحو رَاوِیٌّ و ثَاوِیٌّ و هر لفظی که در آخرش واو یا یا بعد
ساکن بود نه بعد الف قبل یا و نه بعد یای مدغم لازم که ان کلمه تغییری نیابد الا بحذف تا اگر
داشته باشد نحو ظَبْیِیٌّ در ظَبْیٌ و ظَبْیَة و کَوِّیٌّ و دَلْوِیٌّ در کَوَّة و دَلْو بالفتح و سَاوِیٌّ و شَقَاوِیٌّ در سَاوَة
و شَقَاوَة اما زِنَوِیٌّ و قَرَوِیٌّ بفتح نون و را و ابدال یا بواو در زِنْیَة بالکسر و قَرْیَة بالفتح شاذ است
چنانکه بَدَوِیٌّ بفتح دال در بَدْو بالفتح و القیاس زِنْیِیٌّ و قَرْیِیٌّ و بَدْوِیٌّ بسکون نون و را و اثبات یا و
سکون دال بخلاف نحو سِقَایَة و حَیّ که بعد الف و بعد یای مدغم است هذا ما ذهب الیه
الجمهور اما یونس و زجاج ساکن صحیح را در کلمهٔ سه حرفی که تاء تانیث دارد فتحه دهند پس یا را
بواو بدل کنند نحو ظَبَوِیٌّ بفتح الباء در ظَبْیَة بالفتح و رِشَوِیٌّ بفتح الشین در رِشْوَة بالکسر و ازینجا است
که زِنَوِیٌّ و قَرَوِیٌّ را قیاسی گویند نه بَدَوِیٌّ بفتح دال در بَدْو بالفتح که باتفاق شاذ است چنانکه گذشت
و ابن عصفور و ابن مالک در نحو ظَبْیَة موافق یونس و زجاج اند و در نحو غَزْوَة موافق جمهور

هر کلمه ثنائي که دوم آن لين است در نسبت لين را مکرر کردانند پس اگر واو است بادغام آيد نحو لوىّ در لو و اگر يا است بعد از تکرير اول را فتحه دهند و ثاني را بواو بدل کنند نحو فيوىّ و كيوىّ در فى و كى و اگر الف است ثاني را بهمزه بدل کنند نحو لائى و مائى در لا و ما و منه المائية يعني منسوب بما هو که براى سؤال از حقيقت شى است و گاهى همزه را بها بدل کنند نحو ماهيّة و بعضى ماهيّة را منسوب بما هو گويند يعني بحذف واو فقط * و نيز روا است که الف ثاني بواو بدل شود فيقال لاوىّ و ماوىّ و برين قياس است لائى بهمزه و لاوى بواو منسوب بلات نام بتى يعني بحذف تاى فوقيه اما کسائى که اصل لات را الاهة گويند در نسبت لاهى گويند برد لام و نزد فارسي چون که اصاشر لويّة است در نسبت لَوَوىّ باشد * و اگر دوم ثنائي حرف صحيح است در نسبت آن نيز مکرر شود اگر آن لفظ مراد باشد نحو كَمّى و كَمّية يعني چيزيکه منسوب بكم است يعني سؤال از چند کى او نبود و لمّى و لمّية يعني آنكه منسوب بكلمه لِمَ باشد يعني لفظ لم را در اثناى کلام بسيار آرد و دليل و حجتى که در و بلم سؤال کنند و لا بدون تکرير آيد نحو لمى و كمى يعني منسوب بسوى لم و كم نام شخصى مثلا و هذا هو الاكثر اما بعضى تضعيف ثاني و تخفيف آن هر دو جا بُرد از نزد عام ازين که مراد لفظ باشد يا از قبيل اعلام بود * و هر لفظ که بعد از حذف اصول بقاى آن برد و حرف باشد اگر در اصل متحرك الاوسط و لامش محذوف بلا عوض همزه وصل است يا ناقص محذوف الفاء در نسبت محذوفش باز آيد نحو اَخَوِىّ و سَنَهِىّ در اَخ و سَنَت اصله اَخَوٌ و سَنَهٌ محركة و وِشَوِى بفتح الشين و قلب الياء واوا در شِيَة اصلها وِشْيَة بالكسر و اين مذهب جمهور است و الى هذا ذهب سيبويه اما اخفش در نحو شية وشيى گويد يعني برد فا و اسكان عين و ابقاى يا بناء على الاصل * و اگر لامش صحيح غير محذوف باشد در نسبت محذوف باز نيايد عين باشد يا فا نحو عِدى و سهى در عِدَة اصله وِعْد و سَه اصله سَتَه اما عِدَوى برد فا و قلب آن بموضع لام در نحو عدة شاذ است بخلاف فراء که جواز قياسى گويد * و اگر کلمه بحسب يکى از ين مذکور نبود هر دو وجه است يعني رد محذوف و عدم رد آن نحو دَمِىّ و دَمَوى در دم اصله دَمْو بالفتح و ابنى و بنوى در ابن و ابنة

والاصل بنو وبنوة وابنمي بكسر النون وفتحها وابني بحذف الميم الزائدة مع عدم الرد وبنوي
بحذف الميم ورد المحذوف در ابنم اصله ابن بزيادة الميم واسمي وسموي در اسم اصله سمو مثلثة واستي
وستهي در است بالكسر اصلها سته بالتحريك وفمي بدون الرد وفموي بالميم والواو ورده سيبويه
وفوهي برد ها واعادة واو در فم اصله فوه وهر كلمة كه در نسبت محذوفش باز آيد عين وي را
فتحه دهند نحو حِرَحِيّ وسموي بفتح الراء والميم در حر اصله حرح بالكسر واسم اصله سمو مثلثة
چنانكه كذشت مكر در مضاعف كه بعد رد محذوف عينش ساكن آيد نحو رُبّيّ بشد الباء الموحدة
در رُب بتخفيف الباء اصله رُبّ بالتشديد واين مذهب جمهور است والى هذا ذهب سيبويه
وبه ورد السماع اما اخفش عين را در لفظيكه اصلا ساكن است عند الرد نيز ساكن دارد و در نحو
اخت وبنت حذف تا ورد كلمه باصل است يعني در كلمة كه لام آنرا حذف كنند وبعوض آن تا
تانيث آرند چون منسوب كنندش تا را حذف نمايند وكلمه را باصلش رد كنند نحو اَخَوِيّ وبَنَوِيّ
در اخت بالضم اصله اَخَوة بالتحريك وبنت بالكسر اصله بَنَوة محركة وذيوي وكيوي
وكيت بالفتح اصله ذية وكية اما يونس تاى تانيث را چون كه بعوض حرف اصليست در نسبت
حذف نكند فيقول اُختي وبِنتي وذَيتي وكَيتي واما كِلتا كه در اصل كلو [illegible] على بالكسر
اسمست در نسبت كِلتي آيد يعني بحذف الف تانيث ونيز روا [illegible] نحو كِلتوي وكاهي قبل
واو الف افزايند نحو كِلتاوي چنانكه در حبلي واين نزديك جمهور است اما سيبويه كِلَوِيّ كويد
يعني بفتح لام وحذف تا والف ورد واو واخفش كلوي بسكون اللام على الاصل وجمع را در
نسبت رد بسوى مفردش كنند اكر وى را واحد قياسي [illegible] اسم جمع يا اسم جنس بوده باشد نحو كِتابي
ومَسجِدِيّ وقومِيّ ورَكبِيّ وتَمرِيّ در كُتُب ومَساجِد [illegible] ارَكب وتَمر اما فرائضي وصُحُفِي
بضمتين قول عامه است وصحيح وفصيح فرضي وصحفي است [illegible] حنفي مكر آنكه جمع از قبيل
اعلام بوده باشد ازينكه اسم شخصي باشد يا اسم جماعتي نحو معافري وانماري وكلابي وضبابي واكلبي
وفراهيدي ومدائني وانصاري وابناوي في ابناء فارس حكاه سيبويه وحكى ابو الحسن في النسب

الیهم بناوی قال وهذا شاذ کما قالوا فی ابی بکر بکری و حیا مرا و را مفردی از لفظش نبود نحو عبادیدی
واعرابی یا مفردش نه بر قیاس باشد نحو محاسنی وملامحی جمع حُسن و لمحة و بعضی جمعی را که
مفردش برخلاف قیاس است نیز بسوی مفرد رد کنند اگرچه غیر قیاسی است پس در نسبت محاسن
حُسنی گویند و در ملامح لمحی و در مذاکیر ذکری و در مشابه شبهی وگاهی جمعی را که موازن
مفردی و صالح جمعیت جمع آن مفرد است نیز بلفظه آرند یقال هو کلابی ای الخلق منسوب بسوی
کلاب جمع کلب که موازن حمار و صالح جمعیت جمع آن است چون کلاب واکلبة مانند حمار واحمرة

هر علم که مرکب بود نه بترکیب اضافی در نسبت بحذف جزء ثانی آید نحو بعلی و تابطی و خمسی
و سیبی در بعلبک و تابط شرا و خمسة عشر و سیبویه هذا مذهب الجمهور اما نزد جرمی و
ابو الحسن بحذف یکی از انها اول باشد یا ثانی نحو بعلی و تابطی و خمسی و سیبی بحذف جزء ثانی
و بکی و شری و عشری و ویهی بحذف جزء اول روا است که به نسبت هر دو جزء آید نحو بعلی
بکی و تابطی شری و خمسی عشری و سیبی ویهی وگاهی با ثبات هر دو جزء نیز منسوب کنند نحو
بعلبکی و تابط شری و خمسة عشری و سیبویهی و بعضی مرکب تعدادی را بی آنکه علم باشد منسوب
کردانند به نسبت هر دو جزء نحو احدی عشری در احد عشر و احدی و عشری بفتح الشین در
احدی عشرة بکسر الشین و چون فعلی را که با ضمیر فاعل است منسوب کنند بلفظه ارند نحو رجل
کنتی آنکه گوید کنت کذا وکذا و این قول جرمی است وگاهی نون وقایه را نیز بجهت محافظت
حرکت ضمیر لاحق کنند نحو کنتنی و بعضی جزء ثانی را که ضمیر فاعل است حذف کنند و کاف را
مضموم دارند و واو که بالتقاء ساکنین افتاده باز آرند و اگر مرکب اضافی است در نسبت
نیز بحذف جزء ثانی آید اگر اول کنیة و مشترک میان اعلام کثیر نبود نحو امرئی در امرأ القیس نیز
روا است که بحذف جزء اول آید نحو قیسی و این از جهت خوف لبس است و الا بحذف جزء
اول نحو بکری و عمری و زبیری در ابوبکر و ابن عمر و ابن الزبیر و رسولی و مطلبی و رحمانی
در عبد الرسول و عبد المطلب و عبد الرحمن وگاهی از هر دو جزء فعلل بنا کنند و منسوب گردانند

نحو عبشمی و عبقسی در عبد الشمس و عبد القیس و عبدری و حضرمی در عبد الدار و حضرموت
بفتح المیم و ضمها نام شهری و گاهی بهر دو جزء لاحق کنند نحو عبدی قیسی و گاهی بحالش دارند
چنانکه در بعلبک. دانستنی است که بعضی از اسماء در نسبت برخلاف قیاس منقول است نحو

شواذ النسب

إمسی بالکسر در امس بالفتح و تهامی بالفتح در تهامة بالکسر نام شهری و دُهری بالضم مرد مسن
در دهر بالفتح واما الدهری للذی یقول بقدم الدهر فهو بالفتح علی القیاس و سُهلی بالضم در
سهل بالفتح زمین نرم و عُلوی بالضم در عالیة انکه فوق نجد است تا بزمین تهامه و رجل یمانٍ بتخفیف
یك یا و زیادت الف عوض از قبل لام اصله یمنی و همچنین است شآم و گاهی برسبیل قلت یمانی
و شآمی نیز گویند یعنی بجمع میان الف و یای مشدد و این ضعیف است و أفَقی بالتحریک در اُفُق
بضمتین و خُرسی و خُراسی در خراسان و رازی در ری و ثوب حاری یعنی منسوب بسوی حیرة بالکسر
و این شاذ است و رجل حیری علی الاصل و حمار مدینی بالشذوذ و رجل مدنی بر قیاس و رجل مروزی
شاذ است و در غیر آن مروی بر اصل و کساء مَنبَجانی و اَنبَجانی بفتح باء بهر دو [illegible]
بسوی منبج بکسر با نام جایی و گاهی یای مشدد را برای مبالغه در اسماء ابعاض جسد
بعد انکه ان اسم را بر وزن فُعال بالضم بنا کنند یا در آخرش الف و نون بیفزایند [illegible] کنند
تا دلالت کند بر عظمت ان عضو نحو اُنافی و فُخاذی انکه انف و فخذ [illegible] رقبانی و شعرانی

نعالی

انکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس و گاهی در حرف و صنائع فعّال بالتشدید بجای
منسوب آید نحو رجل زجّاج و سمّاک و خبّاز و قزّاز و عطّار و بتّات و جزّان و فاعل برای صاحب
ان چیز نحو رجل طاعم و کاس و فَعِل بکسر العین نحو طعم و لبس اعنی ذو طعم و کسوة و لباس و هذا
کله موقوف علی السماع فلا یقال لصاحب الفاکهة [illegible] هذا القیاس

باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف و در ان چهار فصل است * فصل اول در حروف زوائد *

بدانکه حروفی که زیادتی در بنای کلمه که بدون تکریر بود جز از انها نیاید ده حروف (نهایت

مسئول) است قیل ان المبرد سال المازنی عنها فقال (شعر) هویت السمان فشیبننی * وقد کنت قدما هویت السمان * فقال انا اسالك عن حروف الزیادة وانت تنشدنی الشعر فقال قد اجبتك مرتین وقد جمع ابن خروف منها نیفا علی عشرین ترکیبا محکیا وغیر محکی قال واحسنها لفظا ومعنی قوله (شعر) سالت الحروف الزائدات عن اسمها * فقالت ولم تبخل امان وتسهیل * اما زیادتی که بطریق تکریر بود برای الحاق باشد یا برای غیر الحاق اختصاص بحروف مذکور ندارد بلکه گاهی ازین حروف آید چون شملل وعلم وگاهی از غیر این حروف چون قردد ومرمریس وصمحمح وقطع وجز آن وزیادت حروف مذکور بنظر اغراض مختلفه آید یعنی گاهی برای افادت معنی مثل حروف مضارع واین اقوی زوائد است وگاهی برای عوض مثل های زنادقة وگاهی برای مد صوت مثل الف کتاب وگاهی برای الحاق مثل واو کوثر وگاهی برای امکان تلفظ مثل همزهٔ وصل وگاهی برای تکثیر حروف کلمه مثل الف قبعثری وطریقی که ممیز زوائد از اصول ومبین آنها است سه است اول اشتقاق که دلیل اصالت هم بود وان انشای لفظی از لفظی بود با بقای ماده ومعنی آن با تغییر در لفظ وزیادت در معنی کعلیم من علم وجازع من جزع وضارب من ضرب ونزاع من نزوان ونحوها واین را اشتقاق اصغر نامند وهذا الذی نحن فیه اما اشتقاق اکبر که قائلش ابوالفتح نحوی است نه دیگری عقلیت تراکیب کلمه بود بهر ترکیبی که باشد برای معنی واحد مثل قول وقلو وولق ووقل ولوق بمعنی خفت وسرعت مثلا دوم عدم النظیر که هم دلیل اصالت است یعنی خروج کلمه از اوزان مثل اوله عرب برتقدیر اصالت حرف یا زیادت آن سوم غلبهٔ زیادت یعنی وقوع حرفی از حروف زوائد در جائی که اکثر محل زیادت آن بود اما اشتقاق اقوی دلائل واقدم آنها است پس وقتی که عدم نظیر وغلبهٔ زیادت معارض اشتقاق بود حکم باشتقاق است وبس ولهذا افعل فنعل بود بزیادت نون قبل عین از عسلان بالتحریک نه فعالل باصالت نون اگرچه مقتضای عدم نظیر است وهمچنین شمأل کجعفر فعأل باشد بزیادت همزه قبل لام وفیه لغات شامل بتقدیم همزة وشمل محرکة وجز آن ورعشن

طرق معرفت اصول

اشتقاق

فعلن از رعش بالتحریک * وفرسن کزبرج فعلن از فرس بالفتح * و بلغن کقمطر فعلن از بلاغت
بزیادت نون بعد لام * وحطائط بالضم فعائل بزیادت الف و همزه قبل لام از حط بالفتح * ودلامص
کحطائط فعامل بزیادت الف و میم قبل لام از دلیص و دلاص * وبلهنیة فعلنیة بزیادت نون
و مثناة تحتیه بعد لام لجی عیش ابله ای واسع * و هرماس بالکسر فعمال بزیادت میم و الف قبل
لام از هرس بالفتح * وقنعاس کهرماس فنعال بزیادت نون قبل عین و الف بعد ان از قعس
بالتحریک * وترموت تفعلوت بزیادت تای مثناة فوقیه قبل فا و واو و تای دیگر بعد لام از رنم بالتحریک
* والندد کسفرجل افنعل بزیادت همزه قبل فا و نون قبل عین از لد بفتحتین * وانقحل کجردحل
انفعل بزیادت همزة و نون قبل فا از قحل محرکة ومعد نعل بود باصالت میم و زیادت
یکی از دو دال لجی تمعدداي تشبه بمعد بن عدنان نه مفعل بزیادت میم اگرچه مقتضای غلبه
زیادت است و میم تمعدد اصلی است و وزنش تفعلل نه زائد بر وزن تمفعل که نظیر ندارد اما تمدرع
تمسکن و تمندل شاذ است بر توهم اصالت میم * وهمچنین مراجل فعالل بود باصالت میم لجی
ثوب ممرجل ای منقش علی صورة المراجل نه مفاعل و میم ممرجل از نفس کلمه است و مفعالل
کملحرج والا ممفعل بود و این معدوم است * ومعزی فعلی باصالت میم و ... لقولهم
المعز خلاف الضان نه مفعل * وفینان بالفتح فیعال باصالت نون و زیادت یا و الف از فنن
بالتحریک نه فعلان * واول افعل باصالت واو و زیادت همزة قبل فا بدلیل اولی و اول که مونث

تحقیق اول

و جمع مونث آن است نه فوعل بزیادت واو که مونثش و جمع آن بر فوعلة بالتاء و فواعل
آید مثل جوهر و جوهرة و جواهر و اول از وول بالواوین است و نزد بعضی از وال یئل وألا
بالفتح بنقل یم واو بر همزه و نزد بعضی از آل یؤل اولا بنقل یم همزه بر واو هر کلمه که محتمل دو
اشتقاق باشد حکم بهر دو است اگر جلی و واضح باشد چون ارطی که هم فعلی بود باصالت همزه
و زیادت الف بعد لام و هم افعل باصالت الف و زیادت همزة قبل فا از جهت وجود بعیر آرط ذکل
وراط کقاض اذا اکله وادیم مارطو کمأکول و مرطی کمرمی اذا دبغ به * وحیان نام مرد هم

فَعْلان باصالت هردو یا وزیادت نون ازحیی ازجهت عدم انصرافش و هم فعّال باصالت نون وزیادت یکی ازهردو یاء وحَیْن بالفتح ازجهت انصرافش * وسنبتة هم فعلتة باصالت نون وزیادت تای فوقانی ازسَنْب بالفتح وهو الدهر و هم فنعلة باصالت تاء وزیادت نون قبل عین ازسبت بمعنی السنب وکرنه بیکی که راجع باشد وازاینجاست که مَلَک بالتحریک که در اصل مَلْاَک بود

ملك

مَفْعَل باشد یعنی مصدر میمی بمعنی مفعول ازلاک بمعنی ارسل واین قول ابو عبیدة است نه مَعْفَل بقلب عین ازالوکة بمعنی رسالة واین قول کسائی است ونه فعال باصالت میم و زیادت همزه قبل لام ازمُلک بمعنی مالک شدن واین قول ابن کیسان * و مُوسی الحدید مُفعَل بود بزیادت میم واصالت الف ازایماء موی مرتراشیدن وان ازمونثات سماعی است درحالت علمیت غیر منصرف باشد ودرحالت تنکیر منصرف مانند عقرب واین مذهب بصریان است اما کوفیان فُعلی کویندش باصالت میم وزیادت الف ازمَیَسان بالتحریک خرامیدن واین مرجوح است واما موسی اسم رجلٍ فقال ابو عمرو بن العلاء هو ایضا مفعل یدل علی ذلک انصرافه فی النکرة وفُعلی لاینصرف علی حالٍ وقال الکسائی هو فُعلی فینبغی ان یکون الفه للالحاق بجخدب والاوجب ان یمنع صرفه بعد التنکیر * انسان فعلان بالکسر باصالت همزة ازانس بالضم وقیل ازایناس وتصغیرش برانیسیان بزیادت یا بعد سین شاذ است وقیل افعان بزیادت همزة و بحذف لام برخلاف قیاس و اصلش انسیان بود برافعلان ازنسیان * و سُرِّیَّة بضم سین وتشدید را کنیزک فراشی فُعلیّة بود بزیادت یاء نسبت و هی ماخوذة اما من السر بمعنی الخفیة لانها امة تخفی عن الحرة وهذا قول ابی بکر ابن السری واما من السر بمعنی الجماع لانها للتی لا للخدمة وهذا قول السیرافی وضم السین من هو اذ النسب کدهری فی الدهر و سهلی فی السهل و بعضی فُعلیلة کویند بضم فا وکسر لام اول ازسر بمعنی مذکور و اصلش سرورة بود بر وزن فعلولة بتکریر اللام و بعضی فعیلة بتکریر عین واصالت یاء دوم واصلش سریوة یا سروّة بود ازسرو بالفتح بمعنی مروت واهلیت کردن وقیل ازسراة بمعنی بلندی وقیل ازسرور واصلش برتقدیر اخیر سرورة باشد بر فعولة بتکریر عین * و مؤنة بفتح

انسان

سرية

مونه

میم وضم همزة فعولة باصالت میم و زیادت واو ازمأن مؤنته بالهمزة ای برداشت مؤنه آنرا و
یا ازمان یمون بالواو ای قام بمؤنته وبرین تقدیر همزة مؤنه بدل از واو است چنانکه در ادؤر
و قیل مفعلة بفتح میم وضم عین از اون بالفتح تنك بار وقال الفراء هی من الأین بالفتح وهو التعب
والشدة * ومنجنیق کخندریس وقد یکسر ومنجنوق کعضرفوط اگرچه معرب است منفعیل
ومنفعول بود بزیادت میم ونون قبل فا وزیادت یا و واو قبل لام بدلیل جنقونا بالفتح ای
رمونا بالمنجنیق وقال سیبویه ان وزنهما فنعلیل وفنعلول باصالت میم وزیادت نون قبل عین
لقولهم مجنق کل حوج بمعنی جنق واما هرگاه با مثلهٔ متمسکه از جهت ندرت ویا تولید آنها چنانکه
فراء گفته که ان مولد است نه از کلام عرب اعتداد نمی‌نباشد درینصورت منجنیق ومنجنوق یا
بروزن فعللیل وفعللول بود بزیادت یا و واو قبل لام ثالث کبرقعیل وعضرفوط وهذا مختار الاکثر
یا بروزن فعلنیل وفعلنول بزیادت نون ویا و واو قبل لام ثانی علی ما ذهب الیه البعض * باید
دانست که هردو صیغهٔ مذکور وانچه که مماثل آن است اگرچه باعتبار حکم عقل محتمل سه
وزن دیگر هم هست نحو فنعنیل وفنعنول بزیادت نون قبل عین وزیادت نون دوم ویا و واو [illegible]
لام از مجق ومفعنیل ومفعنول بزیادت میم قبل فا و نون ویا و واو قبل لام [illegible] مفعلیل
ومفعلول بزیادت میم قبل فا و یا و واو قبل لام ثانی از جنق مثلا لیکن علمای تصریف بجز احتمالات
اربعهٔ مذکورهٔ سابق دیگری نپذیرفته‌اند * و نیز دانستنی است که چون اکثر ابتنای لفظ جمع بر
لفظ واحد است پس هر احتمالی که محتمل مفردش بود محتمل جمعش هم خواهد بود ولهذا مجانیق
که جمع آن متفق علیه است یا بروزن مفاعیل بود و این بر تقدیر اول است یا بروزن فعالیل و
این بر تقدیر ثانی یا بروزن فلالیل یا بروزن فلانیل بحذف عین کلمه بر غیر قیاس و این بر تقدیر
ثالث و رابع * و برین قیاس است منجنین و منجنون در جمیع احتمالات مذکور و بر تقدیر
فقدان اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت
مانند نون کنتأل که فنعلل بود و این بر تقدیر اصالت همزه است یا فنعال و این بر تقدیر زیادت

مسرفة بعدم النظير

آن نه فُعلُلّ که نیامده * و نون کَنَهْبُل بضمّ الباء که فعنلل است نه فعلّل که معدوم است بخلاف

کَنَهْوَر که فَعَلْوَل است باصالت نون و زیادت واو فقط چنانکه گذشت اما حکم بزیادت نون

قِنْفَخْر بالکسر کجِرْدَحل و خُنْفُساء بضم خای معجمه وفا کقُرْفُصاء و تای تُتْفُل کجعفر از جهت خروج

اخوات انها بود که قُنْفَخر است بضم القاف و خُنْفَساء بفتح الفاء و تُتْفُل بضم الفاء و همچنین

همزهٔ اَلَنْجَج کسفرجل از جهت اَلَنْجُوج بفتحتین وضم الجیم واگر بر تقدیر زیادت حرف

هم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم بزیادت است مثل نون نَرْجِس و هُنْدَلِع مگر آنکه

زیادتش دران محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مَرْزَنْجُوش معرّب مرزنگوش واگر خروج

کلمه بر هیچ یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبهٔ زیادت آن حرف بود اکنون

محال غلبهٔ زیادت باید شنید تا بمطلب توان رسید بدانکه غالب است زیادت حرف تکریر برای

الحاق باشد یا غیر آن با سه حرف اصول یا زیاده ازان نحو کَرَّم و هَمَّرِش کجحمرش علی خلاف کما

مرواحمر وقردد ومرمریس کبرقعید و صَمَحْمَح کسفرجل لیکن تکریر فا تنها روا نبود اما صِیصِیَهٌ

بکسر الصادین وزلزل و قوقیت من قوقی الدیك وضوضیت من ضوضاة لاصوات الناس ونحو آن

رباعی است نه از باب تکریر فا و نه عین و نه زیادت یکی از دو حرف لین هذا ما ذهب الیه البصریون

اما الکوفیون فجوزوه ذلك فزلزل فعفل عندهم من زل وکذلك صرصر من صرای صوت شدید ا

ودمدم من دم ای اهلك وزائد از هردو حروف تکریر حرف ثانی است که منشای حدوث تکرار

است اما خلیل اول را زائد گوید وسیبویه یکی را ازان هردو اول باشد یا ثانی ونیز دانستنی است

که هرچند زیادت حروف زوائد غیر الف و واو که در اول کلمه نیاید خصوصیت بمحلی ندارد بلکه

گاهی اول واقع شود و گاهی بجای ثانی و ثالث و رابع وجز آن لیکن غالب است زیادت همزه و میم

در اول کلمه با سه حرف اصول فقط نحو اَفْکَل و اِجْفِیل بالکسر و مَنْبِج کمجلس بخلاف نحو بُرائل و

اَمْرِ و اِصْطَبْل و مَرْزَنْجُوش * وقیل الافکل یحتمل الوجهین ونون وقتی که ثالث ساکن باشد

یا در آخر کلمه بعد الف زائد سپس سه حرف اصول نحو شَرَنْبَث کسفرجل و عِمران و زعفران

الدخول فی اوسع الابواب المعرفة بالغلبة

زيادة الواو والالف

و واو والف با سه حرف اصول يا زائد ازان نه در اول كلمه نحو جدول وكنهور وحمار وقبعثري
بخلاف نحو ورنتل كسفرجل كه اصلى است وقيل زائدة

زيادة الياء

ويا با سه حرف اصول يا زيادة نحو
يلمك وخيتعور وسلحفية بمكرر در اول رباعي غير مضارع كه اصلي باشد نحو يستعور كعضرفوط و
قيل زائدة تامر

الزائد المطرد الهمزة

ومطرد است زيادت همزه در مضارع وامر از ثلاثي مجرد و در بعضى ابواب
وصيغ جمع

التاء

وتا در مضارع وتفعال وتفعلة وتفعيل و بعضى ابواب و در مانند رغبوت وعفريت
* اما سيبويه زيادت آن را بعد واو ويا مذكور از اشتقاق يا عدم نظير گويد نه از غلبهٔ زيادتش

السين

وسين در باب استفعال * وشاذ است در اسطاع يسطيع بفتح همزهٔ قطع در ماضي وضم يا در
مضارع اصله اطاع يطيع مثل اقام يقيم نزد سيبويه اما فراء از استفعال گويد و حذف تا و فتحهٔ
همزه وضم يا را از شواذ وجاء ايضا اسطاع يسطيع بكسر همزهٔ وصل در ماضي وفتح يا در مضارع *
واما قول البعض وتزاد بعد كاف المونث نحو اكرمتكس فغير موثوق به لانها لم تزد في بنية الكلمة
فهي كالشين في اكرمتكش والكاف في هندكي في النسبة الى الهند

الميم

وميم در اسم فاعل واسم مفعول
ومصدر وظرف وآله اگرچه قبل زيادة از سه حرف اصول بود

النون

ونون در مضارع وبعضى ابواب

الواو والالف والياء

وواو در بعضي ابواب والف در اسم فاعل وبعضى ابواب ومصادر وصيغ جمع [illegible]

اللام

مضارع وتفعيل وجز آن اما زيادت لام كم است نحو زيدل در زيد وعبدل در عبد وابو الحسن
عبدل را مركب از عبد الله ولامش را اصلى گويد ونيز در قولي از زائد است * وفيشلة در فيش
وفيشة وهيقل در هيق وطيسل در طيس وبعضى فيشلة وما بعدش را فيعل گويند بزيادت يا و
اصالت لام

الهاء

وزيادت ها كمتر بلكه مبرد از حروف زوائدش نمى شمارد چنانكه جرمى لام را
والصحيح الكثير انها منها كاللام نحو اهراق يهريق اهراقة در اراق يريق اراقة وامهة وامهات در ام وامات
بخلاف بعضي كه دو كلمه با لاستقلال گويند لمجئ قولهم تامهت فلانة وتامتها بالهاء والميم اى
اتخذتها اما وهمچنين هبلع نزد اخفش هفعل است از بلع چنانكه كلشت ونزد ابن جنى فعلل
كدرهم وهركولة بكسر الهاء وفتح الكاف نزد خليل هفعولة ونزد ابن جنى فعلولة واقمهد افعهل

تعدد الغالب

قال الجوهری اقمهدّ البعیر اقمهدادًا اذا رفع راسه بزیادة الهاء . وهرگاه در کلمه غالب متعدد
بود همه زائد است اگر بقای کلمه بر اقل از سه لازم نیاید نحو صَلَنْقَی واِخْطَبّان والّا حرفیکه زیادتش
موجب خروج نبود مثل میم مَرْیَم نه یایش وهمزه اُرونان نه واوش ولام اِذْلَولی نه الفش لوجود
مَفْعَل وأفعلان وافعوعل دون فَعْیَل وفعولان وافعولی . واگر هرد ومستلزم خروج باشد ترجیح

الترجیح بالشبهة بالازید

بشبه اشتقاق است اگر ممکن غیر معارض بود پس تای تِنِّفان زائد بود نه تضعیفش لوجود أُفّ و
عدم تأفّ بالتاء وتخفیف الفاء والّا حرفیکه زیادتش زیاده باشد چون واو کَوَأْلَل نه همزه اش
اگرچه فِعْلان وتفعلان وهمچنین فَوْعَلَل وفَعَأْلَل همه خارج از اوزان اند . واگر زیادت هیچ یک
موجب خروج نبود ودر کلمه هم شبه اشتقاق باشد وهم فک ادغام مخالف شبه ترجیح دهند یا
بشبه بالزوم شذوذ اظهار یا بفک ادغام وازینجا است که یَأْجَج ومَأْجَج هم یفعل ومفعل بود بزیادت
یا ومیم واصالت جیم واین از جهت وجود اَجّ وعدم یأج ومأج است یقال اجت النار اذا تلهبت
وهم فَعْلَل باصالت یا ومیم وزیادت جیم برای الحاق بجعفر واین از جهت اظهار وفک ادغام

الترجیح بالفک

واگر شبه دیگر هم موافق فک ادغام بود ترجیح بفک ادغام است وبس چون مَهْدَد که فَعْلَل باشد
بزیادت دال برای الحاق نه مفعل واین بسبب بودن مَهَدّ مَفَعّل بالفتح است . اما وقتیکه فک

معاضدة وزن اغلب مرشبه را

ادغام نبود ترجیح بشبه است اگر باشد اگرچه معارض بود ان را وزن اغلب وقیل بوزن اغلب
پس مَوْظَب مَفْعَل بود بزیادت میم از وجود وظب وعدم مظب ورُمّان فُعْلان بزیادت نون
از جهت رمّ وعدم رمن یقال رمّ الشیء اذا اصلحه او اکله ونزد بعضی فُعّال که این وزن در بابش اغلب
است نحو تُفّاح وجُمّار ونحو آن . واگر شبه دیگر هم موافق وزن اغلب بود ترجیح بوزن

معارضة الوزن الاقیس للاغلب

اغلب است اگرچه معارض باشد ان را وزن اقیس وقیل بوزن اقیس پس حَوْمان فَعْلان بود
باصالت واو وزیادت نون از حوم که اغلب است نه فوعال از حمن که کم است ازان وهمچنین
مَوْرَق بفتح المیم والراء مَفْعَل بود از ورق نه فوعل از مرق اگرچه فوعل اقیس است در مثال
واوی از مفعل بالفتح . واگر اغلبیت اصلا نباشد هردو وجه است نحو اُرْجُوان بضم همزه وجیم

که هم افعلان بود بزیادت همزه و اصالت واو ز رجایرج ... هم فعلوان باصالت همزه و زیادت واو از ارج الطیب تعلم اذ لجاج ... واکر ... اشتقاق در هر ... قلیل نبود ترجیح بوزن اغلب است اگر یافته شود پس امّعة فعّلة بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که اغلب است چون دنبّة و قنّبة و امرّة چنانکه کذا شد نه افعلة بزیادت همزهٔ مکسور و اصالت تضعیف که مغلوب است اگرچه امع و ممع هرد و مفقود و الامر و وجه بود چون اسطوانه بضم همزه و طاکه هم افعوانه است بزیادت همزه و اصالت نون و هم فعلوانه باصالت همزه و زیادت نون با وجود نلرت هر دو و فقدان سطن و اسط و همچنین شبهی که معارض خروج است مجوز هر دو امر است پس مسیک بفتح المیم و الیاء مثلاً فعیل بود باصالت میم و زیادت یا قبل لام یا مفعل بزیادت میم و اصالت یا از جهت مسک و کثرت مفعل اگرچه فعیل و سیک موجود نیست

❋ فصل دوم در ابدال ❋

بدان که ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرفی دیگر نه برای ادغام و آن برخلاف اصل است و شناخته می شود بمعرفت لفظ اصل پس واو قول که اصل قالَ و قائل است اصلی باشد و الف و همزهٔ قال و قائل که فرع و عوضست بدل از ان و همچنین الف حُبلی و ضارب ... اصلی بود و یای حبلیان مثنای حبلی و واو ضویرب مصغر ضارب و همزهٔ اجوه جمع وجه بدل از حروف اصول خود که الف و واو است و بمعرفت فرع نیز و تنیکه حرفش بدل از حرف اصل بعلتی از علل نباشد و ازینجاست که های مویه را که مصغر ماء و فرع ویست اصلی گویند و همزه ماء را که اصل مویه است بدل ازان بخلاف واو ضویرب که در اصل الف بود و از ... ضمهٔ تصغیر که قبل وی است بواو بدل شد و همچنین واو افواه را که جمع تکسیر و فرع فم ... اصلی گویند و میم فم را بدل ازان اصله فوه و بمعرفت اخواتش یعنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک است در اشتقاق از اصلی واحد پس تای تراث بدل از واو است بدلیل ورث و وارث و موروث و جز آن که مشارک تراث است در اشتقاق از ورائه ° و بقلت استعمال لفظیکه حرف ابدال دار

وکثرت لفظ دیگر که ردیف وی است چون یای مثناة تحتیه ثعالی که بدل از بای موحده ثعالب است بدلیل قلت ثعالی وکثرت ثعالب جمع ثعلب ولزوم بنای مجهول بر تقدیر اصالت حرف بدل چنانکه گوئی هاء هراق وطاء اصطبر بدل از همزهٔ اراق وتاء اصتبر است والا لازم که هفعل وافطعل باشد وآن بنای غیر معروف است این است وجوه معرفت اما حروفش چهارده است الهمزة والالف والیاء والواو والتاء والجیم والدال والزاء والصاد والطاء واللام والمیم والنون والهاء وقد جمعها قولك (أنجدته یوم صال زط) وقولك (انصت یوم جد طاه زل) وایضا قد جمعتها قولك (ینص مودته الطازج) هذا هو المشهور * اما سیرافی یازده گوید (أجد طویة منها) بحذف سه حرف ازان زا صاد لام واخفش دوازده قد جمعها الزبیدی (طال یوم انجدته) بحذف دو حرف زا صاد وابن مالك هشت (طویت دائما) باسقاط شش حرف جیم زا صاد لام نون ها و بعضی سیزده (استنجده یوم طال) باسقاط طا صاد وزا وزیادت سین مهمله وبعضی پانزده (استنجده یوم صال زط) بزیادت سین فقط وآن بدل از شین اید نحو الست ورحل مستر ة والاصل الشدة ورجل مشدود ة بالعجمة واز تا نحو استخذ اصله اتخذ وبعضی بیست وبد (انصت یوم جد طاه زل فیشرعبث) بزیادت هفت حرف یعنی (فاء) بدل از ثای مثلثه نحو جدف در جدث بالتحریك وقام زید فم عمرو در قام زید ثم عمرو وافاعد ر اثاء علی فعال بالضم کرامت طعام (وقاف) از کاف نحو قشطت وقنة در کشطت ای ازیلت وکنة بالضم آشیانه طیر * وصحیین کاف را بطریق شذ وفا کاهی بقاف بدل کنند نحو عربی کح در عربی قح ای خالص وگاهی بتای فوقیه قال (شعر) یا ابن الزبیر طالما عصیکا * وطالما عنیتنا الیکا * والاصل طالما عصیت ویحتمل ان یکون وضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع ای عصیت ایاك (وشین) از کاف نحو حرش در حرك وازین قبیل است کشکشهٔ بنی اسد وتمیم نحو ظهرش در ظهرك بکسر الکاف (وراء) از لام نحو دجره در دجلة (وعین) از همزه نحو اشهد عن محمدا رسول الله

الیاء کرده ویابدل نه حرف آید همزه الف واو نون با ثا سین عین جیم

قیاساً از همزه والف وواو چون ایمان ومحاریب ومیزان وسماعاً از همزه نحو قریت و
توضیت اصله قرأت وتوضأت واز الف نحو حبلی وقفا در حبلی واز واو نحو صبیة بالکسر جمع
صبی والاصل صبوة وصیم اصله صوم جمع صائم من الصوم ونیام جمع نائم من النوم واز نون نحو
ایسان وایاسین در انسان واناسین واناسی وظرابی در اناسین وظرابین جمع انسان وظربان
وقیل اناسی جمع انسی بالکسر والیاء المشددة للوحدة وظرابی جمع ظرباء بالکسر واز با چون
الثعالی والارانی در ثعالب جمع ثعلب وارانب جمع ارنب واز ثا نحو الثالی در ثالث قال (شعر) قد مر
یومان وهذا الثالی * وانت بالهجران لاتبالی * واز سین در عین نحو الخامی والسادی در
الخامس والسادس ونحو ضفادی در ضفادع جمع ضفدع بالکسر وقری در قرع قال ابن الاعرابی
قال بعض اشتهی الاکل من القری ما یکفینی واز جیم نحو شیرة وشییرة در شجرة وشجیرة وصهاری
وصهاری بتشدید یا در صهاریج وصهاریج ونیز کثیر است بدلیت یا سماعاً از حرف اخیر از دو
مثل که دومش ساکن یا از سه که اولش مدغم در ثانی است نحو املیت الکتاب اصله امللت وقیل
لغتان بالاستقلال وا یقمیت اصله ایقممت ای اقتلت بسا وحسیت اصله حسست وقصیت الاظفار
اصله قصصت من التقصیة وتقضی البازی اصله تقضض من التقضض وتظنی فی تظنن من الظن و
تداجیوا اصله تداججوا جمع دجوج وجاء دهدیت فی دهدهت ای دحرجت وصهصیت
اصله صهصهت ای قلت له صه صه وتلمظت فی تلمظت ولاوربیک فی لاوربک ونیز کثیر است
بدلیت یا از دو مثل در فعال اسمی بدون تاء در مصدر نحو قیراط ودینار ودیماس ودیباج
والاصل قراط ودنار ودماس ودباج بدلیل قراریط ودنانیر ودمامیس ودبابیج وجاء اجلیواذ
اخریواط فی اجلواذ واخرواط وایما فی اما بفتح همزة وکسر آن قال (شعر) رأت رجلاً ایما اذا الشمس
عارضت * فیضحی وایما بالعشی فیخصر * وقال الاخر (شعر) یالیتما امنا شالت نعامتها * ایما الی جنة ایما
الی نار * وواو بدل از سه حرف آید همزه الف یا قیاساً از همزه چون اوادم وضویرب

وموسر وسماعا از یا چون نهو عن المنکر اصله نهی بالفتح و فتو اصله فتی جمع فتی و مضو اصله

التاء

مضوی و مضواء اصله مضیاء و امر مضو علیه اصله مضوی و القیاس مضی کرمی وتا از شش

واو یا با صاد سین و طا قیاسا از واو و یا آنکه فاء افتعال است چون اتقد و

اتسر وسماعا از واو چون تولج اصله وولج کجوهر من الولوج و تجاه اصله وجاه و تقوی

اصله وقوی و تترى اصله وترى و تیقور اصله ویقور بمعنی الوقار و تکلة و تکلان بالضم اصلهما وکلة

ووکلان و اتلجه اصله اولجه و ضربه حتی اتکأه اصله اوکأه ای القاه علی هیأة المتکی و کذا التوبنیت

من الوعل مثل فعلة فقال الزجاج تقول تعلة کتخمة و قال الاخفش وعلة وهو القیاس واز یا چون

اسنت اصله اسنی ثم اسنو واز با چون ذعالت اصله ذعالب جمع ذعلبة بالکسر کناره پارچه واز صاد

چون لصت و لصوت در لص مثلثة و لصوص جمع ان و از سین چون طست در طس و اکیات در

اکیاس جمع کیس کسید و نات در ناس قال (شعر) یا قاتل الله بنی السعلات * عمرو بن مسعود شرار

الجیم

النات * واز طا نحو نستاط در فسطاط وجیم بدل یای مشدد آید فقط در حالت وقف چون علج در علی

و عشج در عشی قال (شعر) خالی عویف و ابو علج * المطعمان اللحم بالعشج * و این مطرد است و

گاهی بدل یای مخفف آید در وقف نحو غلامج و دارج و هذا راعج و هو معج و حجتج و بج و وفرتج در

غلامی و داری و راعی و معی و حجتی و بی و وفرتی قال (شعر) لاهم ان کنت قبلت حجتج * فلا یزال

شاحج یاتیک بج * اقمر نهاق ینزی وفرتج * ای یاتیک بی و قوله ینزی وفرتج ای یحرک وفرتی و هو ما طال

من الشعر علی الاذنین و گاهی در غیر وقف هم بدل شود مشدد باشد چون اجل اصله ابل یا مخفف

چون حتی اذا ما امسجت و امسجا اصله امسیت و امسیا و قیل ان الیاء انقلبت الفا فالالف جیما

الدال

ودال بدل دو حرف آید تا طا قیاسا از تای افتعال وقتیکه فایش زا یا ذال معجمتین

است چون ازدجر و اذدکر والاصل ازتجر من الزجر و اذتکر من الذکر وسماعا از تا نحو دولج

در تولج و اجد زدر اجتز من الجز و اجدمع در اجتمع و فزد و لد و عد در فزت و لت و عت و از طا

الزاء

نحو مرید اصله مریطاء میان ناف و زهار وزا بدل دو حرف آید سین و صاد مهملتین قیاسا

بصنعاء یمن و بهرانی در بهراوی منصوب بسوی بهراء نام قبیله و همچنین است روحانی منصوب بسوی روحاء نام شهری و قیل النون فیه بدل من الهمزة والاول هو الاصح لانه لا مقارنة بین الهمزة والنون بخلاف النون والواو فانهما متقاربان و از لام نحو لعن اصله لعل و از اول دو مثل که مدغم بود در لغت عبد القیس نحو رنز وانجاص در رز واجاص وکذا حنظی حظ قاله ابو العلاء المعری و ها بدل چهار حرف آید همزه الف یا تا ها ماز همزۂ الهاء افعال چون هرقت اصله ارقت و هرحت الدابة اصله ارحت ثم اروحت ای رددتها الی المراح و هنرت الثوب اصله انرته من النیر بالکسر و هو علم الثوب و هردته اصله اردته من الرود واز همزۂ ضمیر منصوب منفصل نحو هیاک ضربت اصله ایاک ضربت و قرئ هیاک نعبد و هیاک نستعین وقال (شعر) وهیاک والامر الذی ان تراحبت * موارده ضاقت علیک المصادر * واز همزۂ ان مشبه بالفعل نحو لهنک قائم اصله لانک قائم واز همزۂ استفهام نحو هزید منطلق اصله ازید منطلق و هذا الذی اصله اذا الذی قال (شعر) واتت صواحبها فقلن هذا الذی * منح المودة غیرنا وجفانا * واز همزۂ ان شرطیه شرطی نحو هن فعلت فعلت اصله ان فعلت فعلت و هیا زید فی ایا زید و هما والله اصله اما والله للتنبیه و یا هناه بمعنی هن و این مختص بندا است اصله یا هناو علی فعال واو در طرف بعد الف زائد واقع شد بهمزه بدل کردید و همزه بها * واز الف ما استفهامیة و هنا اسم اشاره و حیهلا اسم فعل در وقف نزد بعض چنانکه از یای تحتانی هذی یقال مه و هنه و حیهاه و هذه و از تای تانیث در وقف نحو رحمه اصله رحمة

* فصل سوم در قلب *

بدانکه قلب عبارت است از انکه حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند و آن در کلام عرب باوجود کثرت وقوع موقوف بر سماع است اما خلیل در نحو جاء قیاسی گوید و حروفش همزه و واو و یا هست در اکثر و گاه بر سبیل قلت در غیر ان نیز آید نحو رعملی در لعمری و اضمحل در اضمحل و اکرهف در اکفهر و زبردج در زبرجد و قلب بیشتر بنقل بحرف اخر بر متلو آن آید نحو ماعی و

لاعی و شواعی و اوالی در هائع و لائع و شوائع و اوائل و گاهی بتقدیم عین بر فا نحو جاه در وجه و بتقدیم لام بر فا نحو اشیاء در شیاء و بتاخیر فا از لام نحو حادی در واحد و بتقدیم متلواخر بر عین نحو طامن در طمأن و آن شناخته می شود بشش وجه اول باصل مقلوب یعنی بمصدر اگر مقلوب فعل و مانند آن است و بمفرد اگر جمع پس نأی ینأی بر وزن فلع یفلع است اصله نأی ینأی بدلیل نأی بفتح و تقدیم همزه بر یا که مصدر است و آبار اعفال اصله ابار بدلیل بئر بالکسر و تقدیم با بر همزه که مفرد است و همچنین قسی فلیع اصله قووس بدلیل قوس و اوالی افالع اصله اوائل بدلیل اول دوم باخوات مقلوب که مشارک وی است در اشتقاق چون جاه بر وزن عفل اصله وجه بدلیل وجیه و موجه و وجه و توجه و اوجه که مشتق از وجه است والحادی بر وزن عالف اصله واحد بدلیل وحید و توحید و توحد که مشتق از وحدت است قسی اصله قووس جمع قوس بدلیل قوس و تقوس و استقوس که ماخوذ [illegible] بقلت مقلوب و کثرت مقلوب منه با آنکه اصل هر دو یکی باشد چنانکه گویند آرام که کم آید مقلوب ارآم است که بیشتر آید بمعنی آهوان سپید جمع رئم بالکسر پس آرام بر وزن اعفال است و همچنین آدر بر وزن أعفل مقلوب ادور جمع دار و اضحل بر وزن اعفلل مقلوب اضمحل و اکرهف بر وزن افللع مقلوب اکفهر و رعملی مقلوب لعمری چهارم بصحت مقلوب یعنی با وجود علت [illegible] ابدال در آن نه در مقلوب منه که موافق وی است الا در تقدیم و تاخیر بعض حروف بر بعض نحو [illegible] مکسور بعد همزه مفتوح بر وزن عفل مقلوب یئس بهمزه مکسور بعد یاء مفتوح پنجم [illegible] بی علت آن یعنی اگر در آن کلمه اعتبار قلب نکنند لازم آید که کلمه بی علت منع صرف ممنوع الصرف باشد چون اشیاء اصله شیاء علی فعلاء بالفتح والمد و آن اسم جمع شیء است پس همزه را که لام کلمه است قبل فا بردند اشیاء شد بر وزن لفعاء و این مذهب خلیل و [illegible] به است بخلاف آنکه جمع شیء بود بر وزن افعال کبیت و ابیات چنانکه مذهب کسائی است چه در ینصورت [illegible] منع صرف بی علتش لازم می آید و آن معدوم است و بخلاف آنکه افعاء باشد

بحذف لام اصله اشيآء على افعلاء جمع شيء على فيعل كبين وابيناء چنانکه مذهب فراء است
چراکه تصغیرش براشیاء وجمعش بر اشایا کصحراء و صحاری موید قول اول ومضعف مرد قول
انخیر است چه افعال وافعلاء بر فعالی جمع نشود وتصغیر جمع تکثیر بدون رد بمفردش جائز نیست
بخلاف اسم جمع که بلفظه آید چنانکه گذشت   ششم باداء ترک قلب بسوی جمع دو همزه یعنی
ترک اعتبار قلب بود بسوی اجتماع دو همزه باشد چون جاء بر وزن فال اصله جایئ من جاء
کبایع من باع همزه بر یا مقدم شد و باعلال قاض بیفتاد واین وجه نزد خلیل است بخلاف سیبویه
ودیگر نحاة که چون اجتماع دو همزه جائی مکروه گویند که زائل نشود ولذین وجه قائل نیستند این
است وجوه معرفت اما هر گاه وجهی که موجب معرفت قلب باشد نباشد هر دو اصل بود مانند
جذب وجبذ هکذا قالوا وقال الجوهري جبذت الشيء مثل جذبته مقلوب منه

فصل چهارم در حذف

بدانکه حذف که عبارت از ازالهٔ حرف است بر سه قسم است   اول اعلالی وان حذف حرف علت باشد
بقاعدهٔ مطردة مانند یعد وعدة اصله وعدة واین تا حذف نشود مگرانکه واو با زائد نحو عدة وقوله
عد الامر الذی وعد واشاذ کامر وقال الفراء یجوز حذفها لاجل الاضافة کما فی الابیات وقال خالد بن
کلثوم عدی جمع عدوة بمعنی الناحیة ای واخلفوک نواحي الامر الذي وعدوا ومانند قاض
وجزان چنانکه گذشت   دوم ترخیمی که حذف حرف علت است نه بعلت چون اب واخ و
ید وحم وهن وابن واسم علی مذهب البصریین ویدودم ونحو آن   سوم حذف غیر مذکور
وآن حذف یکی از دو تای مضارع معلوم است از باب تفعل وتفاعل وتفعلل وملحقاتش بطریق
جواز مطرد نحو تقبل وتضارب وتدحرج وتجورب وجز آن بخلاف مجهول که حذفش موجب
لبس است   وحذف حرف اول از دو مثل مدغم دوم باتصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن گردد
وآن بر دو نهج است اول بازالهٔ حرکت از مثل اول اگر ما قبلش متحرک است نحو ظلت ولبت
بفتح الظاء واللام والاصل ظللت بکسر العين من الظلول ولببت بضم العين من اللبابة ودرین صورت

حذف مثل اول بنقل حركتش بما قبل بعد ازازاله حركت ماقبل هم روا است فيقال ظُلْتُ بكسر الظاء ولِبتُ بضم اللام وهمچنين در مضارع نحو يَنْحِطْنَ اصله يَنْحَطِطْنَ رواه الفراء دوم بنقل حركتش بما قبل اگر ما قبل مثل اول ساكن بود نحو احَسْتُ بفتح الحاء اصله اَحْسَسْتُ بسكون الحاء وفتح السين الاولى من الاِحْسَاس وقِرْنَ بالكسر در اقْرِرْنَ امر از قَرَّ يَقِرُّ مانند ضرب يضرب وبالفتح از قر يقر كعلم يعلم اصله اِقْرِرْنَ وممكن است كه اول امراز وقار باشد واصلش اوقرن مانند عدن كه در اصل اوعدن بوده و دوم از قار يقار كخاف يخاف واين حذف باآنكه در ماضي شائع وكثير الوقوع است سماعي است چنانكه حذف نون بَنِي ونون مِنْ تخفيفا در نحو بَنِي العنبر ومِن الماءِ وحذف لام على در نحو على الماء فيقال بَلْعَنْبَر وبَلْحَارث ومِلْمَاءِ ومِلْجِن وعَلْمَاءِ وعَلْبَحر اما سيبويه حذف نون بني را وقتيكه مدخول آن ظاهر اللام باشد قياسي گويد بخلاف نحو بني النجّار كه لام تعريف ظاهر نيست وحذف همزهٔ اَبٌ بعد لا يا بعد يا نداء ائيه نحو لا ... بل وبيها كقوله (شعر) تعلمت باجاد وآل مرامر * وسودت اثوابي ولست بكاتب * وحذف تاى فوقانى از استطاع يستطيع قليلا نحو اسطاع يسطيع وگاهي طاى مهمله را حذف كنند فيقال استاع يستيع و همچنين است حذف تاى اول از دو تاء نحو يتّسع ويتّقي ويتّخذ كه در اصل يوتسع ويوتقي و ياتخذ بود فيقال يَتَسِعُ ويَتَقِي ويَتَخِذُ بفتح التاء وعليه جاء قول الشاعر (ع) تق الله فينا والكتاب الذي نتلو * وحذف فا چون ناسٌ اصله اُناسٌ بالضم وحذف عين چون سَهٌ اصله سَتَهٌ ورُوسٌ اصله رُءُوسٌ جمع راس قال (شعر) خرجنا جميعا من مساقط رُوسنا * على ثقة منا بجود ابن عامر * وحذف لام چون حرٌ اصله حرحٌ ويدٌ اصله يدي وثُبٌ اصله ثُوَّةٌ وحذف نون مِنْ ولم يكن نحو مذ ولم يك وحذف حرف آخر كه مجانس وسط است نحو اُفٍّ وقَطٍّ اصله اُفْ وقَطْ بالتشديد وجز آن و مي آيد حذف تاى دوم استخذ وجوبا ماضي على استفعل من تخذ يتخذ چون استخذ وقيل اصلش اتّخذ بود از ... تاى مدغم را بسين بدل كردند واين شاذ تر است

* باب دهم در تمرين *

بدانکه تمرین در اصل عبارت است از نرم کردن چیزی وخوکردن بران ودر اصطلاح از امتحان متعلم باینکه کیف تبنی من کذا مثل کذا دانستنی است که داب علمای تصریف جاری بران گردید که بنای کلمهٔ ثلاثی یا زائد ازان را بر بنای کلمهٔ ثلاثی یا زائد ازان که مخالف در صیغه ومساوی در اصول یا زائد از وی باشد با ابقای مادهٔ مبنی ومصنوع سازند وغرض ازین مسائل امتحان تمرین متعلم و اختبار مهارت اوست درین فن ومعنی سوال کیف تبنی من کذا مثل کذا آنست که مثلا از متعلمی پرسند که اگر از لفظ غزا مثل صحائف بنا کنی و انچه مقتضای قیاس تصریفی است از تعلیل و تغییر و جز آن جاری کنی لفظ مصنوع بر کدام صورت آید جوابش انکه غزایا اصله غزائو جمع غزیة اصلها غزیوة علی فعیلة یا ئیکه در جمع بعد الف ودر مفرد زائد بود همزه گردید وواو یا غزائی شد بعد همزه را بقاعدهٔ خطایا بیای مفتوح بدل کردند و یای ثانی را بالف غزایا شد چنانکه خطایا پس لفظ غزا ماخذ ومبنی منه است وصحائف اصل ومبنی علیه وغزایا فرع ومبنی وهمچنین از غزو ورمی مثل مکرمة بضم الراء مغزوة ومرموة آید واین بر تقدیر لزوم تا است ومغزیة ومرمیة واین بر تقدیر عروض آن واز قوة بر فیعل بفتح العین قیا اصله قیوو واو دوم الف شد واو اول یا و یا در یا مدغم گردید واز ضرب مثل جعفر و جحمرش ضربب و ضربیب بدون الادغام زیرا که تکریر برای الحاق است ومثل قمطر وسفرجل ضرب وضربب بادغام بای اول از جهت سکون آن وعلی هذا القیاس لیکن شرط تمرین است که لفظ مبنی منه ومبنی علیه هردو مخالف در صیغه ودر حروف اصلیه بودو نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زوائد زائد بر مبنی منه باشد والا هدم بنا است نه بنا واز ینجاست که بنای ثلاثی از رباعی وخماسی وبنای رباعی از خماسی روا نبود فلا یقال کیف تبنی من دحرج مثل ضرب او من سفرجل مثل عنکبوت زیرا که عنکبوت رباعی مزید و سفرجل خماسی است بخلاف زیادت زوائد که مانع بنای نیست پس از مستغفر در مثل عضل غفر آید وکذا لا یقال کیف تبنی من ضرب مثل خلق او مثل یضرب چرا که ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب و یضرب متحد در اصول است بخلاف انکه مخالف باشد مثل علم.

شرائط تمرین

که درست است نحو ضرب بکسر الراء و همچنین روا نبود نزد بعضی بنای فرعی که از کلام عرب نبود اگرچه ماخذ و اصل مرد و موجود و مستعمل باشد فلا یقال کیف تبنی من ضرب مثل دحرج و زبرج و برثن و نحوها من الالفاظ التی لا تستعمل منه اما جمهور نظر به تمرین متعلم رواو درست دارند و همچنین است بنای لفظی مانند لفظیکه از کلام عرب نبود نزد سیبویه پس از ضرب مانند جالینوس که از کلام عرب نیست روا نبود یعنی بر مذهب سیبویه بخلاف اخفش که بجهت ادراک اقتدار متعلم روا دارد و یقول ضاربوب علی فاعیلول و ابو علی گوید بیفزایی و بیفکنی در فرع اگرچه قاعده اش نباشد انچه در اصل افزوده وافتاده باشد قیاساً و نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست و جمهور در فرع حذف نکنند مگر انکه قاعده اش باشد اما انچه در اصل زائد است در فرع نیز زائد [illegible] فا قیاسی باشد یا نباشد و همچنین اگر اصل مقلوب بود فرع را نیز مقلوب کنند پس [illegible] چون مانند قسی بنا کنند عمول آید بقلب و زیادت واو یعنی چون اصل که قسی است در اصل قووس بود در فرع نیز لام را جای عین بردند عمول شد و هرگاه مبنی علیه و مبنی منه زوائد ندارد زوائد آنرا ترک کنند چون عفر مثل جذع از مستعفر یعنی بحذف میم و سین و تا که زائد است و چون در فرع علت ابدال و ادغام معدوم باشد ابدال و ادغام در ان ممتنع بود و فاقاً چون کرم مثل مد از کرم و افایل بکسر یا از فیل مانند اوادل بکسر همزه اصلش اواول بود واو دوم در اصل از جهت وقوع الف مفاعل میان دو حرف [illegible] و افایل که فرع است موجود نیست پس هرگاه از ضرب مانند [illegible] بنا کنند مضربی آید بدون حذف یای موحده و یکی از دو را یعنی بضم میم و فتح ضاد و کسر رای مشدد چه محوی در اصل محیی بود چون یای نسبت آوردند یای آخر را که خامس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین یای زائد را بعد یای اصلی را بواو بدل کردند محوی [illegible] چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهور است اما [illegible] و بعضی دیگر در فرع نیز حذف کنند اگرچه علتش ندارد بر خلاف اصل

فیقولون مُضَرِیّ بحذف الباء الموحدة واحدى الرائین وهمچنین درمثل عِدَة از آن ضَرْب آید
مانند وَعد نزد جمهور و رِیَة بحذف فای کلمه وزیادت تا نزد ابو علی ودیگران وازدها مانند
اِسم دُعُو آید بکسر الدال وضمها واثبات الواو ومانند یَدْ دَعُو بالفتح واثبات الواو یعنی هرکاه
تغییر دراصل نه بر قیاس است درفرع تغییری نه کنند واین نزد جمهور و ابوعلی است اما
کسانیکه قیاس شرط نکنند اُدْعُ وَدُعْ کویند یعنی بحذف لام واسکان دال وادخال همزهٔ وصل
وهمچنین از اَوْلَق کجوهر درمانند اِسْم اِلْق آید یعنی بابقای قاف که لام کلمه است ونزد بعضی اِیْل
بحذف قاف واسکان همزه که فاست وادخال همزهٔ وصل بعد همزهٔ ثانی را که فای کلمه است
ازجهت سکونش وکسرهٔ همزهٔ وصل بیا بدل کردند ایل شد وسال ابوعلی ابن خالویه کیف
تبنی مثل مُسْطَار مِن آءة وهی شجرة اصلها واؤ فظن انه مفعال فتحیر ولم یجب فقال ابوعلی مُسَاء
بحذف التاء چه مُسْطَار دراصل مُسْتَطْیِر بود فتحه یا رانقل کرده بما قبلش دادند و یا الف شد
مُسْتَطَار کردید بعده تاء فوقیه را از جهت اجتماع تا و طا حذف کردند چون اُمْسطار شد پس
مُساء دراصل مستاو بود حرکت واو را بما قبلش دادند و واو الف شد و تا از جهت موافقت اصل
افتاد مُساء شد هذا على مذهبه اما جمهور چون که در مبنی قیاس حذف تا نیابند حذف نکنند
فیقولون مُسْتَاء باثبات التاء وایضا ساله ابن جنی انه اذ بُنِیَ مِن وَأَی مثل کوکب وجمع بالواو
والنون واُضِیف الی یاء المتکلم فما یقال فتحیر ایضا فقال ابن جنی اَوَیّ یعنی چون از وأی مثل
کوکب بنا کردند وَوْأَی شد پس یا بالف بدل شد وَوْأَی کردید بعده حرکت همزه را نقل کرده
بماقبلش دادند و همزه را حذف کردند وَوَی شد بعده واو اول را بهمزه بدل کردند اَوَی شد و
چون بواو ونون جمع کردند الف مقصور بیفتاد اَوَوْن کردید و چون مضاف کردند نون باضافه
ساقط شد و واو را بیا بدل کرده در یای متکلم ادغام نمودند اَوَیّ شد ونیز ثقل کلمه والتباس
بنیهٔ کلمه به بنیهٔ کلمهٔ دیگر مانع بنای مذکور است واز اینجاست که مانند اِحْرَنْجَم وجحنفل از کسر یا
از جعل بجهت ثقل یا لبس به افْعَلَلَ یا افعلال ممتنع است یعنی اگر از کسر یا از جعل مانند احرنجم

بنا کنند اکسنور و اجهنلل شود درین صورت اگر با وجود شدت مقارنت میان نون و را و نون
ولام ادغام نکنند موجب ثقل است و اگر ادغام کنند اکسرر و اجهلل شود بشدت لام اول و این
ملتبس بافعلل است و همچنین در مانند جحنفل از کسر و جحفل یعنی اگر کسنرر و جحنلل بدون
ادغام گویند ثقیل است و اگر کسرر و جحلل بالادغام گویند ملتبس بفعّل است کشفلج بالتحریك
وشد اللام و هو ثمر الاصف ودر مانند قنفخر از عمل و قول عنمل و قنول گویند بدون ادغام
نون زیرا که ملتبس بفعل است یعنی بکسر الفاء وشد العین المفتوحة وشد اللام کسلغد واز
کرم مانند اقشعر اکرمم آید بتشدید میم اول زیرا که تکریر الحاقی مانع ادغام ساکن نیست اصله
اکرمم بسکون المیم الاول واز بیع ابیعع بتشدید عین او وعدم اعلال از جهت الحاق اصله
ابیعع اما اخفش اکرمم و ابیعع بتشدید آخر گوید مانند ابلم بضم الهمزة واللام اوّ
آید اصله اوّی ضمهٔ همزه را بکسره بدل کردند و یا افتاد چنانکه در قاضٍ واز اوی اوٍ بدون ادغام
اصله اوّوی ضمهٔ واو را بکسره بدل کردند و یا بتعلیل قاضٍ بیفتاد و همزهٔ ثانی را بواو بدل کردند
اوٍ شد وقیل اوّ بالادغام واز وأی مانند اجرد بانکسار ء آید اصله اوئی یا افتاد و واو ساکن
از جهت انکسار ماقبل بیا بدل شد و از وعی ایو اصله اءوی یا بیفتاد و همزهٔ دوم بیا بدل شد
وقیل ای بالادغام وحذف الیاء الاخیرة منسیا وقیل منویا وما نعت اوزة بکسر الهمزة وفتح
الواو وتشدید الزاء اصلها اوززة علی افعلة اذ ... اياة آید اصلها اواية واز اوی ایواة بدون
الادغام اصلها اءوية وقیل اياة بالادغام ... اطرخم اصله اطرخمم از وأی ایایا آید اصله او ایيی
واز اوی ایوی اصلها ءويی ودر این ... کسرهٔ همزهٔ اول غیر لازم است ادغام یاد رواو وفاقا
ممتنع است ومثل عنکبوت از بیع وقول بیععوت و قوللوت آید بتکریر اللام وبدون الادغام
وقالوا فی جبروت ... غزورمو تاوغزو تابعنی لین متحرك بعد فتحه الف شد و بجهت
التقای ساکنین ... وغزوت شد والقیاس رمیوت وغزووت بابقاء الیاء والواو علی
حالهما لوقوعهما ... ة الزائدة ومثل اغدودن از قول اقوودل آید اصله اقووول واز ... ة

اِقوَّیَ اصله اِقوَوْوَوَ بچهار واو و از بیع ابییّع اصله ابیویع مذ امذ هب الجمهور را ما ابوالحسن
اِقویَلّ و اِقویّا گویند یعنی چون اجتماع سه واو نزدش مکروه است واو ثالث را بیا بدل کند
و همچنین واو ثانی را پس یای اول را در یای ثانی ادغام نماید و در ماضی مجهول ازین امثله
گویند اقووِّیَ و ابیویِعَ و اقووّل اجماعاً مع ان القیاس یقتضی ان یقال اقووِیَ و اقوّول و ابیِیع
و مانند عصفور از قوة قویّ آید اصله قُوَوْوُوٌ و از غزو غزویّ اصله غُزْوُوٌ و مانند بیقور
از غزو غیز و اصله غیزوو و از قوة قیو اصله قیووو و کذا اقا لوا و الظاهر قیبی بد و یای مشدد و
مانند قُفَّل عمِلّة از عمی عمیّة بحذف یای سوم مدعیا و فتح یای دوم مدغم فیها اصلها عمییة و
مانند قُفِّیلة عمیلة از عمی عمیّة اصلش عمیییة بچهار یا و بجوز عمویّة بحذف یکی از دو یای
اول که قبل یای مشدد است و قلب دیگری بواو و مانند حَمَصِیصة از ان عَمَوِیّة گو هویة اصلها
عمییة و مانند جحمرش از قوة قووّ آید اصله قووّوو و اواخیر یاشد و با علال قاض بیفتاد و واو
اول را در ثانی ادغام نمودند و این مذهب جمهور است اما اخفش قوّیٌ گوید بقلب واو ثالث
نیز که بعد فتحه است بیا و یا بالف و مثل غِذَّول از قوة قیوّی بفتح واو و تشدید لام اصله قووو
و نزد اخفش قیوی بقلب واو ثالث و رابع بیا و مانند عضرفوط از غزو غزووی آید اصله غزووو
و از رمی رمییی اصله رمییوی و مانند دحرج از قرأ قرأی آید اصله قرءء و مانند قمطر
قرءء و مانند اطمان اصله اطمانن اقرایا آید اصله اقرءء و مانند یطمئن اصله یطمانن یقرئی ء
اصله یقرءء و مانند اخشوشن الناس از اولق ایلولق الالاق آید اصله اءلولق علی افعوعل و
الالاق باثبات الهمزة لان حذفها خلاف المبنی علیه وهو الناس علی خلاف القیاس فلا یحذف من المبنی
و این همزه اصلی است اگر اولق فوعل بود و الا ایلولق در اصل اولولق بود و الاق و لاق و
مانند جلبلاب از غزو غزیزاء اصله غزوزاو

❋ خاتمه در بیان رسم خط ❋

پوشیده نیست اهل بود که نقوش موضوعه را با معانی بواسطهٔ دلالتش بر الفاظ که دال بر معانی است

واضع خط عربی

ربطی موفور است و خطوط عربیه که مقصود البیان این مقام و واضع اولش مرامر بن مرة طائی است اکثر [illegible] اول جاری نمی بل گاهی یای تحتیه نویسند و الف خوانند چون حبلی و گاهی واو را الف چون صلوة و گاهی حرفی نویسند و نخوانندش چون فانصروا و گاهی بی نبشته خوانند چون اسحق و علی هذا القیاس بنابران مناسب نمود که رسوم خطوط معینه که طالب این فن را از دانستنش ناگزیر است بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف هجائیه که مواد کلم عبارت ازان است بر دو نوع است اول بیست و دو حرف است ب ت ث ج ح خ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن ه ی که در وقت ترکیب کلمه ازین حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت بجز حرف آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون بطل و نخل و جز آن دوم هفت حرف است ء ا د ذ ر ز و که گاهی با خود مادر کتابت اتصال نه پذیرد چون زاد و ذود و جز آن مگر آنکه چون حرفی از قسم اول ما قبل یکی ازین حروف هفتگانه در آید بد و متصل گردد فقط نه ما بعد اگرچه [illegible] باشد چون قول و قال و نیز چون اکثر حروف باعتبار صورت مشابه همدیگر بود نقاط را از جهت رفع التباس هذا الموضوع و معین ساختند تا موجب امتیاز فیما بین باشد و ازینجا است که این حروف را حروف معجم نیز گویند پس تمامی حروف باعتبار مذکور بر سه نوع است اول یازده حرف است ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ که در همه حال و [illegible] ج بنقطه است و بدون وی از هم شکل خود ممتاز نی چون جرب و حرب [illegible] بات و جز آن و ازینجا است که چون برای امتیاز یک نقطه بس است بعض مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و بسه که بطبق دندانهای آن است منقوطا نکنند دوم چهار حرف است ف ق ن ی که و [illegible] فقط ملتبس بد یگر مفتقر بنقطه است نحو فقر و قفر و بسر و یسر نه در حالت انفصال چون انصرف و افترق و عثمان و قوی و همچنین در حالت اتصال نیز اگر بصورت انفرادی خود است محتاج بنقطه نیست چو [illegible]

وعشق وعشن وظبی   سوم هفت حرف است ه ا ک ل م و د که گاهی
چه در حالت وصل وچه در حالت فصل بد یکر ملتبس نکردد و بشکل وضعی خود از دیکران
ممتاز باشد وگاهی محتاج بنقطه نبود چون سأل وقال وکلم وملك ونحو آن   اما تمایز میان ابنیهٔ
کلم باعتبار وضع حرکات وسکنات و مد وشد است چون جَمَل با لتحریک شتر وجُمَّل با لضم
جماعت وقُل بضم قاف وسکون لام امر است از قول وقَلّ بفتح قاف وتشدید لام ماضی از قلت و
امِن کفرح از اَمن بفتح ضد خوف وآمَن کاکرم از ایمان   وخط در اصطلاح عبارت ازان است که
صورت لفظ را بحروف هجائیه اش نکارند پس هر اسمی که مسمی واسمش هر دو قابل کتابت
است رقمش بطبق ارادهٔ قائل است مثلا او قال شخص لاحد اُکتُب شعرا پس لفظ شعر نویسد
اگر مراد اسم بود و (شعر) قفا نبک من ذکری حبیب و منزل * بسقط اللوی بین الدخول
فحومل * نویسد اگر مراد مسمی بود و همچنین اگر کوید اُکتُب جیم عین فاء راء   جیم
عین فاء راء نوشته شود اگر مراد اسم است واگر مراد مسمی است کتابتش مرکبةً جعفر است و
مفردةً ج ع ف ر والقیاس جه عه فه ره   واگر مسمی قابل کتابت نبود پس در امر بکتابتش بکتابت
اسم وی کفایت کنند نحو زید وعمرو وجز آن   ونحو یاسین وطاها کتابتش یاسین وطاها است اگر
اسم حرف هجا بود وگاهی تخفیفاً بصورت مسمی نیز نویسند برخلاف اصل نحو کل ج ب والقیاس
کل جیم باء وهمچنین اگر اسم چیزی دیگر باشد کتابتش یاسین وطاها است ویس وطه در مصحف
برصرد وتقلید یس وطه است   واصل در خط انست که کلمه بصورتی در کتابت در آید که در وقت
آغاز ووقف ملفوظ کردد ولهذا نحو من ابنه ونحو بالناء بهمزه وباال نوشته شود ونحو رایته وبه بدون
واو ویاو نحو رهٔ زیدا وقه عمراً بهای سکته زیرا که این همه الفاظ در وقت ابتداء ووقف بر همین نهج ملفوظ
کردد و همچنین است مجی مه جئت بخلاف مای استفهامیه که مجرور بحرف است نحو الام که
چون نظر بعدم استقلال بمنزلهٔ جزء ماقبل شده نزول هاء سکته واجب نیست واز اینجا است
که نحو الام وعلام وحتام بالف نوشته شود ونحو مم وعم بغیر نون وروا است که نظر بانفصال حقیقی در

الاصل فی الخط

حالت وقف ها آرند و در کتابت نون نویسند و الف را بصورت یا نحو الی مه و علی مه و حتی مه

و من مه و [illegible] نیز برعایت حالت وقف منصوب منون که بدون ها است با الف نوشته

شود نحو رایت زیدا و همچنین نون اذن و نون خفیفهٔ تاکید که بعد فتحه است بر مذهب اکثر

نحو اذا و انصرا اصله انصرن بفتح الراء للواحد المذکر بخلاف مازنی که چون در اذن و نحو انصرن

بر نون وقف نماید در کتابت هم بنون نویسد اما نون تاکید که بعد همزهٔ مفتوح است بجهت

رفع اجتماع دو الف بصورت نون نوشته شود وفاقا نحو اقرأن و قیل تکتب الخفیفة بالالف اذا امن

اللبس نحو لنسفعا اصله لنسفعن و الا لا کاضربن و لاتضربن فانه ملتبس بالتثنیة لهذا بجهت رفع

التباس مؤکد بغیر مؤکد نحو اضربن بواو و الف و اضربن بیا و هل تضربن بواو و نون و هل تضربن

بیا و نون نباید نوشت اگرچه مقتضای قیاس است [illegible] و رحمة بها و نحو القاضی بیا و نحو قاض

بدون یا و انا عبدالله بالف نوشته شود و نیز باید که هر کلمه در کتابت منفصل از کلمهٔ دیگر

باشد چون زید و عمرو [illegible] الا آنکه کلمهٔ یک حرفی بجهت عدم استقلال بماقبل و یا بما

بعد خود پیوند د چون [illegible] اضربن بالتخفیف و چون همزهٔ وصل

قابل اعتبار نیست لام ال را نیز ازین قبیل شمارند نحو الرجل و الفرس و همچنین است کلمه که

خطا بیک حرف بماند چون هذا و ذلک و اضربن بالتشدید و عم و مم [illegible] و ممن ما و همچنین

یای نسبت نحو کوفی بخلاف کلمهٔ دو حرفی و اسم [illegible] وی است که منفصل آید الا ضمائر متصله

مطلقا زیرا که اتصال منافی انفصال [illegible] غلامنا غلامک غلامکما غلامکم غلامک غلامکن

غلامه غلامهما غلامهم غلامها [illegible] هن و اکرمت اکرمنا اکرمت اکرمتما اکرمتم اکرمت اکرمتن

اکرما اکرموا اکرمتا اکرمن و ضربنی ضربنا ضربک ضربکما ضربکم ضربک ضربکن ضربه

ضربهما ضربهم ضربها ضربهن و منی منا منک منکما منکم منک منکن منه منهما منهم منها منهن و

همچنین متصل آید علامت تثنیه و جمع نحو مسلمان و مسلمتان و مسلمین و مسلمتین و مسلمون

و مسلمات و مرکب امتزاجی که حکم یک کلمه دارد نحو بعلبک دانستنی است که با [illegible] اصل

در خط آنست که حرفی بصورت حرفی دیگر مکتوب نشود و بقدر ملفوظ در حیز کتابت درآید
لیکن کتابت همزه و الف آخر کلمه و همچنین حذف حرفی با وجود تلفظ آن و زیادت حرفی با عدم
تلفظ و وصل کلمه بکلمهٔ دیگر با اصالت فصل مخالف اصل آید پس هر همزه وصلی بود یا

کتابة الهمزة

قطعی اصلی مبدل باشد یا غیر مبدل چون در صدر کلمه واقع شود در کتابت بصورت الف
درآید نحو اَلْحَقّ و اُنْصُرْ و اِعْلَمْ و اَکْرِمْ و اَحَدٌ و اُحُدٌ و اِبِلٌ و اگر حرف دیگر بالایش درآید
مانع صدارتش نگردد نحو فَاَعْلَمْ و فَاَکْرِمْ و بِاَحَدٍ و لِاِبِلٍ مگر در لِئَلَّا و لَئِنْ و هٰؤُلَاءِ و در نحو
یومئذٍ و حینئذٍ که با وجود صدارت از جهت کثرت استعمال حکمش حکم همزهٔ متوسطه است
و همزهٔ متوسطه ساکن بطبق حرکت ماقبل نوشته شود نحو رَأْسٌ و بُؤْسٌ و ذِئْبٌ و متحرک
بوفق حرکت خود اگر بعد ساکن بود نحو یَسْأَلُ و یَلْؤُمُ و یَسْئِمُ من الافعال ماخوذ من
السآمة و هی الملال و تَسَاءَلَ و تَسَاؤُلٌ و سَائِلٌ و بعضی متوسطه را که قابل تخفیف بحذف
یا ادغام است در کتابت حذف کنند نحو مَسَلَةٌ و سَوَةٌ و سَوَّةٌ و سُوَیْلٌ الاصل مَسْأَلَةٌ و سَوْأَةٌ
و سُؤَیْلٌ و بعضی مفتوحه را نقط و بعضی مفتوحه را که بعد الف است و پس چون تَسَاءَلَ
در مثال علی فاعل من المفاعلة و الا بصورت حرفی در کتابت درآید که بدان حرف باعتبار
قلب و یا تسهیل تخفیف یابد پس همزهٔ مفتوح بعد ضمه بصورت واو و بعد کسره بصورت
یا نوشته شود نحو مُؤَجَّلٌ و فِئَةٌ و متحرک بعد فتحه و مکسور بعد کسره و مضموم بعد ضمه بحرف
حرکت خود نحو سَأَلَ و لَؤُمَ و سَئِمَ و مِنْ مُقْرِئِهِ بکسر الراء و الهمزة و رُؤُس بضم الراء و الهمزة جمع
رَئِیس و همچنین است همزهٔ مکسور بعد ضمه و مضموم بعد کسره نحو سُئِلَ بالیاء و یُقْرِؤُکَ بالواو
و این نزد سیبویه است اما اخفش بطبق حرکت ماقبل نویسد نحو سُوِلَ بالواو و یُقْرِئُکَ بالیاء و همزهٔ
متحرک یا ساکن که در آخر کلمه بود بطبق حرکت ماقبل نوشته شود اگر متحرک است نحو قَرَأَ و قُرِئَ
و رَدُؤَ و لم یَقْرَأْ و لم یُقْرِئْ و لم یَرْدُؤْ و الا در کتابت محذوف شود فیقال هذا خَبْءٌ و دِفْءٌ و جُزْءٌ و مَقْرُوءٌ
و حَمْرَاءُ و هٰؤُلَاءِ و مررت بخَبْءٍ و دِفْءٍ و جُزْءٍ و مَقْرُوءٍ و حَمْرَاءَ و هٰؤُلَاءِ بدون همزه و رأیت خَبْأً و دِفْأً

همزهٔ استفهام است نحو آبنك هذا و استخرج زيد بخلاف همزهٔ ال كه اثباتش نيز كتابة

نحو الرجل والرجل * و بيفتد ها با اسم اشارة از جهة كثرت استعمال نحو هذا و هذه

و هذان و هؤلاء * و همچنين الف ذا و او لاء در ذلك و اولئك و الف ثلث و ثلثين و لكن و لكن

بخلاف الف ... ك و هاذا نك كه در استعمال از ان كم است * و همچنين از اكثر اعلام

و ابرهيم و اسمعيل و اسحق و بعضى از سليمان و عثمان و حارث و مالك

و معاويه نيز حذف كنند چون سليمن و عثمن و حرث و ملك و معوية * و بيفتد بيشتر يكي از

دو واو در داود فيكتب داود بخلاف نحو تصيير كه حذف موجب التباس بفعل اجوف

است و قيل هردو وجه است نحو تصيير و تصيير و بيفتد همزهٔ ال هرگاه بعد لام جر يا لام ابتدا

واقع شود بشرط كه بعد لام مذكور لام ديكر نبود نحو للرجل و للفرس بكسر اللام و فتحها و الا

همزه و لام هردو اگرچه معرفه بنكره مشتبه گردد نحو للبن و للحم و همچنين در اللتي و اللذين

و اللتين و اللاتي و جز آن و بعد واو جمع در تمامى افعال از ماضى و مضارع و امر بجهت فرق

زيادة الحرف مع عدم تلفظ

ميان واو جمع و واو عطف در كتابت الف افزايند ... ال مذكور چيزى كه ان واو را

در حكم متوسط كرده اند متصل نكردد نحو جاؤوا و نصروا و ينصروا و لن يدعوا و انصروا و اد عوا

نه در نحو نصروني ... روه و نصروك و ينصرون و اخشون كه بعد اتصال ضمير مفعول و نون

... نون تاكيد واو مذكور حكم واو متوسط پيدا كرده بخلاف نحو نصر و هم كه براى

... مضارع الف ...   ... ى در اسم نيز زيادة كنند وقتيكه

نون ...   ... باربوا الماء ...   ... زياده كرده اند در همين ياد از فعل

و اسم زيادة نكنند ...   ... ته نشود در تثنية در زيادت الف

... مجهول بر ما ...   ... ربون و مثين * و بعد لفظ

... عمر منصرف ...   ... ود بشرط

... نيز ... و در تاليه نباشد نحو ...   ... نحو رايت

(۲)

تمّ وانق الفراغ من طبع الكتاب فی ذی ... ملک شهور سنة ثلث واربعين

الصنيع الالطف ..

مشرف والحمد

والصلوة

رسوله

آله

اجمعين

* هو الملهم للصواب واليه المرجع والمآب *

صفحه	سطر	غلط	صحيح
۱۳	۲	ناد	[illegible]
۱۸	۲	اعطيتُه	اعطيتهُ
۱۹	۵	ووسفرت	وسفرت
۲۳	۳	آن رازمصدر	آن رالازمصدر
۲۵	۱۲	هردوزن	هردووزن
۲۷	۱۵	يغبن	يغبِن
۲۷	۱۵	ميغبلون	ميغلبون
۲۸	۲	قبل آلاخر	قبل الآخر
۴۱	۱۶	بندت	بندرت
[illegible]	۱۹	اردنا	اردنا
۶۱	۱۱	سكون النون	سكون اللام
۶۲	۱۱	شد اللام	شد العين
۷۲	۵	آنتَ	آنتِ
۸۰	۶	دواو	دوواو
۸۳	[illegible]	بالتهمل	بالتعليل
۹۰	۱۵	راجُمع	راجع
۹۲	۱۹	بالادغا	بالادغام
۹۵	۱۳	اووينظر	وينظر
۱۰۲	۱۷	مطقا	مطلقا

صحیح	غلط	سطر	صفحہ
حزابیۃ	خرابیۃ	۹	۱۴۳
وسنبلة	[illegible]	۱۱	۱۴۳
نظمہا	فصمہا	۲	۱۴۴
موازن	موازان	۴	۱۵۸
منصرف	منصرفۃ	۹	۱۶۴
مرجوح	مرجوع	۱۰	۱۶۴
اُنیسیان	اُنسیان	۱۳	۱۶۴
ینص مودته	ینص مودته	۷	۱۶۸
قبل رایاقاف یابعد راباجیم	قبل راباجیم یاقاف	۵	۱۷۲
مستقلنان	مستقلتال	۱۸	۱۷۲
بروزن	سورون	۱۴	۱۷۴
اصاہ	اصلہ	۱	۱۷۵
بہمزہ	بھزۃ	۱۷	۱۸۲